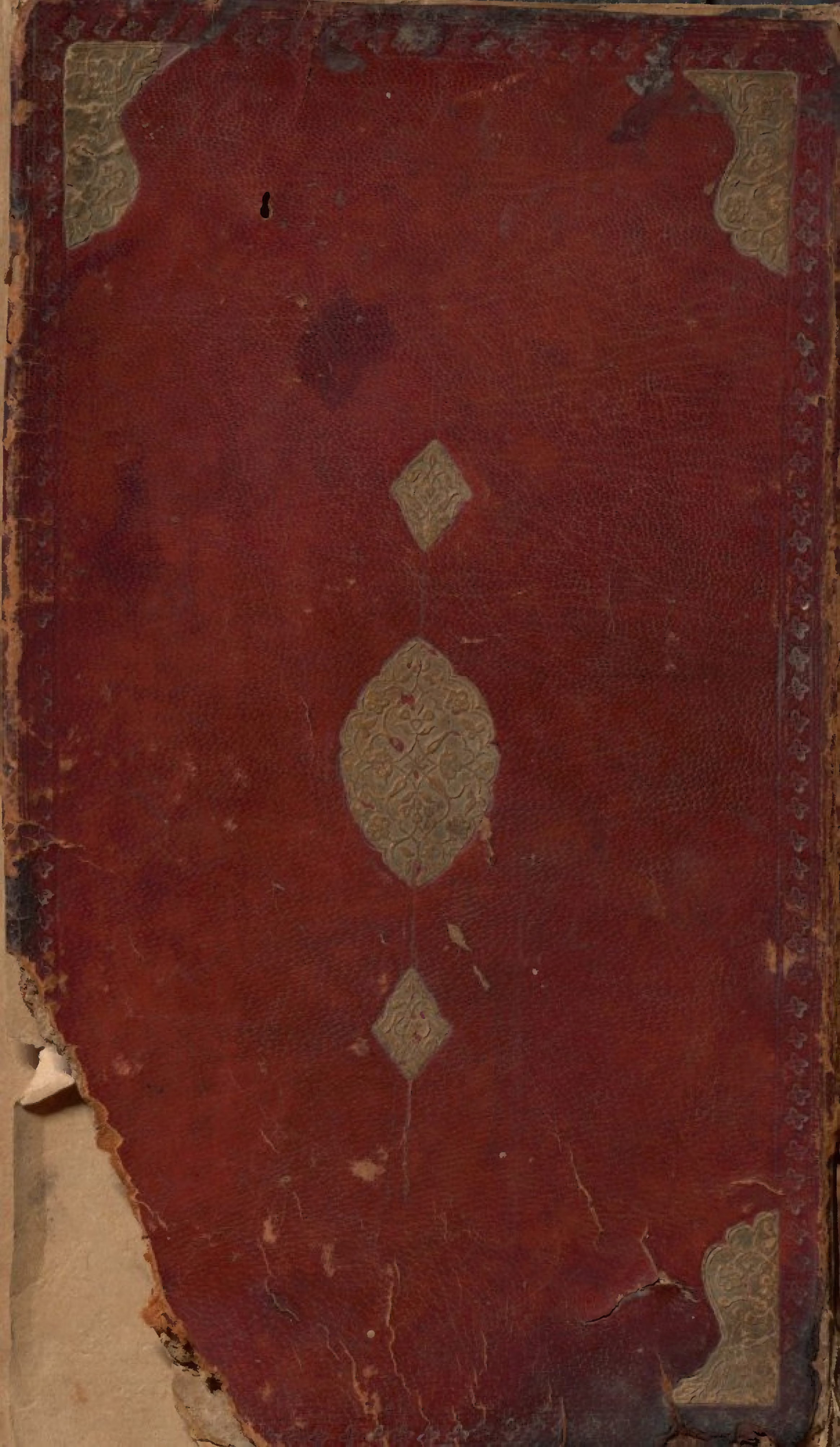




شرح زلیخا

Sharḥ-i-Yūsuf-u Zulaykhā (Jāmī)

(Poetry).

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله واصحابه اجمعین میگوید

احقر عباد الله الصمد محمد بن غلام محمد تجاوز الله سبحانه عن ذنوبه و بصره بعیوبه و ارزقه

حبه وحب من احبه ووفقه لما رضی الله به ورضیه وجعل عاقبته الی الخیر والصواب بحرمت النبی

و آله واصحابه که بسیار وقت در دل این فقیر خیال شرح نمودن محبت نامه مولانا

عبدالرحمن جامی قدس الله سره العزیز السامی میگذشت لیکن عدم استطاعت

درین امر جلیل القدر مانع میگشت اکنون باستدعای بعضی از احبا عزه که مراد

شان واجب الاطاعت بود چندین از نسخ جدیده و قدیمه بعضی صحیحه و سقیمه

و دو شرح مختصر از متقدمین ورنه کی لازم از تحریرات سرآمد زمن متبحران

این فن برین واقف اسرار و رموز معانی اعنی مولانا محمد اکرم ملتانی بلغه الله

و کتب جدیده از تصانیف صوفیه صافیه و کتب لغت عربیه و فارسیه ما عدا ذلک جمع

نموده در تالیف شرح سعی بلیغ مصروف ساخته و بکلام خذ ما صفا ودع ما کدر نموده خلاصه

هر یک را بدست شرح متوسط در فی الجمله ابیات مشکله پرداخته شده و تقریر

و از ما لیعنی چشم پوشیده

که در

سرو در آدای مقصود نا قص نا فهم با تمام رسانیده ام وطویل بلا فائده را کوتاه گردانیده ام

تا مقصود بی اخلال وخالی از ملال بوضوح انجامد واین مسکین را درین کار بجز و تألیف

دخلی نیست پس از اهل انصاف که دور از اعتساف مرجو چنان است که از حرف

گیری بپرهیزند وبا انصاف و حق پذیری هماویزند فان الانصاف خیر من الاعتساف

ولنا الشروع فی المرام وهو مقصود الموفق بالاتمام بدانکه ارباب حاجات را

بحکم الله الغنی وانتم الفقراء بجناب آن واهب العطایا فلهذا مولوی علیه الرحمة

در تصنیف این بدعای حصول مطالب دنیویه ومآرب اخرویه که اتمام این

با حسن نظام حصول ثواب جزیل بر اتمان این جلیل افراز است زبان

منور باید الهی غنچهٔ امید بکشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای ظاهر آنست که از

امید مطالب ومآرب دوجهانی خواسته وکشادن آن غنچه کنایت است

از ایصال آنها لطالب وبعضی از شراح بر انند که از امید وجود اجمالی کتاب

مراد است که در ضمیر ترتیب قصه ها وغیره ذلک کرده باشد واز کشادن آن غنچه

وجود خارجی کتاب است که موافق اجمال افتد زیرا که خلاف آن موجب ملال

خاطر متکلم می باشد ومصراع ثانی تخصیص بعد تعمیم است واز گل قصه مفصله یوسف علیه السلام

وزلیخا خواسته واز روضهٔ جاوید قرآن مجید مراد است ونفایس روایات صحیحه که مطابق

احادیث نبویه خواسته ومنقول اند که از گل مضامین عالیه از وجود تشبیه واستعارات

واسالیب غریبه وغیره ذلک من المحسنات المناسبة بالمقامات اراده کنی وروضه

الموفق

آغاز

شرح عبدالواسع

جاوید عالم معنی ایراد نمائی چه این طایفه شعرا بحر بود از ان دارعالم بالا مضامین رنگین [آورده]
نثار دوستان سازند کما قال علیه الصلوة والسلام ان لله کنوز تحت العرش ومفاتیحها
السنة الشعراء یعنی بکار آسته مضامین عجیبه ومعنی غریبه از ان عالم علوی عطا فرمانا
بدین نامه درج ساخته دوستانرا خوشوقت سازم وتوانند بود که از گل باغ ذات نبی
خواسته باشد واز روضه جاوید ذات ذو الجلیات اراده نموده باشد وحمل مصراع ثانی
برنفی اول علی ما اشتهر منا فی مقدار اشیا آنست باین واین در بیت لاحق
کما لا یخفی عن اللبیب الا ان الحمل ننفذ والاشارة علی التفنن لکن حمل الکلام
علی التاسیس اولی من حمل علی التاکید لاسیما فی المقام الخطابة والله سبحانه اعلم
بخندان از لب آن غنچه باغم ای از کشایش لب آن غنچه مطالب دو جهانی
باغ دل مرا خرم وخندان کردان واز نمایش این گل که کنایت است از قصه
مفصله یوسف خرم وزلیخا وغیره ذلک مما ذکرنا دماغ مرا معطر ساز چون مولوی
[بالکسر]
علیه الرحمه را بعموم فضل اللباض بر اجابت این دعاء مذکور اعتماد واثق بود
مبغونا باید که در بن مخنت سرای همو اساه مواسا بالضم مصدر از باب مفاعلت
که در اصل مواسات بود لیکن در استعمال فارسیان تا از و بحذف رسیده
مثل مدارا روحا با ومواسا بمعنی رعایت کردن وآشتی نمودن وشفقت فرمودن
کذا فی منتخب اللغات وکنز اللغات معنی [بیت] با بیت لاحق آنکه چون دعا مرا اجابت
نمائی وموهب جلیله عطا فرمائی پس باید که درین دنیا که محنت سرای ونغمت ابائی

عطر دماغ پرور کردن خوشبو

مواسات ف الصراح غمخواری کردن

الشفقت

وشفقت نامهای است بمواهب وعطایای خود شناسای فرمای تا در شکر وحمد نعم فضلات

بی منصلات عالیه وسابقه توضیح زبان را مصروف ساخته مستجلب نعم لاحقه باشیم

قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولقد احسن فی ذکر الضمیر مع الشکر والالتفات مع الحمد

تنبیها علی امور وهما ز تقویم خرد به روزیم بخش اه تقویم آوردن چیزی را بقوام

خود و راست کردن بدان بوجهی که سزاوار باشد و در اصطلاح منجمان عبارت

از استخراج احکام و ساعات ایام ماه و سال از نحوست وسعادت منطبق بر قواعد

رصدیه پس اگر معنی لغوی مراد داریم قوله ز تقویم خرد چنان به روزی خواهد آورد

خرد مرا بقوام و راستی آرتا در استخراج معانی بد و خلل راه نیابد و اگر معنی اصطلاحی

مراد داریم اضافه تقویم خرد از عالم اضافه صفت بموصوف کردانی و مصدر بمعنی

مفعول علی نهج قولهم حصول صورة الشیء فی العقل بمعنی الصورة الحاصلة ای از خرد که

معلوم قویم مقوم ومخلوق است بر احسن صور از همه انواع مخلوقات خوش نصیبه عطا

فرما و ماله الی توجیه الاول بدانکه در لفظ به روزی ایهام است بدانکه هر روز مرا در تقویم

خرد از روز گذشته بهتر گردان که من استوی یوماه فهو مغلوب هذا حاصل بعض الشروح

دلی دادی زگوهر گنج بر گنج اه یا رب دلی بر آی چه عظمت است و گوهر گنج بر گنج

صفت دل است و گوهر کنایت از مضامین رنگین است و این بیت نزدیک است

از ما سبق که استدعا و فیضان مضامین عالیه بود میفرماید که مرا حاجت استدعاء فیضان

نیست بلکه دل مرا فراخ پر از گوهرهای مضامین عطا فرموده پس ما باید استطاعت کامله

بزرگترین نعمتهای بی منتها که الهی گوهر شب چراغ است که از پرتو نور آن بر مقصد اصلی و مطلب حقیقی که معرفت او تعالی باشد انسان فایض و کامیاب میگردد شیخ عبدالقدوس گنگوهی در ملفوظات خویش نوشته که پیری مریدان تلقین میکرد که بعقل بکار دارید که عقل با آن زیاده میشود که هیچ ناقص عقل خدا را نیافته و هیچ احمق بدرجه پیغمبری و ولایت نرسیده همه انبیا و اولیا کامل العقل و وافر خرد بودند بنابران مصنف در خواستن این نعمت نموده میگوید ز تقویم خرد به روزیم ده

عطا فرما که گوهرهای این بیت زبان سنجیده در عبارت شایسته ابراز کنم و بیت
لاحق هم ترقی است از مضمون این بیت و کلمه را در هر ا علامت اضافت است
نافهٔ طبع ای نافه من کشاده و نافه طبع باضافت بیانیه و ناف کنایه از [illegible]
و انجماد طبیعت است و قاف تا قاف کنایت است از تمام جهان چه کوه قاف محیط
اقلیم سبعه است یعنی طبع مرا که از مضامین پر است توفیق سخن بخشیده پس اکنون
باید که از مشک من که شعر است جهان را معطر سازد و مرتبه شعر پسندی عطا فرما
سخن را خود سر انجامی نمانده است و یای سرانجامی برای تنکیر است ای
هیچ تمامیت نمانده و بیشتر تمام گشته از این جا تا آخر داستان حسب حال گوید
یعنی سخن رنگین از سبب گفتن شعرای متقدمین کم یاب شده اندای هیچ سخن باقی
نمانده که بیان کنم مولانا محمد اکرم رحمه الله علیه میفرماید که سخن بر دو قسم است مصدر
و مقول مصدر آنکه از تو پیدا کرده شود و مقول آنکه پیش گفته باشد و مراد از سخن
درین مقام سخن مصدر است درین میخانه شیرین فسانه نمی یابم صدایی
زان ترانه ای راز اندوه است از سبب فقدان حریفان و باده سخن وری
و فکر پروری و خمخانه کنایت از دنیا باعتبار اقامت باده خواران شعر در آن
و توصیف خمخانه بشیرین فسانه بجهة آن فرموده است که افسانه ها و حکایتها که شنیده
نقل مجلس میساختن خصوصا ذکر ساقی و باده و جام در مذاق تشنگان تلخ کام حریفان
درد آشام که مولوی علیه الرحمه از جمله ایشان است لذیذ و شیرین گواراست

سخندان

خود

بعض

بعض الشروح دوازده صوتیه مطابق اصول موسیقی را گویند اینجا کنایت از شعرا است
چو رفت از دست خم و جام ساقی ای طرب و نشاط و در سینه شعر مفقود است
من قبیل ذکر الملزوم و ارادة اللازم و تواند بود که چو رفت خم و جام ساقی کنایت
از باده شعر باشد و جام ملکه شعریه و ساقی کنایه از استاد صلاح فرمای تلامیذ باشد
بدانکه این چنین مقالات از مولوی علیه الرحمه از راه تواضع است و الا نه مولوی علیه الرحمه از شعرا
برگزیده است چنانکه خود فرموده است صد چو نظامی و چو خسرو هزار شاید
از جام سخن جرعه وار و محمد اکرم رحمة الله از خم و استان مراد داشته و جام او سعد
طبعت و از ساقی کسی که باعث شود بر سخن گفتن نه همم لجه زین بزم و خامی
همزه لجه و یا خامی برای تنکیر است و یای جامی برای وحدت است بدانکه ذکر خام
درین مقام تعقیب ذکر لجه استطرادی است برای افاده عموم نفی ای سلب کلی
که مقصود است درین مقام در اینجا وارد شد اینکه گویی که ذکر لجه مغنی از ذکر خام است
چه هرگاه لجه را ازین باده جامی بدست نباشد خام را بطریق اولی نباشد
ولیکن اشکال که مصراع ثانی قید خام بخت یعنی خامی را نیز نه هم که از غایت جاهی
و ناکامی خود افاده این معنی کرده جامی بدست ننهاده باشد چه نزد لجه کاران وقت
عدم رونقی بازار شعر اینچنین کس منسوب بخامی بوده باشد و آن کس را نیز شرمساری
رو نماید و لکن آنچه این است اصح است بدانکه در بعضی نسخ لفظ جامی بجای واو عطف
واقع است پس خام بمعنی شراب باشد چنانکه در بیت حافظ شیرازی گفته اند

عکس لب یار بود در آیینهٔ جام افتاد عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد واز بزم خاص

یعنی مجلس شراب شعر باشد کذا افاده مولانا عبد الواسع [شعر] رضاف و دُرد بیش

آنرا بچه داری اه صاف اول شراب شیرین و لذیذ می باشد کنایت از سخن خوب

و درد بلفظ آخر آن که تلخ می باشد کنایت از سخن سهل است قوله دفر ملون یا باعتبار

بر شست الواح افلاک کما روی عن کعب الاحبار که آسمان در سحرگاه سفید و در روز

کبود ملون یا باعتبار تلون آسمان و بنا فرموده که در شب سیاه می نماید و در سحرگاه سفید

اول از سنگ خاره دوم از آهن سیوم از مس چهارم از سیم پنجم از زر ششم

از زبرجد هفتم از یاقوت کذا فی شرح محی الدین بر سکندرنامه [بیت] بنام

آنکه نامش حرز جانهاست ثنائش گوهر تیغ زبانهاست یعنی آنکه پس از قول و بنام

بقرینهٔ مصراع ثانی معطوف عطف محذوف است ای بنام و ثنای آنکه و مصراع ثانی بحذف

حرف عطف معطوف است بر قول او نامش اه و درین معنی اشارت است الحمد

فرموده که درین بیت اشارت است بامثال حدیث التسمیه و التحمید حرز بالکه مدارست

دیگر یاد ارند و از نام او اسم حی مرادست که متوجه و مربی ارواح است که او شان

و تخصیص ذکر جان بنا بر خصوص مقام ثنا و است که مدار آن فی الحقیقه بر بقای جانست

والا تاثیر اسم حی در اشیا اسبعه دیگر هم مقررست چنانچه عرش و کرسی و لوح و قلم

و ملایکه و بهشت و دوزخ و تیغ زبان باضافه بیانیه است که زبان تیغ متکلم است

در فیروزی یافتن بر اقلیم مضامین عجیبه و مقالات غریبه یعنی بیت آغاز میکنم نامه را

ازل

از دل و جان و بنوک کلک زبان برای امتثال فرموده آنحضرت رسالت پناه صلی الله
الله علیه وسلم که کل امر ذی بال لم یبدأ به بسم الله فهو ابتر ای مقطوع البرکت بنام آنکه
اسم او مکمد ارنده جانهاست افتتاح نمود و بموجب امتثال حدیث نبوی که کل امر ذی بال لم یبدأ
بالحمد الله فهو اجذم شروع بتکلم ثنای وحمد انکه ثنایش زیب و زینت زبانهاست زیرانکه
رطب اللسان در ثنای روست باید دانست که این بیت لاحق در وصف نام اوست کما
سنجی بیت زبان در کام وکام از نام او یافت اه ادای مضمون مصراع ثانی
است از بیت سابق در لباس جدید و کام هردو کاف تازی است اول بمعنی دهان
و ثانی بمعنی مقصود وضمیر او مصراع اول عاید است بحق سبحانه و تعالی و در ثانی راجع
وانعام و نام او تعالی عبارت است از تایید بخشیدن بر ثنای او تعالی و در کام صفت
زبان است بمعنی ساکت و خاموش کما اشتهر فی الفارسیة ای زبان ذاکر و حامد
از ثنای ذکر او عاجز و ساکت بود از تایید نام او تعالی که اسم اوحی است بکام
خویش که ثنای حق است بهره یاب گشته و تازگی حیات از انعام آن نام دریافته
کما قال علیه السلام مثل الذی یذکر ربه والذی لا یذکر ربه کمثل الحی والمیت و تواند
که در کام متعلق باشد بیافت ای در خانه خود بلا حرج و مشقت بکام خود فایز گشته
خرد از نمود و دمیدم او اه ضمیر نیز عاید است بنام او تعالی و خرد مفعول است و
هزاران فاعل او ای تایید اسم باقی هزاران نکته لطیفه خود را رونما میکرد و چون
آن نکته را نزد غیر مدرک ظهوری و امتیازی نمی باشد لهذا برای اظهار و تلذذ

بساط خرد را شانهٔ زبان بدندانه عطا فرموده که بدستیاری آن هر آن نکتهٔ لطیفه

را با نواع زینت مزین ساخته بر مسند ظهور جلوه گر سازد و دندان را دندانه

زبان بدین معنی گفته که در حین تکلم دندان متصل زبان میشوند محمد رضا بدانکه

طبع بعضی از شراح بر آنست که از نام او تعالی درین ابیات اسم حی مراد است چنانکه گر

موده شد و اظهر آنست که اسم الله مراد ست که مستجمع جمیع صفات کمال و افی آ

والله سبحانه اعلم — تعالی الله زهی قیوم دانا — او از اینجا آغاز ثنا او ست تعالی

کلمه است که در صفت کسی میگویند و قیوم یعنی بسیار نگهدارنده و بر پا دارنده

از اسماء او تعالی است و زهی کلمه تحسین است — فلک را انجمن افروز انجم

او انجمن افروز افروزنده انجمن و کذا زیب انجم و صیغه امر و اسم فاعل و بمعنی

سبک و تیره می آید چنانکه کاردان و نیک بین و اضافت زیب ای لبت

ای زیبی که با انجم منسوب است محمد رضا میگوید که کلمه را در مصراع اول علامت اضافت

انجم افروز است بسوی فلک و در ثانی علامت اضافت زیب انجمن و است

بسوی زمین ای افروزنده انجمن فلک است بنجوم و زیب انجمن بخشنده زمین است

بردم انا زینا السماء الدنیا بزینت الکواکب وزین الارض بالانام وزین الرجل

بالحیاء — فراز چار دیوار عناصر — او فراز ترجمه علی است و عناصر جمع عنصر بالضم یعنی

اصل عبارت است از آب و خاک و هوا و آتش که اصول اند مر موالید سه گانه را

اعنی الحیوانات و النباتات و المعادن یعنی طبقات عناصر را مثل چهار دیوار برداخته

در حین مطالعه

وجحج مثل سقف بران منسوب ساخته بیت بناف غنچهٔ گل را نافه میوند اه ناف غنچه
و شاهد گلبن باضافه بیانیه است ز ا مفید اضافت نافه بگل است و حلی بالفتح زیور
کذا فی الدستور و قیل بالضم ز گل جان حلی است و گلبن ترکیب اضافی است و معنیش
درخت گل و مثله شمشاد بن و نخل بن و خار بن قدم المضاف الیه علی المضاف
قصب باف عروسان بهاری اه لفظ و قصب در لغة به لب یا بمعنی آمده اما اینجا
حله سبز و نازک مراد است که از کتان بافند کذا فی المدار و المنتخب کنایه از
برگهای سبز و تازه و عروسان بهاری درختان در وقت بهاری و جویباری جوی
بزرگ که جویهای خورد دران جمع شوند و بر کناره آن سبزه ها نشانند کذا فی الموید
و هر دو یای برای نسبت است بیت گناه امرز رندان قدح خوار اه قدح بفتحتین کاسه
بزرگ و لب او تنگ است بر جام باده اطلاق کنند و گیر اسم فاعل است از گرفتن
و بمعنی مواخذه کردن کسی را بگناه وی و یاد بطاعت سببه حاصل آنکه انعام و فضل
او تعالی چنان است که گناهان کبیره را مع التوبه و بدون توبه می بخشد و انتقام و
عدل او چنین است که پیران ریاکاران را از سبب عبادت منسوبه بریا بدوزخ
کند فان الریا من الشرکة الاصغر اعاذنا الله تعالی منه بیت انیس خلوت زنده
داران اه ای ملال زداینده خلوتیان است و نابد بخشنده هنرمنکان است
کند خار و سمن را ابداری اه سمن گل است سپید بندکش شبیه نامند و ابداری
بمعنی نازکی و سبزی و کند بمعنی بخشد و در تقدیم ذکر خار بر سمن اشعار است بعظمت

لطف الهی ای لطف او بهر چیز نفیس و خسیس شامل است چه اگر مو خوش آوردی مفهوم شدی
که آبداری خار را به طبیعت سمن است و در بعضی نسخه بجای خار و سمن صحن چمن واقع شده
و این نسخه به نسبت لاحق انسب افتد کما لا یخفی و زر افشانی عبارت از ریزش برگهای
زر دست از تاثیر خزان — ز شکرش بر شکر کام شکرفان ا ه شکرف بکسر شین
معجمه و فتح کاف فارسی بزرگ کنایه از شاکران و تلخ حرفان کنایه از ناشاکران
و لفظ شکر اول بضم شین و سکون کاف بمعنی سپاس باید خواند و ثانی بفتحین معروف
ای دهان شاکران بسبب توفیق یافتن بر شکر او تعالی شیرین و پر شکر است
و عیش ناشاکران از سبب نایافتن توفیق شکر تلخ و پر زهر است — وجودش
آن فروزان آفتابی است ا ه بدانکه در اصطلاح صوفیه صافیه و بداءت جمهور حکما و
بمذهب شیخ ابو الحسن اشعری اطلاق لفظ وجود بذات حضرت ایزد ربانی واقع و شایع است
بلکه حقیقتش وجود خالص است معرا از نسب و اضافه ای ذات واجب الفیوضات
تعالی آفتابی است فروزان که ذرات جهان همگی از عکس اندازی وی وجود و نور
یافته است چنانکه در دبستان بازغه فرموده — ز ذرات جهان آئینه ها ساخت
ز روی خود بهر یک عکس انداخت — گر از خورشید و مه دارد نهان روی ا ه یعنی
اگر او تعالی شانه در خورشید و مه که از نور ذات جهان افروزنده عکس اندازی نکردی
جرم ایشان که در نیز مثل کوی است مظلم بلکه منعدم گردد کما قال ابو الفتح ملک
الیه نظر فقد ظهر لک وجه تخصیص الشمس و القمر بالذکر من بین المرایا و المظاهر

بمازان

بار از ان منت هستی نه آمده و از ان بمعنی و زین جهت و هستی بمعنی وجود مراد است نه بوت
و کون که از قبیل مصادرست و هست بمعنی موجود بالذات و ضمیر او راجع بحق سبحانه و تعالی
معنی بیت انکه حضرت واجب تعالی از ان اجل ما موجودات منت وجود نهاده که موجود است
بلکه عین وجود است و معدوم را وجود بخش است زیرا انکه اگر موجود نبودی بما که ام کس
وجود خواستی بخشید فان الموهب الموجد لابد ان یکون موجودا فان المعدوم الصرف لا
یترتب علیه اصلا کما هو اصل چنانکه خود فرموده ذات نایافته از هستی بخش کی تواند
که شود هستی بخش و واو عاطفه بجای ضمیر او که در عامه نسخه بنظر آمده غلط فاحش است
کما لا یخفی ای صدره بالی وهم و ادراک اه بدانکه در بعضی نسخه بپالی بمعنی متن
بلا تراخی بنظر آمده بران تقدیر قافیه بیت لاحق شتابند و یابند بصیغه جمع مذکر غایبین
باید خواند و در بعضی نسخه بپالی ترجمه قدم واقع است ای بقدم وهم بر این تقدیر قافیه
مذکورست باهم بصیغه متکلم مع الغیر باید خواند برا ذاتش از چونی و چندی اه ای
مماثلت ممکنات منزه است چه مماثلت دو معنی دارد یکی اتحاد دو چیز در ماهیت دوم
قیام چیزی دیگر در امری دو معنی او تعالی شانه از هر دو منزه و بالاست و از چندی
و کثرت منزه است علی ما دل علیه برهان التمانع و ترجیح در نفی جهت سفل و علو و غیرهما
که در مصراع ثانی فرموده بران است که در تمکن او تعالی شانه در جهت از جهات
تجزی و ترکیب لازم می آید کما هو مبین موضعه و تجزی مستلزم امکان و وجوب و تعالی
عن ذلک علوا کبیرا ز پی چونش چون و چند اه هست اه لفظ هست در مصراع اول

بهای موحده تازی از لبش بمعنی ایجاد است ای از جهت چون بودن خولبش چو هنا و چند ها
موجود ساخت و در مصراع ثانی بهای فارسی بمعنی فرود و لب و علو قدر از قبیل اضافه
صفت بموصوف است اینجا پس قدر بلند او تی لب و در نسخ نیز معتمد جای پست در مصراع
اول است بهای بهنظر در آمده و بعضی از شراح گفته که چون و چند ها با ضافه بلا عاطفه باید
خواند کما وقع فی بعض النسخ ای صورتهای موجودات مربوط نموده و بعضی از شراح
فرموده اند که مصراع اول بملاحظه لب پس که بمعنی افزا آمده است ایهام لطیف است
بانکه چندی و چونی که از طوایف ملاحده و از فرق زنادقه سر بر زده بنا بر لی چندی
و چونکی اوست زیرا که او خدا را منزه ساخته بچندی و چونی موصوف بودی فرق مذ گواه
او را چون و چند خواستندی کفت لا انهم ضلوا عن سواء السبیل بدانکه کلامی را دو معنی
باشد برابر اراده آنرا محتمل گویند و اگر غیر برابر باشد هر کدام که مراد باشد معنی
مقصودی گویند و آن دیگر را معنی ایهامی نامند چه در وهم می افتند اگرچه مراد این است
بیت خرد دور از ذات او آشفته رای ... اهل خرد اهل شهود و عرفان در ادراک کنه
حقیقت وی متحیر و پریشان است و طالب اهل سلوک این راه بجایی نرسد چه راه او
بی پایان است و طلب شخصی فرا سوده بیت اگر ننهد بلطف خود قدم پیش لفظ
اول بیای فارسی و ثانی بهای عربی باید اری اگر آن ذو الجلال و الاکرام از لطف
و اکرام با عارفان و سالکان دولت قرب خود ارزانی نفرماید بلکه بمقتضای
جلال خود کار کند ما اهل عرفان و سلوک از ساحت قرب وی بصحرای بعد خواهیم
نی بعید

بیت دو جزو صفات صفت جلالش اه اثبات مضمون سابق است و لفظ بوده
بیت لاحق مربوط ای چون آن ذو الجلال والاکرام بمقتضای کریمه لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار جلال خود را هویدا خواهد ساخت ملک که عارف اسرار و خفیات
حضرت اوست شرمنده خواهد شد که من با وجود این تقرب نادان محض و بیخبر از
اسرار حضرت بوده ام و فلک که از ابتدا آفرینش خود تا دم صور در طلب او روان
و دوان است و یک لمحه در طلب وی از پای ننشسته است حیران خواهد ماند بود که
من چندین که دور سر گردانی بوده ام و در راه طلب پیموده ام بجای نرسیده ام بدانکه
در لفظ لم یزال اشعار است بانکه او تعالی از ازل تا ابد به دو صفت جلال و جمال
متصف است اما اکنون بجانب کاملان معامله لطف و جمال داشته است چنانکه در بیت
سابق تصریح این معنی نموده بیت همان بهتر که ما مشتی هوسناک اه مشتی بمعنی جماعت
قلیل و قلة طایفه انسان به نسبت ملایکه است و هوسناک گرفتار هوسهای نفسانیه و
آینه کنایت از دل و زنگ هوس باضافه بیانیه کنایت است از هوس نمودن
بحصول معرفت و سلوک راه خدای بی واسطه فضل ازلی و بوده در بیت لاحق مصدر است
بر صیغه ماضی چنانکه آمد و رفت ای از پنداشت دخل خود در حصول معرفت و وصول
راه وی پس زانوی خاموشی نشستن عبارت از سلوک و زر بدن ع است و گذاشتن
دعوی چون این حروف بصفحه خاطر عزیزان منقش گشت باید دانست که این دو
دو بیت متفرع است بر ما سبق حاصل آنکه چون حال ملک عارف اسرار و حال فلک

بجز جو آپ اگر نقل کر لیا کا اگر آپ نقل کر دیں تو

مطابقہ نہیں کس واسطے کہ دو جگہ رہ دو میں کچھ دارا

نہیں ہیں فقط

مشفق مهربانم سنکلاخی حضرتلری

بهمن فقیر ایسه بندرمه‌دن استغراق بیت ایکی فارس ذکر محبت کارانیزی

آناً بوکن دوستلیکی مکتوبی شوق‌مند ایکی جواب کلدیکی تحریر حضرت شوقی ادا

مانند خیال رکوب [illegible] اختتامی اکر کتاب [illegible] وار ایسه وعده بکا

نکارستانی کتابی کرچه [illegible] نسخه‌ی [illegible] بولنماجاق وارسه

اکر وزیر سنکلاخ [illegible] مشتاق [illegible] ارسال [illegible] ایسه‌ک

ذاعقتی [illegible] سیر [illegible] خیال [illegible] رقعه

علیجه دستخط حضرت شیخ حامد [illegible] بن [illegible]

و سطر [illegible] دعا [illegible] بنده احقر [illegible] باردات

که در طلب او نیز رفتار است چنین و چنان است پس بیهوده ما و طایفه انسان در هوسهای
نفس گرفتاریم و گاهی از ما طاعتی بحضور میسر نیامده و در ساحت بعد تمکن داریم
درین امر است که هوس عارفان سکوت گزینیم و کار را بر فضل او گذاریم و بدانست
که این غفلت و سلوک مورث حصول عرفان و وصول است هذا ما عندی والله سبحانه
اعلم بمراد عباده قوله ترتیب دلایل چه ترتیب یعنی وضع کلمه یعنی مرتبه در الجاصورت
نه چند دو دلایل گفته که هر یک از افراد مصنوع دلیلی است بر اسم بر معرفت وجود صانع
و اسم اینجا یعنی کون است — دلا تا کی درین کاخ مجازی — کاخ کنایت از دنیا
که بی اعتبار و بی ثبات است چه مجاز یعنی تجاوز کردن است عبدالودیع در لا خطاب است
بدل راز آن کند که اهل خطاب و فاهم آن دل است نه جزوی دیگر از اجزای انسان
مانند طفلان ای مثل غافلان و بوالهوسان و خاکبازی کنایت است از غفلت
ورزیدن از حق سبحانه تعالی و اتباع هوای نفس و تن پروری — تویی آن دست
پرور مرغ گستاخ — گستاخ یعنی بسیار محبوب الحضرت و دست پرور باعتبار تنزل
ذات واحد در تنزلات خمسه معلومه فرموده و مقرر است که مرغ دست پرورده محکوم
خداوند خویش میباشد نه بفرمان و آشیان بیرون از کنایت از علم ازلی حق است
و دو مان در بیت لاحق یعنی کمینگان یعنی ابدال تو هستی از تعلق بدین ویرانه دنیا
در حضرت حق محرم بی حجاب بودی و آشیانه اصلیه علم تو ازلی بود پس اکنون مثل
کمینگان و بی ادبان چرا در ویرانه بوم وار خوی گرفته و از طاعت جاوید سر زده از خانه

و مشغول [illegible] دل بسیار [illegible]
[illegible] خویش غفلت [illegible]
[illegible] وصول عرفان
و سکوت [illegible]

ایضا

اصیلی خویش غفلت ورزیده کذا فهم من الشرح القدیم ومن تحریرات مولانا
محمد اکرم رحمه الله مقتضای مقام ترغیب دلایل است او تعلق چنانکه در عنوان داستان
مذکور است اظهر انست که دست پرور یعنی پرورش یافته و صاحب آشنا و کابل آشیان
وگستاخ یعنی بالا باشد و دودمان یعنی دودمان همتان و آشیانه پرورد کنایت
از عالم ارواح باشد یعنی ای دل توان شهریار و صاحب همت قوی بال و تیز پرواز
و از هستی که آشیانه تو عالم ارواح بود و بدان خانه اصیلی خود عارف و واقف وجود
خداوند خویش پس اکنون چرا مثل دون همتان از خانه خود دور مانده از وجود او
تو بی غافل شده و لتوانند که دست پرور اشارت باشد بحدیث خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا و گستاخ اشارت باشد بعبارت الست به بر داشتن
عبادت به انکه چون دل را بر چنین دلالت و عبارت متنبه ساخت او را اعتنا یافته میفرماید
که مفشان بال و پر ز آمیزش خاک او پرور استعمال فارسیان پر و بال هر دو
اطلاق کنند بال را پر و شهپر بزرگ اطلاق کنند یعنی انکه از آمیزش خاک که عبارت است
از تعلقات بدنیه بال و پر مفشان ای بالکلیه از او گشته آماده حصول قرب و عرفان
اصیل شو و چون بسبب اقتضای عهد بعید در تعلقات بدن و گرفتاری هواهای
نفس ای عرفان محرمیت از دل محو و منسی شده بود میفرماید که پر تا کنگره ایوان
افلاک ۱۵ ای طرقی باز گردید تو بان عرفان آنست که مصنوعات او متوجه شوی
عارف وجود او گردی و تخصیص افلاک و ستارگان از مصنوعات بنا بر عظمت و خرابیست

استحکام و حسن نظام این صنع است حاصل انکه چون همت ازین خاک با افلاک پرواز
کرده بر کنگره ایشان نشیند و چشم عبرت و استدلال حرکات کواکب را به رقص تمثیل
صوفیان در ایوان افلاک رقص اندوز ان وجود صانع را در یابد و در تشبیه افلاک
با ایوان خانه نه ستون را گویند و تشبیه حرکات مستدیره کواکب برقص ایشان اشارتست
بانکه وجد اهل ذوق در چنین ایوانها می باشد ٭ چنین در رقص ازرق طیلسانان
این بیت بحذف حرف عطف معطوفست بر مصراع ثانی بیت سابق کما سبق تحریره
ازرق بتقدیم زای معجمه بر مهمله بمعنی کبود کذا فی المنتخب طیلسان پوشیدنی است مانند چادر
که آنرا اکثر طوایف عرب و علماء و ظرفاء هندستان بر خود می پیچند کذا فی بعض الشروح
و ازرق طیلسانان بحذف موصوف که لفظ کواکب است عبارت است از کواکب ثابته
و ثابته و مصراع ثانی صفت آنهاست ای حرکات کواکب را بهمچنان کواکب که طیلسانان
ایشان که عبارت از افلاک است ازرق و کبود و حرکات ساتر التشبیه برقص
در استدارهست کذا افاده مولانا عبد الواسع و انانکه ازرق طیلسانان عبارت از
افلاک یا ملایک ملاء اعلی دارند غلط است کما یدل علیه الکلام و اللاحق اعنی قوله
چنین آسا در ملک بقین زن اه بمقصد راه فیروزی گرفته اه مقصد جای که قصد
رفتن را آن باشد و مقصد کواکب کنایت از مشرق و مغرب است یعنی گاهی از مشرق بمغرب
روند و گاهی برعکس این و عبد الواسع معنی بمقصد برای تحصیل مقصود گفته که امتثال
امر آن ذو الجلال است و محمد اکرم میفرماید که چون حکما گفته اند که افلاک و کواکب بذواتها

والفضها

واختیار در حرکت دارند وایشان را حرکتی از خارج نیست علی ما هو الظاهر الحال بنابر آن
برای رد قول حکما اینه ظاهر میفرماید که ولی هر یک چو کو از جنبش خاک که جنبش
ایشان کنایت است از حرکات مخصوصه ایشان که آفتاب و مهتاب حرکت شرقیه
دارند و ثوابت غربیه یا از جنبش حرکات خاص قمریه وطبعیه مراد است چنانکه در بعضی از
رسایل اصطرلاب بنظر آمده که ثوابت را از آن ثوابت گویند که حرکت ایشان
از کمال بطؤ در نظر می آید گویا هیچ استاده اند نه باعتبار آنکه ایشان را حرکتی
نیست کما توهم ما حصل است آنکه جمع کواکب چوگان ارادت گشته در امر الهی مثل
گوی در گردش اند هکذا فی بعض الشروح و نوانند که از ارادت اراده مراد باشد
کما هو مختار الحکماء یعنی کواکب اجرام خود را که مثل گوی مدور است بچوگان ارادت
واختیار خود حرکت دارند حاصل آنکه در حرکات مجبور نیستند بلکه مختار اند چنانکه محمد
رضا رحمة الله علیه در شرح تحفة الاحرار گفته والله سبحانه اعلم بسرایره یکی
از غرب رو در شرق کرده اما این هر دو وصف را تخصیص بکواکب آفتاب و ماهتاب
نباید کرد بلکه عام باید داشت یعنی بعضی از کواکب بعد از غروب از تحت الثری
متوجه شرق گشته اند و بعضی بعد از طلوع بغروب می آیند وآنکه از اول ماهتاب
بیگیرند و از ثانیه آفتاب توهم باطل است کما لا یخفی علی ارباب الفراسة شده
گرم از یک هنگامه روز اه اول کنایت از آفتاب و ثانی کنایت از ماه و بوا فی
کواکب یکی حرف سعادت اه اول کنایت از مشتری و ثانی کنایت از زحل و

مشتری و مریخ که زحل نحس اکبر است و مریخ نحس اصغر کذا فی المدار بدانکه مصراع ثانی بنابر
مذهب حکما است که نزد ایشان نحوست کواکب زایل کند چنانکه خود فرموده زحل
حل بایست هر مشکلی که بود شان میان را در دو پا و اسود کی او تفسیر مصراع اول است
همه شان روشنده رو در که آرند این مصرع معطوف است بر قول او و در چه کارند و همه شان
روشنده یعنی توجه تام حاصل است از فاعل دارند یعنی کیهانی چه خبر است که کواکب را از حرکات
مخصوصه چه مطلب دارند و بایں توجه تام بکدام کس میروند و کما قال عز و جل وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا و قیل او غیر عارف خواسته چه عارف کامل میداند که ازین حرکات
سعادت ابدیه مطلوب دارند و توجه تام بجناب ایزد تعالی دارند که در امتثال
امر الهی کوشیده در گردش آمده اند ولیکن نقشبندی را شاید او رد قول
حکما و منجمان است که افلاک و کواکب را خالق موجودات میدانند کذا قال محمد اکرم رحمة الله
یعنی اگرچه در نمایش همیشه تازه و منور اند و باقتضای عقیده انتظام بدیشان راه
حسین
یافته اما نقشبندی و خالقیت را سزاوار نیستند و مولانا عبد الواسع تقریر
نموده که اگرچه هر دم نقوش تازه و آثار متنوعه و احکام متجدده در عالم سفلی از حرکات
و نظرات ایشان از مقابله و تثلیث و تربیع ظاهر میشود لیکن در حدوث ذات خود شایان
صانع بودن نیستند بلکه محکوم و منقاد مشیت صانع برحق اند والله سبحانه اعلم و بیت
لاحق تفریع است بر ماسبق یعنی ای دل تا چند نور بخشی ایشان را نظر نموده در شکر ربوبیت
ایشان باشی باید که مثل ابراهیم علیه السلام طالب ملک یقین باشی و هوا خواه فرد

اوندکان

فرو روندگان مباش بدانکه اشتا بالمد بمعنی مانند و مشابه است و درین ابیات
بعروض شک مرا ابراهیم علیه السلام را در ابتدا سلوک و تلمیح است بآیه کریمه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین الی قوله یا قوم
انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فاطر السموات والارض و سر حال او
این است که مادر آنحضرت از ترس نمرود مردود در مقام غاری بجایش ساخته
و خود بخانه آمد و پنهان او را مشاهده میساخت که ایزد تعالی بشان از سر انگشت
شهادتش چشمه از شهد و شکر جوشانید پرورش آنحضرت میکشت تا وقتی که
ابراهیم علیه السلام در سن هفده سالگی از آن غار بیرون آمد سیاهی فرازش
پس ستاره زهره که پیش از طلوع بواقی کواکب طالع گردید و قوم ستاره پرست
بودند بسجده زهره در افتادند ابراهیم علیه السلام بطریق استفهام یا برونق زعم
آن قوم ساجد گفته مگر این است پروردگار من چون فرو رفت گفت دوست نمیدارم
فرو روندگانرا الی آخر القصه کذا فی بعض الشروح [متن] یکی بین و یکی دان و یکی جو
اه بدانکه خواستن تعلق بدل دارد و جستن بارکان و جوارح یعنی هست آنکه بچشم سر یکی را
معبود بلکه موجود بین و به بصره دل هم یکی و بزبان هم یکی اقرار کن و در سینه و هوا خواه
هم یکی و [illegible] زر و در وقت مناجات و ادعیه هم یکی را بخوان و در سلوک و طلب هم
جویان یکی باش فالحاصل انه متفق الظاهر والباطن و کن حاضرا له فی جمیع المواطن اسمع
منا هذا المقال و لا تضیع الی ما مضی قیل او قال و در هست لاحق پای روی و راهی و گواهی

برای عظمت است و تواند که برای وحده باشد — برون از قالب نیکو سرشتی اه
بنابر آن فرموده که خشت هندی از بزرگواران است محمد اکرم رحمه الله — لخت
از کلک نگشتان نوشت است اه لفظ لخت در عامه نسخه بباء موحده و خاء و شین معجمتین
واقع است ای خطی که بر خشت از انگشتان استاد مرقوم است گویا همین حرف
مرقوم است که این خشت را استاد کامل و ماهر این فن مجبر نموده این صورت
بخشیده است و بعضی از شراح فرموده که تواند که بنون و خاء معجمه و سین مهمله
باشد یعنی اول آنچه در ابتدای نشت خشت خطی که از انگشتان بر و افتاده است دلالت
مذکوره دارد — قیاس کارگر از کار بردار اه این مصراع معطوف است بر قول او که
در کار کرآرای چون اثر را دید وجود موثر دریابد و نیز حال موثر در صفات از حال اثر
معلوم خود ساز فان کون المؤثر علی النمط البدیع و انتظام المستحکم یدل علی کون المؤثر عالما
صانعا قادرا علی وجه الکمال فافهم و حمل المصراع الثانی علی التفسیر الاول توهم فان الافادة
کما لا یخفی — بدو آر از همه روی ارادت اه این بیت متفرع بر بیت سابق و از همه
متعلق محذوف که در معنی حال است از فاعل ارای روی ارادت بدو آر بجائی که
نماند باقی از ماسوایش و تقدیم متعلق اعنی قوله بدو واز دبرای حصر است و از ختم
کار بر سعادت حسن خاتم خواسته بدل علیه البیت السابق و لا بعد کا بعد یراد به احسن
التوفیق علی الاعمال الصالحة بدانکه چون دل را توجه تام بجانب ایزد منان و استدعاء
حسن خاتمه مامور ساخت الکنون بامتثال آن امر در جناب مناجات اغاز نمود

در مناجات

و در مناجات ادلاء اشتراک ارباب حاجات ازان نموده که در اجتماع مسلمین دعا زود

باجابت مقرون میشود چنانکه لفظ دستیاری باران شبیه است اگرچه درین مقام بمعنی مشارکت

مستعمل است و باید دانست که مقصود درین مناجات خواستن حسن خاتمه با توفیق

اعمال صالحه است چنانکه در آخر خواهد فرمود پس باقی ابیات از صدر این مناجات

توطیه و تمهید است تامل بیت میان نیک و بد تخلیط کردیم اه مصراع ثانی ترقی است

از اول ای از بدیها احتراز ممتنع شده بلکه در بدیها از حد گذشته مفرط گشته ایم

و در نیکیها تفریط ورزیده اندک آن گشته ایم یدل علی هذا معنی البیت اللاحق

سپردن بمعنی قطع نمودن راه و بافتن بمعنی محکم کردن آن و نور هدایت کنایت

از قرآن مجید و احادیث نبویه و دیگر شرایع بیت بر آن نور از تو گیرم پوشش نیست

اه بای پوشش و کوشش برای تنکیر است و لفظ گیرم از گرفتن است بمعنی مسلم

داشتن از ربط دادن دلرا برچیزی بصدق و رسوخ اعتقاد و افراد ضمیر متکلم بنابر

رعایت وزن است والا فالمناجات لارباب الحاجات کلهم للناظم وحده یعنی مقتضی

میدانم که حق از باطل ممتاز فرموده لیکن ازان ما کم امتیاز را هیچ فایده نیست زیرا که

از ما کوشش نیست و عبدالواسع بجای که چو نوشته ای که چون از ما کوشش نیست پس

ازان پوشش نور ما را چه فایده بیت ز دستانهای نفس با خوش آهنگ اه دستان

بالفتح مکر و حیله و آهنگ بالمد قصد یعنی از شومی مکرهای نفس همیشه در بدیها داردم ا

از ما توفیق صالحه سلب مینماید افعل بنا ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما نحن له اهل

مصرع دران نفسی که ما باشیم و آهی نفسی کنایت است از حالت نزع و واو مفید معنی مقارنت است

چنانکه شیخ سعدی فرماید من و دست و دامان آل رسول اه و یای آهی وحدت است و آهی برای عظمت

و مصراع ثانی از بیت لاحق تفسیر اول است یعنی وقتی که در حالت نزع و در سکرات

موت و وسوسهٔ شیطانی گرفتار باشیم و بجز آه کاری نداریم بر حال ما رحمت کامل عطا

فرموده ما را بسوی خویش ای از سکرات موت خلاص بخش و از وسوسهٔ شیطانی

رهانیده و حسن خاتمه عطا ساز و تواند که کنایت از وقت ندامت و افسوس ای وقتیکه

از گناه گذشته متاسف و خایف سوی خاتمه ورودی تابت بجناب تو آورده باشیم

و از راه رحمت کامل ما را بخود بکش ای تاسف و ندامت ما را بپذیر و توفیق اعمال

صالحه که مقرب حضرت تو و مثبت ثبات ایمان باشند عطا فرما والله اعلم سبحانه

من آن مرغم که دایم دانه‌ام لطف الهی دانه کنایت از احسان است که بمناسب مرغ دوام
(دام خبر مقدم و دانه مبتدا)

تعبیر از و بدانه کرده است و فسون وحشت با مضافه لامیه ای فسون دافع وحشت و افسانه

کنایت از حکایات محبت او تعالی حاصل آنکه احسان تو دام مثال محیط و شامل حال منست

و ذکر عشق و محبت موجب آرام و تسکین من است قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن

القلوب و نیز ارسد که از دانه ذکر و فکر اراده کنی ای ذکر تو موجب آرام من است

کرامت کردی ز خدمت بلندی اه ای کرامت کردی و بخشیدی و میم سجودم مفعول

اول است و سربلندی مفعول ثانی و از خدمت بندی و بتوفیق سجودم هر دو متعلق

کرامت کردی ای از آن جهت که در جناب الوهیت تو از همه جز خدمت و عبادت

بندگان

ما بندگان لب بسته است بتوفیق سجود و عبادت سر افراز نمودی مرا کشیدی سر

چشم راه بیم اه در مضاف الیه چشم است و راه بین صفت نست ای چشم ادر
بیم بیم
عرفان خولیش روشن ساختی لب شیرینه و جر بلی از زبانم اه از زبانم متعلق

لقمه است که در مصراع ثانیه واقع است و یای کوچی در بجی در بیت لاحق برای تنکیر است

لب کرآن شکر گفتاریم ده اه ضمیر آن راجع بلفظ زبان و تواند که عاید باشد

بجمیع ما سبق ذکره مصراع ثانی تفسیر اول است و تیغ کنایت از نا شکری و قوله

زنگی رسته حال است از مفعول ده زبان من زبان من نگران اه کما قیل

اللسان رافة الانسان و مکردان در مصراع اول از کردانیدن بمعنی تحویل است و در ثانی

بمعنی ممکن و یای خطای در بیت لاحق برای تنکیر است و یای چون و چرای برای عظمت است

و کلک کنایت از زبان است ای تا که سر شد بیده از آن خطا از زبان هیچ نمی آید در

ذمت خط عفوم بران حرف خطا کش جز در سر طاب تو است و هم عفوم مضاف

الیه حرف خطا است و حرف خطا باضافه بیانیه و میم کلکم مفعول منفکن است و از کلکم

کلک و اقع خواسته که چون حرف از و نادر است بوقوع آید زیر کار رو آید زآب

و گل برون آورده تو و گل کنایت است از عدم و کیاه پیش از برون آمدن در آن

دو ماده مندرج می باشد گلی کان پای من گیرد بکوبیت لفظ گل در مصراع اول

بکسر کاف پارسی کنایت از محنت است و در ثانیه بالضم آن کنایت است از راحت

یعنی محنتی که در عشق و یاد تو ثابت گشت بهتر است از راحتی که موجب غفلت باشد

سقفت کوشت نا ملائم [illegible] سخن
[illegible] زبان می آلود
[illegible]

پسته نه چند لیکن مغز خندان بادام دو مغز نوعی است از بادام که مغزش دو پاره باشد
مثل نخود و در لفظ سندان مبالغه فرموده است حاصل آنکه پسته که از زد و کوفت خلاص یابد
ثمره یکدلی است و بادام دو مغز یکمغز و خندان هر دو صفت پسته است و از سندان
مفعول نه چند و بادام دو مغز که از زرمی یابد شیخ دودلی است بهر دانه رسد
کوبش بر سر ما بهر دانه برای مقابله است و شین مضاف الیه است و یای
کولی برای عظمت چو غنچه یکدل آمد رسته از خار ره متعلق بیابد و از خار رنجور از
ازو نی عل بیابد بهر گلرخ که دیدم سرخ دیده او سرخ دیده یا باعتبار آنکه چون نگری
عمیق نظر کنی نادیری دیده شود چشمان از گرمی و حرارت سرخ میشود یعنی بدیدن هر معشوق
صاحب جمال با هوای نفس چشم را سرخ کرده بودم اکنون بوقت ندامت همان
سرخی از دیده بیرون می آید یا باعتبار آنکه سرخی عکس رخان گلرخان در مردمک من
در آمده است چه در مردمک همان رنگ بنماید که در خارج باشد یعنی به بدن رخسار سرخ
ایشان در چشم من سرخی شکن گشته و خیال در چشم مستحکم شده بود اکنون
آن سرخی از چشم بیرون میسازم و یؤید الاحتمال الثانی البیت اللاحق فان الخیال
قد یطلق علیها یری فی انسان العین تامل نظر کس در دل آهم کرده لی الآفاق یعنی
بجز شب و بیرونقی و سرشک یکسرشن قطره که از جامهای تر و امثال آن بچکد و بیرا
چشم کذا فی المؤید والمراد ههنا هو الثانی و دل مار عظمت یعنی رونق کامل یعنی نظر
من در رخسار گلرخان اگرچه در خواری من ساعی شده بود را ندامت و گریستن

من رونق عظیم بر روی کار من آورده است ازین سود ار سم شاید بودی راه
ازین سود اشارت است بصلوة فرستادن بر خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم که آبای
سودی و درودی برای عظمت است و خطاب رسان بذات خود کرده است
چه شعرا سحر طراز ذات واحده متعدد اعتبارات و ذات متعدده اعتبار میکنند پس
مولوی علیه الرحمه علیه شوقی ذات خود را مغایر پنداشته مامور ساخت که فلان این
ندامت را گذاشته برخیز و از جانب من الجناب آن رسالت پناه درود از ته دل
نثار میساز برسان شاید که ازین سودا و معامله صالحه نفع کامل در آید ازین
برسم کما قال صلی الله علیه وسلم من صلی علی واحدة صلی الله تعالی علیه عشر صلوة وحطت
عشر خطیات و رفعت له عشر درجات و فی روایة صلی الله علیه و ملایکه سبعین صلوة
و در لفظ شاید اشارة است بعدم وجوب ثواب و اعتقاد بر آن کریم لان الثواب
منه تعالی فضل فضل و العذاب منه عدل عدل بدانکه از رسم شعرا که در پایان داستان
آینده اشعاری کنند و هذا من حسن اختتام خاتم ختمیت باضافه ادنی ملابست زیرا انکه
خاتم آن رسالت پناه بوده که سه سطر داشت سطر اول محمد سطر دوم رسول سطر سوم
الله اما چون الحضرت علیه السلام هویدا بوده و از برکت نور آینه وی پس ختم الانبیا
و الرسل بود خاتم ختمیت گفت و مهر نبوت نقشی که ما بین کتفین الحضرت صلعم هویدا
بود و از برکت آیة نور آینه وی از پس معاینه محسوسات میفرمودند همچنان که از پیش
الچشم سر معاینه مینمود محمد کش قلم چون نامور ساخت ره قلم عبارت از قلم ازلی است

که نگارنده کلمات الله است بر لوح محفوظ و آن لوحی است که سقفش بسقف عرش پیوسته
و پایهای او در کنار فرشته است طریون نام و طول قلم ما بین الارض و السما و دست آن
کذا فی تحفة الزاهدی و ناموس یعنی بادشاه بدانکه مولوی علیه الرحمة نعت خواجه کائنات
بدو وجه ادا ساخته احدهما التشریف بالاسم المبارک من بین اسماء النبی محمد ادا ثانی
التشریف باوصاف الذات الشریفة پس اولا نعت بالاسم میفرماید که چون قلم
ازلی اسم شریف آن رسالت مآب را به لوح محفوظ بادشاه و صدرنشین ساخت
ای از جمیع اسماء لوح محفوظ مقدس نوشت پس از میم اولی طوق ساخته در گلوی آن اسم
شریف انداخت و از میم ثانی حلقه کمربند پرداخته در میان اسم مبارک پیچیده بسم
بادشاهان عالیشان است که در حین صدر آرائی طوق مرصع در گلو اندازند و کمربند
مزین در میان می بندند کذا فهم من الشرح القدیم و من تحریرات محمد اکرم رحمة الله علیه و عبد الواسع
گفته که قلم لحن سبحان اثر مشیت ایزد است که واسطه است در خلق کائنات و اثر القلم و
عقل و نور محمدی تعبیر کنند چنانکه در احادیث واقع است پس قلم فی الحقیقة باذات خواجه
کائنات مجید است خط لوح عدم را ان حرف حک شده بدانکه عدم را تخیل شوی
لوح قرار داده که خط عدم بران مثبت و مرقوم بوده و حک یعنی دور کردن و ستردن
کذا فی المدار یعنی خط عدم که بر لوح عدم قبل از ایجاد کائنات مرقوم بود از نوشتن حرف
میم ان اسم محمد سترده گشت چه مقرر است که چون حرفی بر حرفی نوشته شود حرف نخستین
محو گردد و حاصل آنکه چون وجود آمد عدم برخواست لانهما ضدان از ان سر حلقه ملک

ملک

ملکات شد سر حلقه بمعنی سرور مجلس و ملکی ملک کنایه از جمیع انواع عالم است که هژده
هزار است چه ملک بالضم عالم سفلی را گویند و ملک بالفتح عالم علوی یعنی آن خلاصه موجودات
از آن جهت سردار کونین گشت که ایجاد اسماء موجودات از برکت صدور نام نامی
او بهم رسیده و فیه اشارت الی ما فی الحدیث القدسی لولاک لما خلقت الافلاک ای
اگر وجود فایض الجود آنحضرت درمیان نبودی هر آینه خلق سموات و ما فیها و طبقات ارض
و ما علیها صورت نبستی بلکه اظهار ربوبیت از ما هم متصور نگشتی کما ورد لولاک لما اظهرت
الربوبیة — نتواند شد ز سر حاش که ره مصراع اول در معنی استفهام انکار است
بمعنی نفی و خرد فاعل نتواند و حاش در اصل حاشا بود لام خفف و حاشا فعل است برای استثنا
یعنی بری بودن ما بعدش از حکم ما قبلش چنانکه گویی جاءنی القوم حاشا زید اما در محاورات
فصحا و کلام الله در معنی حاصل آنکه مصدر استعمال یافته ای پاکی و دوری و لام جاره در الله
برای بیان فاعل مصدر است یعنی پاکی و دوری است از عدم وقوف رموز حالی آن اسم
محمد مرحضا برانه عقل خرده دان را کذا فی بعض الشروح حاصل آنکه خرد کاردان از
وقوف سر حال او عاجز است و نمیتواند مگر خیال دیگر بظهور می آرد که — درین دیر
ششدر است ه سدس یعنی شش گوشه و ششمین هشت گوشه و دیر بالفتح بتخانه کذا فی ...
و دنیا را از آن دیر نامیده اند که اکثر اهل آن اغلب در پرستیدن بتان و هوا
و شهوتها مشغول اند و ضمیر او راجع باسم مبارک مذکور و در ششن و ششمین هر دو صفت مقدم
روزن است و روزن ششمین چار را باعتبار عدد آن گفته که هشت است و با روزنی برای

عظمت است و این خبر مبتدا محذوف است که لفظ حا باشد یعنی حاء اسم مبارک او
روزنی است فراخ بس روشن که قلم ازلی از هشت بهشت باین عالم که گلشن حیات
مانده است حاصل آنکه از برکت حالش راحت هشت بهشت باین جهان رسیده است
چه مقرر است که نعمتها و رحمتهای این عالم از راحات و لذات بهشت نمونه است
هکذا فهم من الشرح حسن رحمن لخزبرات محمد اکرم رحمة الله علیه و نوشته اند که کنایت از عرش
باشد و توصیف آن بگلشن مجاز باشد من قبیل توصیف المکان بوصف المکین و ضمیر
روی بحا عاید باشد و از هشت گلشن میان مثمن روزن باشد و یا روزنی برای وحدت
باشد پس معنی چنین باشد که حاء اسم جهان فایض الجود است که هشت بهشت که در
محاطه عرش است یک روزن است که روشنائی از آن حا دارد و مثمن باعتبار طبقات
جنان فرموده است که هشت اند و تعبیر هشت بهشت بیک روزن اشعار است بکثرت
فیوضات حاء اسم مذکور واعلم ان کون الجنان فی احاطة العرش علی هذا المعنی
علی مذهب من قال ان الجنة فوق السماء السابعة عند سدرة و منتهاها عرش الرحمن سقفها
کما ورد فی الحدیث ویؤیده قوله تعالی عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی والله سبحانه اعلم
چو با راست از خط دال واش او شین دلش مضاف الیه با است و راجع باسم
محمد صلی الله و فاعل راست قلم که در بیت اول مذکور است و خط دال از قبیل اضافه مشبه است
بمشبه یعنی چون قلم ازلی دال اسم محمد ص را نوشت و آن بتمامه در صدر لوح محفوظ مرقوم
گشت پس اسمای سایر پیغمبران از اسم شریف او پایین و در تحت ماندند و من المحسنات

اللفظة ان الدال الاسم قدم الشریف و در اساس دین پروران چه نام است اینکه
در دیوان هستی اه اینجا بمعنی موجودات است و دیوان هستی کنایت از لوح محفوظ
و پیش دستی اراده آن اسم که از مصراع ثانی مستفاد میشود بنا بر صدارت اوست در
ارقام و تواند که دیوان هستی کنایت از عالم باشد و پیش دستی اسم شریف
بنا بر شرف این اسم است بر جمیع اسما — چو آدم در ره هستی قدم زد اه
این بیت با ابیات لاحقه تفضیل سالاری آنحضرت است بر جمیع انبیا علیه السلام
و سلسله مضاف الیه روی است و صبح ارای صفت انست و دم زدن از اظهار
آن نمودن است بدانکه هستی دگر بمعنی وجود باشد پس معنی چنین باشد که چون آدم
علیه السلام موجود شد اظهار محبت آن رسالت مرتبت نمود و این اشارت است
بانکه چون آدم و حوا موجود گشتند و حوا در حباله نکاح آدم در آمد و آدم قصد حوا ساخت
از حضرت ایزد خطابش در رسید که ای آدم که اول کابین حوا بده تا حوا بر تو حلال
گردد آدم گفت کابینش چه دهم جواب آمد که ده بار بر حبیب من مصطفی صلوة بگو که
اللهم صل علی محمد الی آخره پس آدم در دل کرد که آن کدام کس است که حق تعالی مرا
بصلوة وی میفرماید ندا آمد که یا آدم اگر ذات شریف حبیب من در میان نبودی
عالم و انبیا نیافریدمی ذاتش قدیم است لکن در عهد آخرین پیدا خواهد گشت که از فرزندان
تست و ختم همه پیغمبران است آدم گفت ای خداوند از جمال اینچنین فرزند چرا محروم
باشم ندا آمد که در باطن ناخن مسبحه خویش نظر کن با ناخن بنگریست صورة محمد صلی الله علیه و سلم

را در ناخن خود بدید و بر وی عاشق گشت و انگشت بر چشم نهاد کذا فی قصص الانبیاء الاصح
ان آدم رای نوره صلی الله علیه وسلم فی بیاض اظفار الابهامین و وضعهما علی عینیه و هذا
اصل سنة وضع الابهامین علی العینین عند سماعها قول المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله
و اگر هست که کنایه از عالم دنیا باشد پس اشارت باشد بانکه چون آدم را لغزش
شیطان پیش آمد و بدنیا هبوط نمود هیچ توبه اش قبول نشد عرض کرد که بحق
توبه من قبول فرما حکم آمد که درود بر محمد ص بخوان تا قبول گردد پس او درود خواند و توبه
اش قبول شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم کذا
قال محمد اکرم رحمة الله علیه و انت تعلم ان الصلوة بعبارة البیت هو التوجیه الاول
نوح بجودی ره ببردی کشتی نوح جودی نام کوهی است که کشتی نوح علیه السلام
در حین جوش طوفان بدان قرار یافته بود آورده اند که چون از گردش کشتی
مردمان عاجز گشتند بخدمت نوح علیه السلام عرض نمودند که مناجات کن تا کشتی قرار
یابد چون در مناجات شد خطاب آمد که درود بر محمد صلی الله علیه وسلم بگو پس درود گفت
و کشتی از برکت آن بجودی که پست ترین کوهها بود آرام یافت و جود و جودی
از تجنیس است کذا فی الشرح القدیم خلیل از وی نسیمی یافت کاتش نسیم باد نرم وزان
خوشبو که در آخر شب وزد و وزد از تاثیران گلها بشکفد و اینجا کنایه از اثر ولادت
آنحضرت است که ذات بابرکات آن خواجه کائنات در پشت ابراهیم علیه السلام
استقرار داشت چه آنحضرت از اولاد ابراهیم ع م است ای آتش نمرودی که بر خلیل الله

چون گلستان خرم گشته بود از اثر ولادت آنحضرت بود نسیم از جهت مناسبت
گلستان فرموده است و لفظ خوش بفتح خاء و واو معدوله با لفظ آتش و کش و غیرها قافیه
کرده اند چنانکه بد و خود را ❀ مسیح از مقدم او مژده گوی مقدم مصدر میمی است بمعنی آمدن
و استعمالش در قدوم دوستان شایع و ذایع گشته ای حضرت عیسی علیه السلام از خادمان
آنحضرت است چه خدمتکاران پیش از ور آمدن خداوند خویش خبر میدهند قوله تعالی
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و نیز در روی گفتی اللهم اجعلنی من امة محمد ع
لهذا دعایش باجابت رسیده که در دور آخر از آسمان چهارم نزول کرده از امت
آنحضرت خواهد گشت ❀ کلیم از مشعل او شعله جوی اشارت بنور یافتن موسی ع
که نزد طور وادی مقدس طوی نام رسید بر شاخهای درخت سبز نوری دید
و جویان او شد آن نور از شاخی بشاخی می شد و بدستش نمی رسید آخر الامر
بدایش رسید که ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء همچنان کرد نور
بمثل آفتاب بدستش رسید آن فی الحقیقة نور محمدی بود کذا فی القصص ❀
بمصر جاهش از کنعان او جاه محمد عزم نبوت است تخیل سوی مصر گفته و مصر و مدینه
مطلق شهری را گویند ای یوسف عزم غلام بود که از حد کنعان بشهر نبوت آنحضرت
رسیده بود چنان غلام که زرخریده بود ای مقدر چه غلام زرخرید از غلام کم قدرتی باشد
حاصل آنکه یوسف علیه السلام نبوت و شاهی از طفیل آنحضرت یافت و ذکر مصر و کنعان
و زرخرید ملازم شعری است ❀ در آن وادی که نیاطاه آورده اند که چون ایزد تعالی

ناقه بار
شاه برای اظهار صدق صالح علیه السلام از سنگ خارا ناقه را برون آورده آن
وار نزدیک بار نهادن بود که بمجرد بیرون آمدن بچه ماده وکافران ناقه را کشتند
وآن بچه گریزان بکوه رفت وکافران بر و دست نیافتند پس صالح علیه السلام را
فرمان آمد که آن بچه را ببر که از اولاد این یک بچه جدا خواهد شد که بران بنی آخر الزمان
محمد رسول الله محمل آرای خواهد فرمود پس صالح علیه السلام با متثال ان فرمان بچه را در کوهها
بچرانید و بیاد محمل آرای آنحضرت با ناقه ذکر سیکا میگذرانید کذا فی الشرح القدیم پس
درین بیت عبارت از آن بچه است حاصل آنکه مهتر صالح یکی از ساربانان آنحضرت است
بدانکه تخصیص ذکر این انبیا اند کورین بنا بر انست که اکثر ایشان اولی العزم اند
پس از حال ایشان حال دیگران بطریق اولی معلوم میشود . زباغ اصطفی رعنا
تذروی ام اصطفی برگزیدگی و رعنا بمعنی زیبا تذرو بذال معجمه مرغی است آتش
خوار و خوش رفتار که کبک دری معروف است و بدال مهمله نیز آمده است کذا فی
المدار . قدش را پا بگردون خرامی یا کردون خرامی ویحیی العظام مصداق آیه است
وعظام بالکسر جمع عظم است اما اینجا بقرینه مقام کنایه است از استخوانهای سخت
فرسوده مصراع اول اشارت است بمعجزه سیر معراج و ثانی بمعجزه احیاء اموات
فیض بالا سایه بان ام شین در مصراع اول مضاف الیه بالاست و در ثانی مضاف
الیه و این بیت اشارت است بمعجزه سایه داری نمودن قطعه سحاب بر ذات آن
رسالت پناه یعنی بر قد مبارک آن سحاب بشکل چتر سایبان بود و آفتاب واقعی بر چتر

او مثل

او مثل فتنه زرین میشود که از لوازم حشر است — چو مه را به سر تیر اشارت او انشق

ماه است
بواقعه شق القمر بلفظ سکر بکسر سین مهمله و فتح با ، پارسی خوانند و سر کنایه از جرم

است
و انکه سر تیر بسوی تیر میخوانند غلط فاحش است و معجزه اشارت صفت سبابه

ای چنان سبابه که معجزه آن اشارت بود مر مسلمین را بر ظهور صدق آنحضرت ص

— دو نون شد دو رمیم او بدانکه چون ماه تمام شد حلقه او را میم توان گفت و چون

آن حلقه دو نیم شود هر نیم را میم نون توان اعتبار کرد و عدد میم در حساب جمل

چهل باشد و عدد نون پنجاه دهم باید دانست که لفظ انگشت چند معنی استعمال

است
یافته درجه معینه از عدد و انگشت زهگیر و تیر و هم زهگیر و غیر ذلک و باین معانی

انگشت
و اما آنکه یعنی درجه معین از عدد و لعباد مینویسند اختراع عوام است صرح بعض المحققین و

الحال یعنی ثانی و ثالث درست می آید ای تیر اشارتش با آنکه سبابه انگشت چهل را

که میم باشد دو پنجاه ساخت ای صد یعنی دو نون کرد حاصل آنکه ماه از شکستگی

است
خود عالی قدر گشت زیرا آنکه اینچنین صد شکستگی که از و صدق نبی ص بظهور آمد به

از درستیکه مخفی نیست انگشت خالی از ایهام نیست چه انگشت را که درجه معین از عددات

حسن
بجهل منضم سازی صد گردد و ابرا و سپر و تیر و شست از تلازم شعری است و درو

انشت
لاحق لنسبت دادن دست بر قلم یعنی ترک دادن است وصف کتابت را آن انشارت

باقی بودن آنحضرت علیه السلام و رقم زد ای نوشته — بنودش خط و لی زد خط

بتعجیل او خط اول مصدر است بمعنی نوشتن و ثانی اسم منه و خط تعجیل باضافه بیانیه

یعنی شرمنده ساختن دیگر برو مقرر است که شرمساری از لوازم انعزال اهل حکم است
حاصل آنکه توریت موسی و انجیل عیسی علیه السلام از انعزال خویش شده بزاویه نسخ
منزوی گشته اند و عدم ذکر زبور داود علیه السلام بنا بر آنست که در آن هم ادعیه
و اثنیه حق تعالی مذکور است حکم از امر و نهی و وعد و وعید اصلا مذکور نیست و پیداست
که دعا و ثنا را نسخ نباشد بلکه او تعالی شانه از ازل تا ابد ثنای خویش باقی و بر
و بر دوام است هذا حاصل الشرح القدیم ع خراسان سرو وی از سایه او مصراع
اول اشارت است مبرا بودن آنحضرت از کدورات سایه جسمانی و از سایه ثانی
سایه معنوی خواسته کنایت است از حمایت و پناه فلا تدافع بین المصراعین و هکذا
فی البیت اللاحق تن او بود از جان پاک تا به اشارت است یعنی مبرا بودن آنحضرت
از سایه ظاهری ای تن او از ظلمات بدنیه و کثافت جسم پاک بود پاک مثل جان
همچو نورانی بود لهذا سایه نمی انداخت ع فلک همچون زمین چون سایه او لفظ
وار در مصراع اول بدال مهمله اسم فاعل از داشتن و در ثانی واو بمعنی مانند و مشابه
داشتن اول مفعول شدید و ثانی مضاف الیه پا است یعنی آنکه زمین حضرت سایه
دار شدیده در زیر پای او فتاد مثل سایه و پابوس او شرف اندوز است آنچنان
فلک او را چون زمین سایه مبرا دید و عالی قدر دانست سر خود را در شب معراج زیر پایش
انداخت بشرف تقبیل قدم مبارک مشرف گشت یا آنکه فلک باعتبار هیبت گرویده خویش
که آنحضرت را احاطه تامه نموده است حضرت مضاف الیه سایه دار باشد و مفعول اند

محذوف یعنی زمین در صورت انتشار الضمیر لازم می آید که یا در زیر پای عرش فرسای
اوست و توانند که بطریق ادعا باشد ای الله را الحضرت چنان عالیست که فلک با علو خویش
در زیر پای اوست و بعضی از شراح فرموده که توانند که سایه در معنی حاجب باشد
که مانع باشد از بوسیدن پای الحضرت چه حاجب مثل سایه مقارن شخص می باشد ولا
یخفی ان المناسب للسیاق هو المعنی الاول ع لبناک از دست دشمن لعل او لعل کنایت
از لب مبارک الحضرت است آورده اند که در جنگ بدر بالضم نام کوهیست که بران کوه
از دست کافری لب زیرین و دندان مبارک الحضرت را آزار رسیده بود و هم دران
وقت جبرئیل علیه السلام رسید و گفت حکم آن منتقم چنان است که مشت ریگ برداشته
بکفار انداز تا ببینی که بدین مشت ریگ لعنت سنگ ایشان چه در وقوع می آید که
جبرئیل علیه السلام گفته بود که اگر اجازت باشد همه را لجا که در آمیزم از ان اعراض نموده
آید ناچار الحضرت بجهته برای همچنان کردنا همه نابینا شوند و بر روی افتند اما او صف
علم در ذات آن گرامی قدر همچنان مستحکم بود که جبرئیل علیه السلام گفته بود که اگر
اجازت باشد همه را لجا که در آمیزم از ان اعراض نموده فرمودند که اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون کذا فی الشرح القدیم و محمد رضا رحمة الله علیه گفته که دو واقعه لب در جنگ
احد بود و واقعه هزیمت کفار مشت ریگ در جنگ حنین بود و ابیات لاحقه بهمان
این دو واقعه است بر طریق لف و نشر غیر مرتب و کامل عیاری اشارت است به لعل و خون دان
از آزار سنگ و دعا فرمودن که اللهم اهد ... والله سبحانه اعلم و فام در بیت لاحق بمعنی ناد نسبت

که رتبهٔ آنحضرت علیه السلام از چشم دل ایشان درحجاب بود لب شد از خون درج

مرجان است درج مرجان ای مرجان بالفتح خورد سرخ رنگ که هندش بکلا نامند کذا فی المدار و حرف شد مقدم

بر اسم آن حاصل آنکه دهان مبارکش که باعتبار ریاض دندان حقه دُر بود اکنون بسبب

آلوده شدن بخون درج مرجان گشت ای خوش رنگ و بیش قیمت شد چه مرجان

در قیمت از دُر عالی مرتبه میباشد و پیداست که قربت آنحضرت از تحمل انجمن شد از پیش و

پیش میگفت قوله سنگ دینار بود از حلم و فرهنگ او تخییل دیگرست در مضمون سابق و او

محک بکسر میم و فتح حا سنگیکه بدان امتحان زر کنند کذا فی المدار و حلم و فرهنگ بیان

دینار است یعنی ذات مبارک او دینار حلم بود و آن سنگ برای امتحان عیاری او آمده

بود رضی رحمة الله علیه قوله بهر دیوار ایمان بود کارش او تعلیل است در مضمون سابق را

ای در حلم خویش مستحکم ماندند و از رسیدن زخم سنگ تنگ شده به استهلاک کفار نفی

نه کشتند چنانچه جبرائیل علیه السلام میگفت زیرا که جهد و جنگ ایشان با کفار برای

اعلای کلمات الله و استحکام دیوار ایمان بود نه برای استیصال و خراب ساختن کفار

بقصد او با لذات و چار دیواری را گویند که بر بنیادش چار بار نهاده بجهت استکمال

رسانیده باشند و فرهنگ رشیدی یعنی دیوار ایمان از سبب صرف جهد بذل جد چار بار

آنحضرت بحد کمال رسیده است چه در هر امری و کاری مدد و معاون آنحضرت می بودند و قوا

چار دیوار ازان فرموده باشد که صدور دین اسلام بذات آنحضرت تعلق داشت اما نشو و

نمای آن از روایات و اجماعات و اجتهادات ایشان هم رسیده و در چار دیوار نقل با

ببقولها

18

دا یعنی نوبت ایهام است بآنکه چار یار او بعد از رحلت آنحضرت علیه السلام در استحکام
دیوار اسلام چهار نوبت کوشیده اند چه خلافت ایشان بترتیب شرافت و رتبه نوبت
بوده است والله سبحانه اعلم قوله کی در راه دین در دراز نای او کی یعنی هر جایی و در صدر مصراع
ثانیه کلمهٔ الخ محذوف است یعنی هر جا که در راه دین درد رسیده باشد ای از سبب کشش ننده این
این راه دل تنگ شده و او را که بخدمت آنصاحب خلق عظیم و تحمل عمیم باید و در دهی دوا
باید یعنی احادیث و تواریخ را مطالعه از هوش دل نموده بر احوال برداشت اشکالات آنحضرت
وقوف باید و حصول ثواب جزیل را مد نظر ساخته اندوه و الم را از دل برون اندازد
و بخوبی تمام سر آید این راه میکشیده باشد کذا فهم من شرح القدیم و من تحریرات محمد اکرم
رحمة الله و بیت لاحق انتقال تقریبی است از مولوی رحمة الله از مطلع بمطلع دیگر معراج
آفتاب ارفع الدرجات قوله معراج بالکسر نردبان و اینجا مراد قرب حق است چنانکه
معراج موسی علیه السلام بر کوه طور بود و معراج آنحضرت صلعم بر لامکان رضا رحمة الله بدانکه در نسخه
قدیمه لفظ آفتاب بدون کلمه از یافته شده پس از آفتاب آفتاب واقعی خواسته که رفیع
المکان و نیز صاحب عرش که کنایت است از فلک رابعه چه عرش در لغت سریر پادشاه
را گویند حاصل آنکه معراج ذی الجنان منیر و ذو ضیا است که آفتاب با وجود این ضیا
خود که بر همه کائنات می تابد یک پایه است ای یک پرتو از آن است چه پایه نور منیر ذی
الجنان عالیست که سمک تا سماک با وجود این طولانی خود از معارج و بلند پایهای آن معراج
پایه است و در بعضی از نسخ کلمه از بر آفتاب بنظر آمده پس برین تقدیر از آفتاب رفیع الدرجات

او ذات خواجه کائنات مراد است و ضمیر آن در معارج قدر آن هم بآن ذات والا صفات
راجع است حاصل معنی آنکه معراج از آفتاب عالمتاب آنحضرت علیه السلام یک نوری است و از خاک
تا افلاک از معارج آن عالی قدر یک پایه است چه به است که معراج یک معجزه است از معجزات
وی و کائنات یکسر پیش قدر آن والاشان پس مقدر است و به هذا المعنی ما قال محمد یوسف شرح
تحفة الاحرار من هذا المقام فانظر هناک و اراد لبعضهم من رفیع الدرجات او ذات الحق
سبحانه و تعالی ای معراجش از حق سبحانه و تعالی یک پایه و یک تجلی است و لا یخفی عدم ملائمة
الفقرة بالثانیة فالعبرة بالاولین فقط والله سبحانه اعلم (بیت) شبی دیباچه صبح سعادت او
دیباچه آغاز هر چیزی افزون زیادت ای بسیار افزون و از دولتهای روز علم خواسته
چه دینی و دنیوی یعنی از شبها شبی بود که مطلع صبح سعادت عالم بود ای آثار سعادت بندگان
وی هویدا بود از سبب نزول رحمت الهی و دولت آن شب که سعادت باشد از دولتهای
روز بسیار افزون بود شب قدر با وجود علو قدر خویش از قدر آن شب یک نمونه بود چه شب
قدر یک تجلی حق بود و در شب معراج هزاران هزار تجلیات هویدا بود رحمة الله علیه لیلة
البدر ای چهاردهم ماه با وجود ضیاء خویش از نور او یک حصه بود بدانکه معراج بقول اکثر
علما در سال دوازدهم از بعثت بود و در ماه اختلاف است که ربیع الاول بود یا آخر
یا رمضان یا شوال و اما اشهر آنست که در شب بیست و هفتم از ماه رجب بود محمد رضا رحمة الله
علیه (بیت) سواد طره اش خجلت ده حور او بدانکه شب معراج را بگیسوی محبوب تشبیه داده او را
طره و غره ثابت ساخته خجلت ده حور ای منفعل سازنده سواد طره حور بجنة فی مضامین

نور علی نور را بدل النور یعنی آنکه سیاهی زلف آن شب شرمنده ساز سیاهی زلف حور بهشت
بود و سپیدی جبین آن شب بس افزون بود حاصل آنکه آن شب بس خوش بود و سپید بیش
عجب دلکش و بعضی از شراح فرموده اند که سیاهی آن شب از پس ظلمت تابان از طره
حور بود چه طره حور از کثرت سواد تابان باشد و طره عبارت از اشیای مظلمه آن شب است
و غیره عبارت از چیزهای سپید آن مثل ستارگان و شمع و چراغ و تقدیم ذکر سواد بر بیاض
بنابران گفته که اصل شب سواد است نه بیاض و الاصل احری بالتقدیم قوله نسیمش جعد
سنبل الخ نسیم آن شب چنان نرم و لرزان بود و خوش که زلف سنبل را که عبارت
از شاخهای پیوسته اوست شانه داده شکافنده یعنی هوای آن معتدل و صاف از کدورات
بود که قطرات شبنم مثل دردانه منعقد گشته بود قوله لسمار ثوابت چرخ سیار الخ مسمار میخ
جهانگیر است اینجا اضافت آن بثوابت بیانیه است ای دران شب فلک در رهای
بدبختی بکواکب ثوابت که مثل میخها استقرار دارند متعلق ساخته بود ای دران شب
باهمه سعادات نزول داد بار اصلا نبود و در توصیف چرخ لب یار که صیغه مبالغه است از سیر
استعاری است بآنکه فلک در اخلاق در های او بار پس چالاکی و حیله کرده بود قوله
گرفته گرگ میش آرام در وی الخ ای میش از زهر گرگ ایمن بود و گرگ هم حرص را گذاشته
قانع شده بود از برکت آن شب قوله طرب را چون سحر خندان الخ کلمه را علامت اضافه
لب است بسوی طرب و طرب را بشخص تشبیه داده ای لبهای طرب از فتوحات برکات
آن شب خندان چنانکه لب سحر از طلوع آفتاب خندان می باشد و بعضی از شراح فرموده اند

ای چنانکه دران شب از لب روشنی سحر خنده ان و صبح دمیده بود و روز بخت باضافه شب و شبانه شب

است یعنی کمال شب تاب (قو) دران شب ان چراغ اهل اهل بینش انبیا و اولیا و چراغ شان

کنایه از ان سرور که انجمن افروز اهل عرفان است و مصراع ثانی صفت است آفرینا

عبارت از تحسین آنکه در دست و آفرینش یعنی مخلوقات من قبیل اطلاق المصدر علی المفعول

کالخلق بمعنی المخلوق و ما قبل شین مصدری همیشه مکسور می باشد (قو) چو دولت شد ز بد

خواهان نهانی ای چنانکه گنج و خزینه از بدخواهان خود در خاک در زاویه پوشیده و پنهان

می باشد و محمد رضا رحمه الله گفته چنانکه دولت ایمان از بدخواهان او یعنی کفار مکه آنحضرت

نیز از ایشان پنهان شد (قو) سوی دولت سرای امهانی ام هانی نام همشیره آنحضرت است

که دختر ابوطالب بود و آنحضرت صلعم با او خیلی الف داشتند و دولتخانه او بیرون از مکه و متصل

آن بود کذا قال محمد اکرم رحمه الله وهذا هو المشهور بین الافاضل و در مویدات بالضم کی میم

ست رده و دختر عبد المطلب که معراج آن سرور در خانه او شده بود و آن عمه آنحضرت بود

کذا فی المنتخب لو الطیبین (قو) دلش بیدار و چشمش در شکر خواب این مصراع اول در شان است

بخاصه آنحضرت که چشم سر ایشان بخواب خوش رفتی و دل ایشان همچنان بیدار ماندی

بلکه اوقات وحی در خواب هم بسیاری و نعم ما قیل (شعر) نوم النبی عن النفس دون فواده

تانیه وحی الله نوم محمد و مصراع ثانی صفت شکر خواب است ای خوابش بدرجه خوش بود میسر

که اینچنین خواب و نوم چشم بخت اکه اشرف موجودات است در منام هم میسر نشد چه جای

دیگر کس (قو) در آمد ناگهان ناموس اکبر ای ناموس اکبر که عبارت از جبرئیل علیه السلام است

ازین

ازین طاوس که کنایه از آسمان است نازل شده در ان دولت سرای ام هانی درآ
در اخل گشت یعنی جایی که تیز آمده بود پس قول او ازین طاوس اخضر متعلق است بمقدر
که لفظ نازل است و متعلق شبگرد و تر بیت و شبگرد و تر حال است از فاعل در آمد پس
لبه تحیت شهپر جبرئیل علیه السلام رعایت مقام نموده است که جبرئیل علیه السلام عهده بزرگی را که کنایه
از معراج است بر سر کرده آمده بود چه انچنین معراج بجز ذات آنحضرت هیچ پیغمبری
را نرسیده است در بیت لاحق و بالیدن کنایت از بیدار کردن و دولت کنایت است
از حصول مشاهده حق تعالی و یافتن خلعت کرامت نوبت عالمی او علت معراج
اول است مسیح راه عرش کردم او مسیح با فتح با موحده تازی یای وجیم هردو فارسی
بمعنی قصد و آمادگی بر وزن شبیر و بر هم آمده کذا فی المدار ای آمادگی رفتن راه عرش ترا
کردم و محمد رضا رحمة الله علیه گفته تا عرشت مضاف الیه راه است ای قصد راه نوبت
عرش کردم و بعضی از شرح فرموده که در بعضی نسخه بجای مسیح مسیح بمیم و حا مهمله واقع
گشته و مسیح مشتق از مساحت است بمعنی راه پیمای نمودن پس معنی آنکه عیسی علیه السلام
مساحت راه پیمای از زمین تا آسمان چهارم نموده است و من ترا با مرفق توام مسیح
و پیماینده راه عرش میسازم که از مکان عیسی علیه السلام بالا بمراحل است و در معراج نامه
اشارت است بوجه تشبیه براق که مثل برق تیز تاز بود و براق اسب بهشتی است
کلان از خر و خورد تر از استر سر او از [illegible] است و هر دو دست او از عنبر و هر دو
پای او از کافور و پشت او از یاقوت سرخ و دم از مروارید کذا فی القصص

بدانکه درین هشت ابیات سابقه با چند ابیات لاحقه اشارتست بمضمون حدیث
نبوی قال علیه السلام کنت نائما فی بیت عمی وقد نامت عینای ولم ینم قلبی فجائنی جبرئیل ع
فقال لی یا محمد قم فان هذه اللیلة لیست بلیلة النوم بل لیلة والکرامت فقمت وتوضأت
وخرجت من البیت فرایت اسرافیل وهم قایما علی الباب مع البراق شخصه اکبر من الحمار
واصغر من البغل فاخذ جبرئیل احد الرکابین واسرافیل الرکاب الاخر فاردت ان ارکب
فتحرک البراق فقال له جبرائیل اسکن فلن یرکب علیک افضل منه فسکن فرکبه الحدیث
قوله چو عقل هیئتی افلاک کردی اه یارکردی ونوردی برای عظمت است وپاهای هیئتی و هند
سی برای نسبت ای عالم علم هیئت که بر احوال افلاک وکواکب از منازل بروج
وحرکات سیارات وثوابت معلوم نماید وواقف علم هندسی که بدان مقادیر
واندازهای اشیا وفراخی وتنگی زمین دریابند معنی بیت آنکه آن براق گیتی را بیک
لحظه می نوردید چنانچه اصحاب علم هندسه مساحت گیتی بفکر واندیشه صواب پیموده اند
کرد ونیز مانند عقل حکماء یونانی بر طبقات افلاک عروج میکرد کذا فی بعض الشروح
در بعضی از نسخ بجای هیئتی فلسفی واقع است منسوب بفلسفه که علم حکمت را گویند
وحکمت بر اقسام است اما اینجا همان هیئت مراد است قوله چو اندل گزشتان دارد
فراغی اه ای از عشق گوشش و پای فراغی برای عظمت و پای داغی برای
تنکیر است وداغ بر ران اسبان نهادن از رسم عرب است که اسبان تازی را عذار
می باشند قوله زرش با بسته احوز بهر جوز دن اه احوز بالمد وضم خای معجمه جای آب وگیاه

داول

دادن اسپان که بتازیش اصطبل گویند که انجه الدارو نیز نوعی از گیاه که بدان اسپان را
پرورش سازند و مشغول یعنی خدمت ای آن براق بهشتی بود و حاجت بخوردن آب و گیاه
نداشت و اگر بالفرض او را آب و گیاه در کار شدی هر اینه فلک خدمت پرورش بر خود
لازم نمودی قو ندیده رنجی از کس او پای رنجی برای نکته‌ایست درین مصراع
نزقی است از اول ای بران براق کسی زین ننهاده بود بلکه زین او را کسی برای دیگر
هم راکب نشده و در قصص آورده که زین او از نور بود و محمد اکرم فرموده که زین او
خارج نبود بلکه گوشت بر پشت او بمثل زین بر آمده بود پس معنی چنین باشد که بر پشت او
که بمثل زین بود کسی سوار نشده بود رضا رحمه الله والله سبحانه اعلم قو ازان دو لب
چون خواجه دین امی از دو لبخانه رمضانی و خانه زین با مضافه تشبیهست و این تشبیه
بنابر رعایت ذکر دو لبخانه فرموده ای از خانه رمضانی بخانه زین براق متوجه گشت و تواند
که زین متوجه زینت باشد و خانه زین مراد از آسمان دنیا که بزینت کواکب مزین است
قو شد از سبوحیان پر سبوحیان فرشتگانی که تسبیح ایشان اسم سبوح است ای
فلک از غلغله انبساط فرشتگان از سبب عروج آن سرور بر معارج افلاک پر صدا گشت
و مصرع ثانیه بیان صدا است و اسری افعال من السری یعنی سیر اللیل جرد عن معنی لغویته
ذکر لیلا بعده و البا فی بعبده زایده فی المفعول علی نحو قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
قو زد از سم آن براق سکه مفعول زد است و از سم بیان سکه است و اقصی مسجد
بیت المقدس که از مکه چند منازل میشود این از بیت الله و مکه به بیت المقدس قو زد و

کاسه حلقه بر در اه کاسه سم اضافه تشبیهی است و حلقه بر در مفعول زد است و شین
زدش مضاف الیه در است و راجع بانبی زد و در کاسه سم همان حلقه است بدانکه
در بیت سابق سم براق را کاسه تخیل نموده بود و درین بیت سم براق را حلقه خیال کرده ای
سم آن براق گویا حلقه در بلا بود و حلقه در زدن بمعنی طالب گشایش باب نمودن کذا فی ا
براق در نیم لحظه بر در مسجد مقدس رسید و طالب گشاده در شد ق در آن مسجد امام شد
قال علیه السلام فدخلت مسجد بیت المقدس و احی الله سبحانه الرسل و هم ثلاث مایة و
ثلاثة عشر نبیا و صلیت رکعتین فی المسجد بالرسل و تقدمت علیهم بالامامة هکذا در شواهد ال
قوله وز آنجا شد برین فیروزه خرگاه ... رفت و فیروزه خرگاه اشارت باسمان دنیا
و معنی مصراع ثانی ماه که یک فلک است مثل خدمتکاران نزد آنحضرت حاضر آمده است
شده کردش گشت بنده آنحضرت و داغ غلامی بر جبین او کشید ای او را مقرر
ساخت چه غلام داغدار از دیگران باعزت می باشد و محمد رضا رحمة الله خیمه کاسی
حلقه زد بر دامن ماه باضافه یای شین ضمیر نوشته و فاعل خیمه زد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گفته و به است که ش در هر جا که منزل خیمه زند تامل و الکلف در داغ بجبهه ماه ست
کلفه سیاه فرموده که در جرم ماه نمایان است و ماه از آن زمان از نور برکات فیوضات
النفیض کاینات کمال و ازدیاد نور حاصل گشت که پیش از آن به رسم نقصان بود
بفرق سر عطارد زاه ای معراج حال است از فاعل شد که در مصرع اول است و عطارد
فلک گفته اند و عطا فرمودن بر منشیان از رسوم شاهان است و عطا و عطارد تجنیس است

قوله مدامان دف لیش زهره زد چنگ او زهره مطرب فلک است و از رسم مطربان است که
اهل کرم و دف را از بهر انتفاع خویش وا منکر میشوند پس زهره نیز از معدن جود آن کریم مستفید گشت
و در بعضی از تفاسیر و اکثر کتب تواریخ مسطور است که این ستاره همان مطربه زهره نام است
که در شهر بابل بود و هاروت و ماروت از آسمان نازل شده بر او فریفته و شیفته شده بودند
و از او مطالب مقتضای نفس حیوانی نموده و زهره تعلیق اجرای التماس ایشان بسجده صنم
و شرب خمر کرده چه مذهب و مشرب زهره همین بود و هم تعلیق نموده بتعلیم اسم اعظم که بدان
بر معارج افلاک عروج مینمودند چون هر دو سرشته از ایشان بوقوع آمد زهره از آن التماس
امتناع آورده اسم اعظم خوانده بر فلک سیوم صعود نمود و بشرف اسلام مشرف شده و تبدیل
صورت یافته منزلت ایشان گرفت و ایشان از سبب سجده صنم و شرب خمر از اسلام
بیرون آمدند و بچاه بابل محبوس ماندند کذا فی بعض الشروح قوله قصد شان با زین کلاه
کنایت است از تعلقات دنیویه و صفات بشریه که درجه بدرجه از خود دور نموده بودند و آفتاب
کنایت از چشم خورشید منور است که میزبانان بر آن ره نوردان آفتابه از بهر شستن گرد و غبار
می آرند باید دانست که این تخیل که مولوی علیه الرحمه درین بیت آورده مناسب سباق و سیاق
نیست مالیتنی که چنین مینمود که قوله چون شد بر چرخ چهارم آن شهنشاه بجز خورشید تخت و افسر
جاه چه خورشید را سلطان فلک گفته اند پس تخت او عبارت از فلک چهارم بودی و افسر او
کنایه از ضیا او با هیئت جرم او که در تدویر مثل دستار است لیکن مناقشه در تخیلات و عبارات
سهل است قوله گرفت از نعل توسن بهره بهرام او اشهب اسپ سیاه و سپیدی او غالب

بابت سبز خنگ کذا فی المنتخب و شین شهبش راجع با آنحضرت علیه السلام است و شین
بوسش راجع با شهب و بهرام نام مریخ است که او را سپاهی فلک گفته اند و مقرر است
که سپاهیان در حین قدوم و نزول شاهان و امرا رکاب بوسی حاصل میکنند و مریخ که سپاهی فلک است
بنعل بوسی براق آنحضرت شرف اندوز شده و بهره و بهرام از تجنیس است ز جان مشتری
برخواسته یعنی چون مشتری که قاضی فلک است آنحضرت را در صباحت و ملاحت زاید از حد دید
با صد دل و جان فریفته جمال او گشت لهذا آنحضرت باواز رود کرم تکلم سحر آمیز از لعل گوهر ریز
فرموده و بدیهی و ملهوم مقرر است که مرغوب خاطر ثقات و علما فصاحت و بلاغت است
پس از درد گوهر و هر دو کلام آن خیر الانام مراد است و نزار سد که از گوهر برکات
آنحضرت مراد داری و مشتری از تجنیس است چنانکه زحل و حل در بیت لاحق قوله
زحل حل یافته مشکل کنایت از گوشت اوست و کثرت اعنی لفظ هر مستفاد میشود چار
بزرگی گوشت اوست که زحل نحس اکبر است پس یک گوشت او گویا مشکل است و برای آن
که از هر مشکل گوشت و سیاهی و خشمناکی او مراد داری که زحل را سپاه فلک و پاسبان فلک
گفته اند بدانکه این همه اشارت است باصطلاحات ستارگان که در حل این ابیات ذکر ساخته
ام در هیچ شرح از شروح نیافته ام بلکه در بعضی ابیات از تحریرات محمد اکرم یافته و با برای
ابیات یافته با تمام رسانیدم و الحمد لله علی ذلک و هم باید دانست که بر هر فلکی از هفت افلاک
که پایین یک کوکب از سیارات جهانگیر است چنانکه در بیان آمده و در ضبط اسامی عدد سیارات
و ترتیب افلاک ایشان این بیت فرموده اند قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری

و زحل و بواقی کواکب را ثوابت اند که بفلک جا دارند و در ضبط عدد و بر تحدید که هیچکی معلوم نموده اند

و تعیین محل ایشان این هست گفته اند ثوابت یکهزار و بیست و چهار اند که بر ترتیب مقام خویش

دارند لکن قال فی شرح الطوالع الاصفهانی و اما الثوابت فهی غیر محصورة و قد رصد منها الف و نیف

و عشرون کوکبا والله سبحانه اعلم قوله بنات النعش پروین لب او بنات النعش هفت ستاره اند

از ثوابت متصل نعش که نام آن چهارده ستاره اند که گرد قطب شمالی میگردند و از اجزای

فلک گویند کذا فی المدار و هم او را هفت اورنگ گفته اند رضا رحمة الله و آن سه ستاره

را بنات النعش از آن گویند که گویا چار ستاره جنازه است و آن سه دیگر پس دختران

ان هست اند که از پس جنازه محمد اکرم رحمة الله و ایثار لا لبنات علی البنین لکون الکواکب

مونثا سماعیا و پروین شش ستاره یکجا شده و قیل هفت اند کذا فی المدار و مصرع ثانی

لف و نشر مرتب است قوله ز بهر پرورش نسر طایر آدم نسر طایر نام ستاره است از ثوابت

که در نظر مینماید که مرغی است که در هوا می پرد و نسر واقع نام دیگری از آنها که در نظر

چنان می نماید که گویا مرغی است که از بالا بزود و بزمی آید کذا فی المنتخب فعلم منه وجه

التشبیه فیها و محمد رضا رحمة الله فرماید که نسر کرکس را گویند و نسر طایر چند ستاره

که مانند کرکس پران مینماید و نسر واقع چند ستاره که مانند کرکس نشسته مینماید و قوله

زیر پایش یعنی نشسته است والله اعلم سبحانه قوله چو شد بر چرخ اطلس خسرت اطلس

درم بی سکه و نیز نوعی است از ابریشم ساده از نقوش و چرخ اطلس فلک تاسع چه

بی نقوش و فلک الافلاک و او را چرخ اطلس از آن گویند که از نقوش کواکب معرا است بخلاف

ای کجای پا انداز که فرش همین را گویند که در جای نعلین می اندازند است ناچار ذات
خود بجای پا انداز در پای مبارک آنحضرت انداخت ای نگونساری و تواضع تمام
سر برش نهاد و شرح قدیم به آنکه این بیت بطریق اجمال گفته پس اکنون بار تفصیل
مقامات جبرائیل و اسرافیل علیهما السلام میفرماید ق وز آنجا چون بشاخ اره از آن جای
از فلک هشتم و سدره نام درختی است از کنار که بیخ وی در ساق عرش و شاخ و
بهشت کذا فی الزاهدی و محمد رضا رحمه الله فرموده که سدره بر آسمان هفتمین است و شاخ
او بر کرسی است و هو المشهور بین الجمهور و عظمت او بجز آفریدگار کسی نه داند و در هر قصر
از قصور جنان شاخی از وی میباشند کما وقع فی الحدیث و شاخ کنایه از منتهای آن است
که سر جبرائیل عم از آن در نگذرد و در وجه توصیف او منتهی اقوال بسیار است ق
ز رفرف حجله امین او رفرف بفتح نام تختی از باد مرکب و آن مقام اسرافیل است و حجله
بالفتح مشهور و بضم موضعی که از پرده های آراسته سازند از بهر عروس و هودج بفتح یکم
و سوم کجاوه شتر کما فی المدار و منه یتبین الفرق بین الحجله و الهودج و کذا قال محمد رضا
رحمه الله ای اسرافیل علیه السلام از تخت رفرف کجاوه آن سرور را مزین و آراسته
مثل حجله آتش برداخت و محمد اکرم رحمه الله فرموده که حجله و هودج هر دو کجاوه شتر را
گویند اما حجله پوشیده سر میباشد بخلاف هودج ق بدست عرش چون خرقه اتای
مبارکش که مانند خرقه بود بر جان او ولی خرقه ای بی تن بمذاق مولوی برین معنی دلالت
واضح دارد و لیساعده ما قال سعد الدین التفتازانی فی شرح العقاید النسفیه ثم

روی را به بخواده لا بعینه دیو بده ما قال العارف نظام الدین مخزن الاسرار بیت دید

محمد نه بچشم دگر. بلکه بدان چشم که دارد بسر: و محمد رضا رحمه فرموده که مذهب امام المسلمین

ابو حنیفه رضی الله عنه ان است که بتن بر لامکان رفته بودند و مذهب امام شافعی

است که بروح مجرد رفته بودند و مولوی علیه الرحمه مذهب امام شافعی اورده است

از مهره است قوله جهت را مهره از ششدر رهانیده به انکه ششدر در نوعی است از باز

که بنازی نرد گویند و انرا ششدر خانه می باشند و چون مهره در خانه ششم در اید

بازی الجا بند کردد و خلاص آن از دایره عقل بیرون است کذا قال محمد اکرم رحمه الله

باید دانست که جهة فوق بسطح فلک اعظم منتهی میشود و مکان تا انجا بیش و بالا از ان

لامکان است و لا جهة و کلمه را ادا هر دو مصراع علامه اضافه است ای مهره جهة و مرکب

مکان باضافه بیانیه حاصل معنی انکه انحضرت بسبب عروج از عرش که منتهای مکانات

و جهات است مهره جهت را از ششدر که عبارت است از جهات ششه بیرون برد و مرکب

مکان را از تنگی الجهات بیرون دو اند ای جهة و مکان خود بالا از عرش ساخت یعنی از جهة

جهت مطلق مراد است و ششدر کنایه از تقید جهات مخصوصه و نیز از مکان مطلق مکان

و از تنگی تقید امکنه مخصوصه مراد است ای جهة و مکان انحضرت صلعم بدرجه اطلاق رسید

و مقید بخصوصیات نماند کذا قال محمد رضا رحمه الله و محمد اکرم رحمه الله اضافه مهره

جهت و مرکب مکان را بمعنی فی گفته و مهره و مرکب کنایه از ذات انحضرت دانسته

و محمد رضا رحمه الله این توجیه هم آورده است قوله مکانی یافت خالی از مکان او عبارت

از لامکان است که بجز معراج تن و جان کسی دیگر از ان اگاهی ندارد و مکان گفتن

او را بجنبه استغراق و دیدن آنحضرت است و روی محمد رضا یعنی چنین کرده که آن مکان
از اوصاف مکان خالی بود و تن و جان آنحضرت هم با اوصاف خود محرم نبودند از
از پندار خودی معتاز گردید نگاه محرم آن درگاه شد قوله قدم زنگ حدوث از جان
او شست الخ قدم بالکسر عبارة از صرافت ذات الاطلاق او تعالی است که آن وجه
احدیت و لاتعین است از جمیع نسب و اضافات حدوث عبارت از تعین اول که
قوله کلی است جامع جمیع شیون علی سبیل الاجمال بحسب اصطلاح صوفیه صافیه محمدیه
و مصرع ثانی نفی اول است حاصل بیت آنکه تعین مجرد به باطلاق اصلا عود نموده در بصرافت
ذات واحد مستهلک و محو گشت فافهم قوله یکی ماند آن هم از نعمت یکی الخ یکی اول
بیاء مجهول و ثانی بیاء معروف مصدری بدانکه وحدت بر دو وجه است اول وحدت ذاتیه
که در نفس الامر یک چیز باشد و یکی بودن او بنسبت با امری دیگر نباشد چنانکه ذات او تعالی
شیء واحد دوم وحدة نسبیه که یک بودن چیزی بنسبت با امری باشد و تحقیق این
نوع در اعداد است که اولیت اول نظر بثانی و ثانویت ثانی نظر باول می باشد و قس
علی هذا القلیل باشد و مرتبه علیا کثیر یعنی بیت آنکه بعد از شست و شوی آنکه حدوث الالایش مستقلی
امکان از ذات مجرد ذاتیه واحد ماند که بوحدت ذاتیه موصوف است و از وحدت نسبیه عددیه
منزه نا موصوف و بسیاری و اندکی را ره نیست دوئی و چندی به و همراه نه یعنی از شراح
فرموده که نفی وحدة نسبیه و بسیاری و اندکی و دوئی و چندی بنابر دفع توهم واهمی فرموده
یعنی از محو شدن ذات آنحضرت در ذات ساذج او تعالی گمان مبر که وحدت آن ذات

نسبیه باشد نسبت بذات آنحضرت که یکی ذات این است و دیگری آن وهم گمان
هر که قبل از ظهوریت انها که بی چون و چندی بود و بعد از آن بسیار و چونی و چندی
بذات حق تعالی شده آمد چه آمیزش جزئی بجزئی موجب کثرت میگردد و اختلاط
چون و چند به بیچون و بیچند موجب اتصاف بچونی و چندی بذات حق نمیشد آمد چه آمیزش
جزئی بجزئی موجب کثرت میگردد و اختلاط چون و چند به بیچون و بیچند موجب اتصاف
بچونی و چندی میشود پس بحسب معنی این گمان نفی فرمود صفات مذکوره را ای لم یزل
بالاتحاد عما کان بل هو الان کما کان برکیفیت ای روشن شده حضرت مصطفی صلعم
بر آن ذات مطلقه را که از کیفیت برتر است [illegible] معنی از معنی راند در راز آنچه
از آنچه در کلام مفهوم میشود سه درجه دارد آنچه بدرجه اولی مفهوم گردد آنرا معنی گویند
و آنچه بدرجه ثانیه در فهم در آید معنی در معنی گویند و آنچه بدرجه ثالث در خیال صورت
بندد راز در راز گویند قوله وزین دریای جان فرسا بر دن آ، دریا کنایه است از کلام
الهی که معنی صرف است ساده از حروف و صوت بیت الکلام نفسی و جان فرسا
باعتبار آنکه متفق علما دین است که اگر کسی کلامش را بکیفیت نسبت سازد کافر گردد
و کافر واجب القتل است کذا فی الشرح القدیم و تواند که دریا کنایه از سماء وحدت
وجود باشد که سابق مذکور شد و جان فرسا باعتبار آنکه چندین از اهل تحقیق مغرور
وار درین مسئله جان نقد را نموده اند قوله درین مشهد زگویایی مزن دم آه مشهد
مشاهد نگاه ای جای گواهی دادن کذا فی المنتخب کنایه از کلام الله یا مسئله وحدت

وحدت وجود مشهد انرا غلبه جان گفته که مولوی علیه الرحمه بتقریب در جان الی قدم زده و متوقف استغراق سالکان گشته و سخن عبارت از جان کیفیت ذات حق تعالی و کلام اوست **قوله** والله اعلم مفعول فعل محذوف است بر ختم کن معطوف است ای سخن را ختم کن و بگو والله اعلم یعنی بهتر آنکه اگرچه جای در شهها دنگاه آمده اما وبر زبان مهر سکوت بنه و مر مفسرین را بگو که ازین مسئله وقوف نداریم بلکه علام الغیوب حقیقت آن میداند و میان محمد اکرم و محمد رضا مشهور یعنی شهیدان گفته اند و ما قلنا الحق بعبارة البیت و ما قاله الشیخ باسیاق و علیک بالانصاف هو من جزالاوصاف **قوله** **التماس نامه ...** ای بخدمت الحضرت تضرع و عاجزی کردن ای عرض حضور و رجوع الحضرت نموده باین عالم چنانکه از ابیات لاحقه ظاهر است اقتباس افروختن چراغ از چراغ دیگر اینجا یعنی استفصال است بدانکه از ابتدا این داستان تا این بیت خوش آن کرد ره سوی ت رسیده ام تشوفه است و از اینجا تا این بیت بخود درمانده ام از نفس خود را فراقیه است و از اینجا تا آخر داستان طلب شفاعت است کذا فهم من تحریرات محمد اکرم رحمه الله **قوله** ز مهجوری بر آمد جان عالم مهجوری مصدر مجهول است یعنی فراق زده بودن چه مقرر است که صیغه اسم فاعل بالحاق یای مصدری یعنی مصدر معلوم میگردد و صیغه اسم مفعول بان معنی مصدر مجهول میشود کما یقال فی الف ربه و المضروبة و از عالم کرده است ناقان مراد است باعتبار کثرت عشاق الحضرت علیه السلام و ترحم بفتح های دال شد بدان صیغه امر است از باب تفعل ای رحمت فرما و ترحم ثانی تاکید اول است

درازست که بضم آن دانسته اند آن مصدر یا باب مذکور خواهد پس لفظ باید محذوف باید
دانست و بیت لاحق استفهام انکاریست ای رحمت عالم هستی حاصل معنی آنکه جان
مشتاقان در طول مدت فراق تو بر لب رسیده بی رحمت فرما ای از روضه مطهره
بیرون تشریف آور چه تو رحمت عالم هستی کما قال الله تعالی وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین قوله زخاک ای لاله سیراب برخیز از خاک کنایه از مزار فیض
آثار است و در لفظ سیراب استعاره است با نکه خفتن تو زیر خاک از برای مردمی نیست که
اضطراری باشد بلکه اختیاری است و نرگس را الخواب از آن منسوب ساخته اند چشم خواب
ناکان ست قوله برون آور سر از برد یمانی اه برد یمانی بالضم پوششی از جامه که در یمن باشد
کذا فی المدار اینجا کنایه از کفن مبارک است که از چادر یمنی ساخته اند و معنی مصرع
ثانی آنکه دیدار تو خویش حیات است مردگان فراق را و تواند که صبح بمعنی آغاز باشد
و زندگانی بمعنی ایام جوانی مراد باشد ای روی تو موجب کمال نشاط است مر
غمزدگان هجر را چه در آغاز جوانی با خوشی باشد و دیده ایست اللاحق
بتن در پوش عنبر بوی جامه ازین بیت تا بیت ثالث حرف عطف محذوف است
مقصد ازین ابیات جلوه گری آنحضرت است بصورت سابقه ما نوفه ای کفن مبارک که
از چادر یمنی است از تن بر کن و بموجب عادت قدیمه معطر بتن در پوش و دستار
سفید بر فرق از قوله فکن سایه بپا سرو روانرا اه سرو روان عبارت از قد مبارک است
و سایه بر پا افکندن عبارت از برخاستن است و سایه بطریق استعاره کفته جبه آنحضرت

که محکش باشد

بُرد بضم باء چادر و منقوش است
که حضرت صلی الله علیه وسلم
وصیت کرده بودند که کفن
ایشان از بُرد یمانی سازند

صلی الله علیه وسلم از ساحت بیت المقدس بوده اند قوله ادیم طایفی نعلین پاکش زه ادیم
پوستی خوشبو که هنگام طلوع سهیل از رنگ و بوی حاصل آید و آن دو نوع است
ادیم یمنی و ادیم طایفی کذا فی المؤید و طایف نام شهری چند است از قبیله ثقیف در
وادی که هنگام طوفان بر آب میگردید کذا فی المنتخب و در تفسیر است که طایف از مکه
سه مرحله میشود و اسباب معیشت اهل مکه از آن می آید و طایف او را از آن
که جبرئیل علیه السلام او را بر گرد کعبه گردانیده آنجا نهاده است شراک نعلین یکسر دو وال
بود که نعلین آنحضرت از ادیم طایفی می آوردند و او را شراک هم گویند کذا فی المصابیح
قوله زحجره پای در صحن حرم نه ره حجره کنایت از روضهٔ مقدسه است چه روضهٔ آنحضرت
در جای حجره بی بی عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها است که در آن خفت خیر فرمودند و حرم
بفتحتین صحن خانه و آنجا گرد بگرد روضه مراد است حاصل ابیات آنکه در لباس قدیم جلوه
گر شده از روضه مقدسه شرفها الله تعالی فیوما تشریف بیرون فرمای و بذوق
مشتاقان خاک سر قدم مبارک بسای و عاشقان از پا افتاده را دستگیری
کن و دلاسا فرمای قوله خشک لب ای تشنه لب زلال دیدار معنی آنکه با گرچه
بشومی گناهان خود لایق صحبت شرف دیدار تو نیستم اما هم مشتاق و امیدوار
هستیم چه تو ابر رحمتی و بر تشنگان دیدار یک لحظه باری ببار و خوردم تو است کرکاهی
ابو محمد رضا رحمة الله فرماید که با وجود عدم لیاقت طالب دیدار هستیم زیرا که زیارت تو
پاک کننده از گناهان است قوله خوش آن که گرد ره سوی تو رسیدیم ادای لب خوشنما بود

آن هنگام نیک انجام که گرد راه نشکافته در مدینه مطهره برسیدیم واز گرد کوی شهر تو
سرمه چشم ساخته روشن چشم شده بودیم وضمیر متکلم مع الغیر عبارت از جماعت
حجاج است قوله بمسجد سجده شکرانه کردیم ای در مسجد تو که در مدینه است دوگانه شکرانه
رسیدن آن سرزمین گذاردیم و جانهای خود را بر چراغ آن مسجد قربان ساخته ایم
قوله زچهره پایه اش را زر گرفتیم ای چهره خود را که از درد فراق زرد بود بپایه منبر
ای بوسیدیم پس گویا آن پایه را زر گرفته شد قوله ز محراب سجده گاه جستیم و برین
نسخه جستیم بفتح جیم باید خواند ای از کمال اشتیاق روی مبارک تو سجده گاه نموده
ایم و بوسیدیم و محمد رضا رحمه الله با سجده ردیف را بیده گفته پس بضم جیم یعنی طلب کردیم
درست آید و قافیه بجا شد قوله بجای هر ستون قد راست کردیم ستونهای مسجد را در بغل
گرفته ایم از جهت تحصیل برکت و از ستون کنایه از چاریار ای جای قیام ایشان در صف
نماز بر سجده معلوم خود ساخته ایم قوله بگرد روضه ات گشتیم گستاخ و این بیت معطوف
به قول او از گرد ره نوبت رسیدیم ای لب خوش بود آن زمان که در اکناف
طایف روضه مقدس شده ایم و مصرع ثانی حال است و یا دلیل برای عظمت است
بنا بر کثرت شوق و از حجره آن حجره آهنین خواسته که گرد بگرد روضه مقدسه واقع است
در بعضی از شروح آورده که گستاخ بنا بر آنکه ادب ملحوظ نبودند بلکه از کمال اضطراب
و بیقراری شوق گفته ای بیخودی و شوق تمام پای ما در طواف روضه بر یکجای قرار
نگرفت انتهی کلامه از کوی که نسبت کمال اشتیاق آنجا بود که بمجرد رسیدن مدینه

قوله حریم و آستانت آه
در اکثر نسخ باضافت حریم
بجانب آستان و در بعضی
بواو عطف واقع شده و این
واضح است

مطهره طایف روضه مقدسه شدی و بعد از آن بزیارت مسجد الحضرت رفتی گویم

که از اوایل سخن شعار است که چون بزیارت روند در حین رسیدن بدان المحبوب اول

وضو ساخته دو رکعت نماز گزارده با رام تمام فایز بزیارت میشوند که ستون است

قوله از آن نور سواد دیده او آن اشاره بعیده این اشاره بقریب ای از ذات

و روب غبار که موجب نقصان نور مردمک می باشد مردم دیده را منور ساخته

ایم و از چیدن خار و خاشاک که موجب زخم دل می باشد بر ریش دل مرهم

نهاده ایم ای لب بیا را حاصل نموده ایم میان محمد اکرم چه میفرماید که این بنابر آنست

که چون ما را اشتیاق جاروب کشی صحن مبارک از حد زیاده دیده و اکنون که بهم رسید دل

ما بدعای خود کامیاب گشته قوله زد راه آرزو بیت با دل خوش زد راه جان آتش است

که در مصراع ثانی است قندیل بالک معروف که برای روشنائی افروزند از آن

صاف و اندرون فتیله میسوزند تا باد کشته نشود محمد رضا مطلع بجود در ما بندیم

از نفس خود رای ای از افعال ذمیمه نفوس خویش عاجز و خراب شده ایم پس از دست

جفاء ایشان ما را بر هان و پای دستیاری در سبیل لاحق برای عظمت است

بدو دکنیز قوله قضای افگند از راه ما را ره کلمه را در مصراع اول علامة مفعول است دو در تمامی

هر دو معنی برای و از ره افکندن عبارت از گمراه ساختن است ای ارادهٔ حق

سبحانه و تعالی گمراه سازندهٔ ماست بر معنی که در قیدهای نفوس گرفتاریم پس جهت شیند

برای ما یان از آن کریم غفار مسلت فرما قوله که تخته از نقش اول جبای اه اول

مقابل انتباه است وصفت حیات ثبت چنانکه یعنی را بوهم رسیده و باقی حیاتی و ثبات

برای عظمت است و از یقین بیان حیات است زیرا که شک و وهم مردگی است

در شرح قدیم آورده که یقین دو نوع است علمی و معرفتی علمی آنکه عامه و احاد اهل

و معرفتی آنکه اهل شهود را حاصل آید و اینجا مراد همین است چه مولوی علیه الرحمه از عارفانست

ای اولاً یقین بوحدت حقیقت خود عطا فرماید و ثانیاً در دین مستحکم که بران عمل کنم و طلب

بخشایش یقین بر طلب بخشایش ثبات در کار دین جابجا است که هر کاری عبادتی

که از غیر عارف صاحب یقین می آید وزن نگه ندارد و بس اولاً تعیین باید انتباه رستاخیز

بالضم قیامت چه مردم از قبور رسته برخیزند [illegible] ترجمه اذن شفاعت خواهی ما چه کی

بدون اذن شفاعت نخواهد کرد و قوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه اه قوله

چو چوگان سر فکنده آوری آه این بیت متفرع است از ما سبق در آوردن متوجه

شدن و شبیه گوی حال است از فاعل آوری ای شبیه گویان و لفظ گوی بنسبت

بذکر چوگان از ایهام است و سر فکنده یعنی حرص تمام و سرعت اتمام گفته است

ای بعد رخصت یافتن شفاعت چون ما بحرص تمام و سرعت شدیده متوجه بمیدان شفاعت

ما عاصیان شوی بجائیکه شبیه شبیه گویان باشیم نه مثل انبیاء و دیگر لفظ یعنی چو یابان

پس ایراد گوی چوگان و سر فکندن و میدان از قبیل تلازم است در شرح قدیم

گفته که از سبب گناهان ما مثل چوگان سرنگون شده متوجه با گوی چه اگر سر

که از بدکاری بجای ما خود گردد بهر شش چون بشفاعت آید از انفعال گرد در

چه چوگان سر فکنده اه نسبت سر در پیش افکندن بان سرور [illegible] کائنات علیه افضل التحیه [illegible] ندارد

قوله چو چوگان سر فکنده آه یعنی چون در میدان شفاعت امتی امتی گویان در آئی عاصیان امت را از شرم و خجالت سر در پیش خواهند انداخت مانند چوگان که سر در پیش دارد گویا گوی که سر است در پیش اندازد مخفی نماند که این تقریر و تحریر اگرچه از عبارت دور تر است اما نزدیک تر است الا آنکه اسناد افکندن بان سرفراز کرده شود شرح ملا عبد الباقی والله اعلم

باده

ه پیش

پس خود سرنگون کرده می آید و شارحی دیگر میفرماید که عاصیان است را از
شرم و خجالت معاصی را سر در پیش خود انداخت مانند چوگان که گوی را سر
در پیش می اندازد و بعد از آن فرموده که این تقریر از عبارت اگرچه دورتر است
اما با دب نزدیک است از آنکه اسناد سرفکندن با آن سرفراز کرده شود والله سبحانه
اعلم و از حسن اهتمام در همت لایق شفاعت جسته خواسته بمقتضای عنده ذکره متعلق است
بمضمون جمله ذکره و مدح پیرایه ای ذکر و مدح خواجه پیرایه و سبب نزول رحمت و باعث
خلاص از زحمت است چنانکه بزرگان گفته اند که بوقت ذکر صلحا رحمت نازل میشود
تنزل صیغه غایبه است از باب تفعل چنانکه قیاس است و نور شهود کنایه از دیده
در شدن بمشاهده حق تعالی و ظهور وجود ای پنداشت وجود خویش که صورت دویی
و اثنینیت است و اضافه رحمت بنور شهود و زحمت بظهور وجود بیانیه است قوله
کتاب فقر را دیباچه است او را است صفت دیباچه است یعنی درست و محقق المراد الکه
در اول تصنیف مسوده کنند که از پی آن اعجاب و فقر در لغت ترک جمیع اسباب است
و در اصطلاح صوفیه نگهداشت خاطر است از خیالات باطله که عبارت از ماسوی
الله باشد و اینجا یعنی اصطلاحی است نه لغوی چه خواجه عبید الله احراری را اسباب
سلطنت از همه کس زیاده میسر بود کذا فی الشرح القدیم آورده اند که خواجه در علم
تصوف و سلوک مسوده ها فرموده است که رساله فقرات از جمله آنها است ای فقر
کتابی است که دیباچه اش مسوده های خواجه عبید الله است حاصل آنکه بنیاد این

علم از خواجه ماست و این وصف ما بر رسوخ اعتقاد فرموده که مرید را باید که شیخ خود را
در همه کس و در همه کمالات زاید و بیش داند و محمد رضا رحمة الله در جای بلیغ خلاصه
گفته ای آنچه قلم خواجه رحمه الله در حقایق نوشته است که خلاصه کتاب فقر است و نیز گفته
که فقر نزد بعضی صوفیه عبارات از عشق است فرد کی چون او بلوح ارجمندان
ره ارجمندان کنایه از صفحه خاطر سالکان و مریدان است و نقش بدیع و نوادر شاد
و نسبت خواجه است مر ایشان را و محمد رضا رحمه الله در نقش اسم الله خواسته
که نقشبندیان نقش اسم ذاتی در دل منقش سازند و از این هر وقت لقب النقشبندیین
دارند و از نقشبندان همان کسی است و لفظ نقش محتمل دو معنی است پیران طریقت
نقشبندیه که مشرب مولوی علیه الرحمه است یا مطلق اصحاب ارشاد و که لفظ نقش
صورت آن اند بر صفحه ساده دلان فرد چو فقر اندر قبای شاهی آمد ره بعضی فقر و
تصوف که اکنون بدرجه رونق و جمال و بمرتبه شهرت و کمال رسیده است محض از نسو بدسایل
و نسبت سالکان خواجه آمده است و بعضی از شراح فرموده که سلطنت ضد فقر است که جمع
نشوند و نقشبندان و اهل صفا که بیشتر بودند بلباس درویش میگذارندی و خواجه
من بلباس سلاطین و اهل دولت جلوه گر است پس این نادر کار است که فقر را بلباس شاهی
آورده است فرد هر گر خرقه بود کش قبا کرد خرقه لباس فقرا و مساکین است و قبا لباس
ملوک و سلاطین ای لباس و پلاس از بر افکنده مبدل الصفیا اعبا نمودند چنانکه در تحفه
فرموده فرد زد بجهان نوبت شاهنشهی آه چه کوکبه فقر عبارت است از جماعت مریدان

خواجه که از کثرت اموال و مواشی میزنند و تیر ارسال که یعنی چنین کنی که خرقه هوای
سلوک را ابقا، بهایت مبدل ساخته حاصل آنکه ب هر که بدان گنج عنایت رسید
رخت بعد آبت بعنایت کشید ۔ و هم بدین منوال ادای خواجگی در صحبت لاحق و دا حنبال
دارد و میان محمّد اکرم چو در نحر بر این جنان میفرماید که از رسم خواجگی بود که در چنین
صحبت فرمای مریدان را دوشاله و قبای بخشیدند و این یعنی از کمال تاثیر صحبت او
بود که مریدان نفس را چنان کشته بودند که بلباس فاخره در سرهای ایشان
عذر در راه لمی یافت محمد رضا رحمة الله و الله سبحانه اعلم ب جهان باشد بچشمش کشت زارتی
راه و زیجا چیان کثرت کشت کار خواجه میفرماید یعنی بحکم حدیث الدنیا مزرعة الاخرة
تمام جهان در نظر وسیع خواجه یک کشت زاری است یعنی اوروی زراعت میسازند
در انتفاع او را حسبة لله ایثار مساکین میکند که ثواب در آخرت حاصل خواهد نمود
ب از آن دانه که آدم بناکام ره از آن متعلق است به بهشت لافی و شنین هزارش
مضاف الیه کشت است ای آدم علیه السلام بسبب خلاف ورزیدن مضمون ولا تقربا
هذه الشجرة بخوردن یک دانه گندم از بهشت بیرون رفته و خواجه بسبب امتثال
مضمون الدنیا مزرعة الاخرة بکشتن هزاران از ریختن و صرف انتفاع ایشان در راه حق
تعالی امیدوار دخول بهشت شده تخم دانه ای تخم زراعت انبارخانه ای خانه
که پر از دانه باشد محمّد رضا رحمة الله ب زمشت خاکش انداز ده چه باک است ای کشت کار
او را از رفتن راه خدا بانع نیست چه در دل وسیع او وزن کشت بکو نرسد در دنیا

همیشه با خداست سعدی فرماید بیت کرت مال و جاه است و زرع و تجارت : چو دل با خداست
خلوت نشینی قوله اگر قیصر و گر فغفور چین است الخ قیصر لقب هر پادشاهی از شاهان
روم که در حد مغرب است و فغفور لقب هر پادشاهی از شاهان ~~روم که در حد مغر~~
چین که در حد مشرق است و از قواعد است که ذکر ضدین مفید معنی عموم و شمول میباشد پس
از قیصر و فغفور همه ملوک هفت اقلیم خواسته است و بعضی شارحین در توجیه ارادهٔ
عموم مذکور چنین فرموده که سلاطین روم و چین از ملوک همه عظیم الشان اند و پس
بذکر ایشان بوقعی همه داخل ذکر شدند باید دانست که مقصود ازین بیت بیان کثرت
زراعت است یعنی سلاطین اقلیم سبعه با وجود کثرت زراعتها و فراخی ولایتهای خویش
نسبت بزراعت خواجه خوشه چینان خواجه اند و تا رسد که از خرمن ذات خواجه ارادهٔ کسی
باعتبار کثرت فیوضات و برکات ای همه سلاطین مستفید از ذات بابرکات او هستند
چه جای عامه خلایق قوله بر سیصد گاوها دار و قناعت باه یعنی خواجه بسبب عدم قصد بنوع از
رسوم جهانبانی بلند این گاوهای واقعی که از رسم دهانین است اکتفا و قناعت داشته و اگر قصد
و همت او بنوعی از رسوم متعلق گردد کار کشت را بی مشقت و وقت کردان شود چنانکه
میفرماید قوله اگر زنده قبول لفظ هفت در مصراع ثانی متعلق است گاو زمین گاوی که زمین
بر شاخ اوست و گاو آسمان برج ثور که صورت گاو دارد باید دانست که هفت لاحق
بحذف عطف معطوف است بر مصراع ثانی بیت سابق و کردن را به که هندش گاوی
نباشد کنایه از اینجا کنیت از آنست بر صورت ارابه که مزارعان دنبال گاوان

بندند و بدان خرمهار را اسرکوب سازند و بزبان ما فلسفه نامند و لفظ آور د صیغه استقبال
بفتح را و سکون دال اما اینجا بجهت وزن بسکون را خوانده شود یعنی هر دو بیت آنکه
اگر قبول خاطر خواجه افتد ابنه فضل آن کارساز کاو زمین و آسمان را برای اجرای
کار گشت خواجه جفت ساخته در فلکه ابلی و چرخ کردلی و غیر ذلک بکار برد و نیز
کاو آسمان را او ارابه فلک فلسفه ساخته کار خرمن کوچه را بسر انجام رسانند و
شاید که آورد صیغه حال باشد و بیت ثانی بترتیب از ماسبق باشد حاصل آنکه خواجه را
اکنون هم بلا قصد وی در همه ابواب مدد می میرسد و بوده نوله فلک را این راه والله
سبحانه اعلم ابیات بر اهتمامش اگر داری سلم بدان مانند که گوئی روح اعظم
که از خاک مرکب یا بسیط است بجمله فیض احسانش محیط است گیاهی بهره ور شد از
نوالش ز فوت فعل آمد سوی کمالش این سه بیت با یکدیگر دست در گریبان اند
و مصرع اول از بیت اول شرط است و ثانی اجزای آن و مانند از مانندن است
مشابه شدن و روح اعظم جبرئیل علیه السلام که نزد صوفیه صافیه سریان ذات وی
در جمیع افراد عالم عناصر از حیوانات و نباتات و روح اعظم جبرئیل علیه السلام
که نزد صوفیه صافیه سریان ذات وی در جمیع افراد عالم عناصر از حیوانات و نباتات
و جمادات ثابت و محقق است و اگر بالفرض یکدم سریانش از عالم مرتفع شود
تمام عالم مذکور بعدم اصلی عاید گردد و نیز اگر بر اموات و صورتهای حیات که از طین
و کاغذ و غیر ذلک ساخته باشند پرتوی از روح اعظم افتد همان دم زنده یابند

و در حبسش آینه کذا فی الشرح و شارحی دیگر از روح اعظم عقل فعال مراد داشته فعلم ایها
السامع ان العقل الفعال هو جبرائیل علیه السلام بعینه یدل علیه الکلام القاضی میبدی
فی شرح هدایة الحکمة حیث قال العقل العاشر المتعلق بفلک القمر هو المبدأ الفیاض
والمدبر لما تحت فلک القمر من عالم العناصر و هو العقل الفعال و بکثرة فعله و تاثیره فی عالم
العناصر و یسمیه جبرئیل علیه السلام انتهی کلامه اری فرقا هست بین المذهبین که بمذهب حکما
جبرائیل علیه السلام را که عقل فعال عبارت از انست در عالم عناصر موثر و موجود باستقلال
گفته اند و مذهب اهل شریعت و طریقت واسطه در تاثیر گفته اند ای تاثیر فاعل حقیقی تعالی
شانه از احیا در عالم عناصر بجبرائیل محرم مفوض است و عطف بیت ثانی صفت روح
اعظم است خاک مرکب خاکی که بعضی دیگر از نار و هوا و آب ترکیب داشته باشد یعنی
موالید سه گانه و خاک بسیط طبق ارضیه که از اختلاط عنصر دیگر خالی است پس از خاک
بسیط و مرکب عالم عناصر مراد داشته و بیت عطف ثانی لفظ مفعول کوی است و مصرع ثانی
آن تفسیر اول است و ضمیر دهقانیش راجع بخواجه و ضمیر احسانش و نوانش عاید
بروح اعظم است و ضمیر کمالش بلباه و یای گیاهی برای وحدت است چون این
چند کلمات بر صحیفه خاطر احیا جا گرفت باید دانست که چون کثرت زراعت کاشتن
در نظر ظاهر بینان فرد را به دهقان منسوب سازد و معلوم است که نسبت دهقانی نمودن
بذات خواجه علیه الرحمه که از کمل اهل صفات است بجای اوطی تمام است لهذا مولوی علیه الرحمه
اهل ظاهر را از نسبت دهقانی بذات خواجه منع میسازد و مینماید که چنانکه جبرئیل علیه السلام را

که فیض احسان او و عموم سریان او بهمه ممکنات شامل و کافل است تعریف و توصیف
نمودن یکباره ویک سبزه از لامکان بوجود آوردن عین ندمت است همچنان خواجه را
که دریای دلش از اسرار الهیه مشحون است و تمام عالم از فیض ارشاد او ممنون
تعریف با مقدار نمودن که دهقانی است کثیر الزرع که دخل کشت ... در راه خدا ایثار
مساکین میکند باندامت است هذا حاصل الشارحین و محمد رضا رحمه الله ضمیر کمالش را
هم راجع بسوی روح اعظم نموده ای جبرائیل عم که مثل ازین است المستعد او پیدا کردن
این یک سبزه داشت اکنون آن وصف بالقوه جبرائیل عم بالفعل بظهور آمده
که سبزه را پیدا کرده است والله اعلم قوله جنبش چون درآید بحر زخار راه زخار موج زن
جنبش در مصرع اول بضم جیم و کسر یا مصدر است بمعنی تحرک و ثانی مرکب است
از جنب بالفتح بمعنی پهلو و از شین ضمیر که راجع بحر است و قطره کنایه است از تمام
عالم از محیط عرش تا مرکز خاک چنانکه در بیت سابق گفته مراقب بصیغه اسم فاعل
نگاهدارنده دل از تصور ما سوی الله و دیده بر هم بمعنی پوشیده چشم هر دو حال اند
مترادف از فاعل نشیند و مصرع ثانی تفسیر اوست و بیت لاحق جزاء شرط است
ور ازان در تنگنای اندکی هست اه تنگنا کوچه تنگ ای از وحدت نسبتیه دو نیز است
لهذا از اندکی هم بر میخورد اگر بوحدت نسبتیه موصوف بودی باندکی هم مغرور گشتی صفت
خان الدرجة السفلی من الاعداد وقلیله بالنظر الی الدرجة العلیا بیت تا یکی
یکی است یعنی سیر و تجلی در مظاهر جلوه گر است بلکه باعتبار سریان و سبقه یا فراد

عالم

عالم همه اوست [ش] چو گرد و قطره اندر بحر ناچیز اه اشارت به مضمون مصرع ثانی بیت سابق که
ارتفاع تو هم دوی است و تمیز جانبین مصدر تفعیل است یعنی جدا کردن چیزی را از چیزی و مشکل
با او ولی اینجا بنابر رعایت شعر است [ش] ز نقدش دیده ایام بی نور ره فقد گم شدن عبارت
از فوت شدن و فی التعبیر عن الفوت بالفقد اشارة الی ان اولیاء الله تعالی لا یموتون بل
ینقلون من الدنیا الی الآخرة و مفهوم مباداد درین مصرع هم ملحوظ باید داشت [ش] سنین
عمر احرار ملک کیشش اه صفت احرار است و هشتش بتای تازی و کسر شین اول مصدر بمعنی
بسیار است و دور بالفتح حرکت و جنبش و هشتش بتای تازی بمعنی زاید ای سالها عمر خواجه
احرار بسیاری و ازدیاد از حرکت فلک زاید باد ای تا قیام ساعت زنده و معمور
باد چه حرکت افلاک تا قیام ساعت مستدام است و مؤید این معنی است که در بعضی
از نسخه ادوار بصیغه جمع واقع شده و بعضی از شراح لفظ هشتش بتای فارسی و فتح
شین اول تحقیق نموده ای عمر احرار نزد او زیاده باد یا عمر او که در پیش است
و هنوز نیامده بیشتر باد و نیز فرموده که تواند که دور فلک عبارت از فا و کاف باشد
که بحساب جمل عدد صد است ای از صد زاید باد انتهی کلامه و لام را از دور فلک خارج
داشت چه لام در وسط و شاید که بمعنی زمان باشد چنانکه دور هارون رشید گویند و زمان
حیات می خوانند ای از زمان بقای فلک زاید باد و ماله الی التوجیه الاول
مفصل از اخلاق کریمش اه صفت فرزندان است ای خصوصا عمر فرزندان او
زاید باد و تا دور فلک باد چنان فرزندان که ایشان دارنده اخلاق حمیده بود و ان شاء الله

یعنی جمیع اوصاف و محامد خواجه در هر یک فرزند موجود اند نه انکه در یکی باشد و دیگری در دیگر
و محمد رضا رحمه الله معنی چنین فرموده که خواجه علیه الرحمه اجمال اخلاق گرامی است و فرزندان
تفصیل اخلاق اویند والمعنی الاول احسن و در بعضی از نسخ مفصل بفتح و معجمه بادی
واو و کلمه از که بر لفظ اخلاق داخل است واقع است بدین صورت مفصل واز اخلاق
گرامیش پس معنی چنین باشد که از سبب اخلاق حمیده خواجه که در فرزندان وی
موجود اند عمر آن فرزندان زاید و مضاعف از خواجه باد درین زنگار گون کاخ
زر اندود واو کاخ زر اندود اسمان باعتبار ستارکان و جمله هم سلیمی الی اخره دعائیه است
ای باولاد خواجه رسم فضل و علوم دینیه و رسم جود ظاهری که ایثار سرمایه وجود
باطنی که فیض ارشاد پرمایه است الی یوم التلاق زنده و باقی باد و درین بیت
بأسامی و فرزندان خواجه اشارتی نموده است یکی خواجه یحیی دوم خواجه نظام الفضل
کذا فی بعض النسخ روح جهان اینه مقصود شان باد ه مقصود کنایت است از ذات
حق تعالی ای جهان من حیث المجموع اینه و مظهر حق سبحانه و تعالی باد مر ایشان را
که وحدة حقیقة را در کثرت موهومه مشاهده کنند و مصرع ثانی نفی اینه بودن
جهان است و از قدم عبارت از تجلی ذات حق تعالی حاصل انکه جهان ایشان را
اینه شهود باد و این کثرت وهمی مثل عوام فرزندان ایشان را مانع از شهود مباد
[illegible] ای الحکم قول سلف
متعلق است بمضمون جمله
مدح او سبب خوشی زندگانی است و مورث امان و کام الی و محمد رضا علیه الرحمه

ایمان را معیب

معنی این را چنین گفته که هرکه تعریف پادشاه بکند از غضب سلطان و متعلقانش
در امان آید یا بدین معنی که چون مدح اولی الامر از حمایت است بدان سبب از حوادث
زمان در امان باشد بیت جهان بکسر جیم ارواح و جیم اجسام اه کلمه چه در اصل وضع بمعنی
استفهام است و عند التکرار استعمل للاستواء کما لا یخفی علی من تتبع کلام الفصحاء لطف است و بود را
بمعنی هست حاصل ابیات آنکه تمام جهان با ارواح و ابدان یک شخص است مسمی باسم
عالم و چشم آن طایفه انسان است و مردمک آن چشم مذکور سلطان حسین بایقراست
ای اشرف الاشراف است و بدو یعنی تمام جهان بوجود اوست چه تا بودن سلاطین موجب
حوائج عالم است محمد رضا رحمه الله یعنی ارواح ذی روح و اجسام غیر ذی ارواح
کرده است و انسان اول بهمزه مکسوره و ثانیه بهمزه مفتوحه بمعنی مردمک باید خواند قوله
چو عین باصره لشناس روشن اه باصره صفت موضحه عین است چه لفظ عین مشترک است
در معنی عدیده پس در عین اراده چشم بلفظ باصره موصوف سازند کشش و هنگام اراده
چشم آب بلفظ جاریه منعوت کنندش و همچنین روشناس روشن صفت ثانیه
عین است و جهانسان مردمی بهاء مصدری یعنی بسیار کرم صفت مقدم سلطان است و طاق
جای خمیده کنایه از فلک و مینا یا آنکه فیروزه که ابجه الدار قوله دو چشم ادمیت اداد مست
و اداب جمیله را شخص قرار داده میگوید که روشنی اداب و اخلاق انسان و رونق آن بوجود
سلطان است قوله توانائی از او یافت چه چشم مردمک بیمار و ضعیف میباشد رضا رحمه الله
قوله فلک صد چشم دارد دور ره او اه صد چشم بر راه داشتن عبارت از کمال انتظار کشیدن بسیت

در ابرو او صد چشم ایهام لبستارکان است و چشم را منزلگاه ساختن کنایه از نگرم

و منظور داشتن چنانکه مر عزیزان را گویند بیا در چشم من نشین و در شرح قدیم لفظ چشم

در مصرع ثانیه بجیم مکسوره و سین مهمله بمعنی تن نگاشته ای آسمان بر منزل او سلطانست

که آمده ذات مرا مسکن خود سازد که لایق سکونت عالم سفلا نیست بر بوی او ست

گلشن خاک آدم را چه از دو لنگ راحتی بمردگان برسد و محمد رضا رحمه الله گوید که خاک

آدم عبارت از ذات آدم است ای از ذات حمیده پادشاه خاک آدم گلشن است

ای آدم بوجود او فخر میکند و خوش شود که فرزند من با چنین صفات موصوفست بود

بحسن خلق و لطف خلق لیه قبیل اه خلق اول بضم خا دو عادت و ثانی بفتح آن صورت

و طلعت یوسف ثانی است در مصر عالم چنان مصر که نیل او فلک لیه قبیل اضلاف اصلی

و مصر کنایه از عالم است و فلک نیل صفت مصر است ای سلطان از سبب حسن اخلاق

و جمال صورت و طلعت یوسف ثانیست در مصر عالم چنان مصر که نیل او فلک است بس هر

که یعقوب فلک عاشق مفتون او شود یعقوب بمعنی عاشق است و در مشت آوردن بمعنی

حاصل کردن ز کف میان گهر است از هر انگشت ای از فرجهای انگشتان محمد رضا رحمه الله

در دانا فهمی نیست که انگشتان را بدو ابهام قرار داده است پس احتیاج نیست چه ی

کف صورت گهر دارد و هر انگشت صورت جویباری ارزی دارد بر زدستش

کاروبم هستند از آن کم ازو دریای عظیم و لفظ از آن در میانه از کم در جر است این تقدیم

و تاخیر را تعقید لفظی گویند که بسبب آن در فهم معنی گرهی رفته ای از دست سلطان

ابر و دریای اعظم در جود و احسان کم هستند پس از خجلت او فوس ابر در خروش است

و دریا در کف زدن و جوشش قو نموده لمعهٔ از زرافشان تیغ او همزه لمعه برای وحدت

و زرافشان بمعنی مرصع بر صفحهٔ مقدم تیغ است و روشن شدن جهان به تیغ پادشاه

بدین معنی است که کسی به درگاه از هیبت تیغ او بکس ظلم و تعدی نمیرساند و هر کس

در امن و امان است و بیت لاحق ترقیست از بیت که آن برق بنالش شمشیر باشد

ای لمعان تیغ او را برق نتوان گفت چه برق را در دوم بقا نباشد و بقا از تیغ او

جدا نشود قو بقای او فنا اثر کیمیاست ای بقای تیغ او موجب انعدام ظلمات

کفر و بدعت و ویرانی و ظلم است مصرع ثانی علت اوست قو ز عدل او خواب بوقت

شب بگیر او شکار و بهیمه دشتی و قطع بالفتح ب ط شطرنج کلمه فی الدار الجزر فاعل کند

و قطع مفعول آن و از پلنگ بیان قطع است و بید است که پلنگ را به ابلق شطرنج ثبت است

تمام است و در بیت لاحق از میش میش گو ع خواسته که هند کش و بیخ نامند و دم او را

بالش نتوان گفت و مالش بمعنی مانند و سینه و لفظ دم باد ثقف باید خواند تا اضافه

او بسوی میش و شیر عاید بگرد که فاعل نهد میش است حاصل بیتین آنکه از برکت

سلطان عادل مواشی و بهایم از درندگان هراس نمیدارند و درندگان در بی

آزار ایشان نمیشوند قلاب بالضم والتشدید قلاده آهنین کذا فی المدار و چنگل باز را

با آن قلاده آهنین تشبیه تمام است قو بود زاندیشه تا ایمنی او ای کمینگاه قطاع

الطریق طی پاک کرسا بقا از خوف و نا ایمنی پر بود الحال پاک و خالی است قو چون هنر النور

اداى چنانكه مهر طلعت زرا كه عبارت از جرم اوست از مشرق بمغرب ميبرد قوله مبادا

هيچ عور از ورع و پرهيز مبادا اى خوانند و عور برهنه و عور از ورع و پرهيز مركب بمعنى

ورزو ما پرهيزكار كه از لباس تقوى و پرهيزكارى برهنه است و نيز نكر است بمبادا

از قصد غارت است قوله خداوندا بپيران جوان بخت الف خداوند اندا است

و باى به پيران براى اعانت اى پير كت بران و مشايخ نقشبنديه كه قوى طالع اند

و از دولت ظاهرى و باطنى جوان بخت اند و كاف در مصرع ثانى دعائيه است قوله كه تا

هست آسمان چنبراه اى چنبر و تخت خلايق دى تا قيام ساعت و چنبر و تخت كفتن آسمان

و زمين را بمناسبت هيئت لايق است كه مقصود پاينده او داعيست و شين شاهيش

مضاف اليه پا است و شين اللهيش مضاف اليه تارك و هر دو عايد بشاه يعنى از بر كت

بزرگان تا قيام ساعت دولت و سلطنت او را از الله فرموده در بيت ثالث لفظ تا فى

را ملحوظ بايد داشت اى تا قيام ساعت فلك چاپلوس و خوش آمد او كند و يعنى كردش

فلكى مساعد كام او باد و زمين خاكبوس و تواضع او كند و اى اهل عالم از كه و مه محكوم

و منقاد او باد قوله خراب آباد عالم باد معمور راه خراب آباد لفظ مركب بمعنى ويرانه مضاف اليه

بعالم قوله زمان را تاج سر نام اه اى اهل زمان را نام نامى او تاج سر اداى حبو

زينت است و درين بيت باسم شاهزاده مرزا بديع الزمان بطريق تعميه اشارت

نموده است چه اگر لفظ بديع بر سر لفظ زمان نهاده شود بديع زمان بدون الف و لام تعريف

حاصل آيد قوله نمى بندان عجم از روى شرفاه زبان و ان شاعر زبان دان عجم كنايت از مولوى

علیه الرحمه است از وی مشرف ای او تعریف و توصیف او قدر مادح و شارح افزوده است
چه در عالم خواهند گفت که جامی مادح فلان شهزاده است و در لفظ مشرف شده بصیغه
شعرا هم تواند قوله بتعریف عرب او بتوصیف شعرای عرب موصوف باد حاصل انکه همه
شعرای جهان تعریف او کنند و در مصرع ثانیه ایهام است بآوردن الف ولام تعریف
در اسم بدیع زمان چه تعریف باصطلاح نحویان الف لام را گویند پس چون لفظ بلام گردد
اسم بدیع الزمان معرف بلام حاصل آید و در بعضی شروح مصرع اول بدین صورت یافته
شد قوله زمانش آن عجم از وی مشرف شده و معنی چنین فرموده ای زمان دولت و ایام
حشمت او دانسته که اهل عجم از وی تشریف دارند باید دانست که زمان دولتش باعث
تعریف اهل عرب گردد یعنی ممالک عجم و عرب مسخر و مستولی او شود والله سبحانه اعلم قوله از شهزاده
کز لخت مظفر اه اشارت بمیرزا مظفر حسین که سلطان حسین با فرادرا در صغر سن
ولیعهد خود کرده بود و تاج و تخت شاهی را نامزد او نموده که انچه بعض الشروح قوله درم
چون دیدجاه و حشر اتش اه مصرع ثانیه معطوف است بر قول او دیدجاه او و جمله ها که
جدا
شرط محذوف است ای درم چون جاه و شوکت شهزاده را دید و قبل از مروج شدن
سکه شهزاده میخواست که نام نامی او بر صفحه اش ثبت شود پس اکنون وارزوی
او بحصول انجامیده است که از سکه او رواج یافته و در بعضی از نسخه بجای درم فلک
یافته شده و این نسخه بهبیت لاحق انسب مینماید و برین تقدیر جزای شرط بیت لاحق خواهد
بود و حاصل معنی انکه فلک جاه و دبدبه شهزاده را مشاهده ساخته میخواست که از

آوازهٔ نام نامی او میدان خالی خود را پر سازد لهذا اکنون بر حسب سند عالی سابق
از صدای نام والای او میدانش پر غلغلهٔ نشاط و مشحون انبساط گشته است و هم باید دانست
که در نسخ معتده بجای در هم خود فیست شد پس معنی چنین باشد که خرمن چون جاه او را
دید میخواست که نفسی بطریق تعمیه از نامش بر عرصهٔ ظهور آرد پس اکنون مرادش بهم رسیده
که معمای نام او بر آورده است چنانکه میفرماید درین میدان که باد از خالی از درد او لی
تهی عبارت از ذات فلک است فاعل گرد فلک است که باد از خالی از درد جملهٔ دعاییه است
دخل امر مقصود بدار داری خدا خواهد که این عالم بوجود شهزاده همیشه از درد خالی باشد
معنی بیت آنکه در میدان عالم پیش ازین که ذات فلک از سبب عسرت طاس خود را تهی
کرده بود پس اکنون متولد شهزاده طاس خود را پر فرح ساخته است و فوز مرام گشته و طریق
استخراج معمای اسم مظفر حسین آنست که از درد خالی اشارت باسقاط دال است از میدان
و تهی اشارت بحذف الف طاس و پر فرح اشارت بانداختن لفظ فرح در طاس است و درین بیت
میدان اشارت بانداختن ظفر حسین در میان میم و ین چون لفظ میدان را
از دال که بعبر بیت در دست خالی کرده شود مین باقی ماند و چون لفظ طاس را خالی از الف
نموده شود طس ماند چون فرح را در طس انداخته شود طفرحس گردد و چون طفرحس را
درمین انداخته شود مظفر حسین لیطا مهمله حاصل آید و در لفظ پر اشارت بنقطه طا است
چه در مقام اشارت بنقطه لفظ پر دمند. آن میگویند کما لا یخفی علی من له وقوف باصطلاح
التعمیه و میان محمد اکرم چه میفرماید که بزم در بیت لاحق اشارت ببزم حروف اسم مذکور است

ازین

وازین قدح اشارت بنقطه‌ای که درو قدح منقطه است وباین معنی اشارت است
باچه محمد رضا رحمه الله فرموده که خورشید مدور است ازو صورت نقطه خواسته چه نقطه را در اصل
مدور بر صورت صفر می‌نویسند وازین قدح بودن خورشید از بزم شهزاده محکوم و تابع باد
قوله دلش چون جام دایم پر فرح باد ای چنانکه اسم او پر فرح است که لفظ فرح در رو واقع است
وارشیانه وحدت عبارت از ذات حق تعالی وشت عبارت از مظاهر
کثرت عبارت از افراد عالم که مراد و حی تجلی حق اند حاصل آنکه جمال و حقیقت از اوصاف
او تعالی که از ذات واحده باینجا آمده است که هکذا احال العشق والطبیس اگر نوای عزب
ای عز معشوقان و محنت عاشقان راجع بجناب اوست پس حسن یوسفی لمعه از لمعات فروغ
جاودانه اوست و آه دل غمگین زلیخائی شعله از شعلات اطوار عاشقانه اوست وهکذا محمد رضا
رحمه الله فرموده که چون مقصود از تصنیف این کتاب بیان جمال یوسفی و عشق زلیخائی بود
لهذا مولوی علیه الرحمه اولا بیان این معنی میکند که این دو امر جلیل القدر درجهان از کجا
آمده اند قوله در آن خلوت که هستی بی‌اثر بود ای در آن خلوت متعلق است به بیت لاحق ای
وجودی خود ذاتی واحد بود در آن خلوت او چنان وجود که از نقش اسماء و صفات
و مظاهر ایشان که افراد عالم اند ساده و معرا بود و هستی عبارت از ذات او تعالی
که نزد صوفیه صافیه حقیقت وی وجود صرف است بسقوط جمیع نسبت و اعتبارات و شئون
و اضافات باین معنی که اعتبارات از جمله وجود مطلق اند لیکن در وی محو و مستهلک اند
و این مرتبه اطلاق و لا تعین است که خلوت و لیکن شان از آن عبارتست در مصرع دیگر نفس

اول است ای عالم در عدم احتیاج جای داشت زیرا که عالم مظهر صفات و اسماء حق اند

و چون اسماء و صفات را ظهوری نباشد عالم چگونه بوجود آید محمد رضا رحمه الله قوله

جمال مطلق زد ای مطلق از قید ای جمال و آن جمیل از قیود و تعینات و مظاهر منزه و خارج

مطلق و ساده بود و ظهور آن جمال محتاج بمظهر نبود بلکه خود بخود در مرتبه عالم ظاهر و هویدا بود

قوله مبرا دامنش از تهمت عیب اه محل غیب مرتبه اطلاق و ظهور علمی اند تهمت عیب باضافه

لامیه از نسب فرزند و زن است بذات او تعالی چنانکه نصاری کرده اند و غیره ذلک عن اثمهم

یا کنایت از ظهور مظاهر عنیه محمد رضا رحمه الله قوله نه با آینه رو دلش در میانه اه چون ایزد تعالی

را شاهد گفت پس در تعبیر ذات او روی و زلف و چشم و خط و خال را بطریق تخییل

یاد فرمود یعنی چون که روی آن شاهد مقابل آینه نبود ای نه آینه بود و نه مقابل

و زلف او را دست نکشیده ای نه شانه بود و نه کشیدن و هکذا فی الابیات الاتیه

حاصل آنکه ذات حق را با جزئی سریان و معیت نبود و مظاهر همه در اطلاق محو بودند کذا

فهم من تحریرات محمد رحمه الله و بدانکه مولوی علیه الرحمة در تحفة الاحرار گل را روی آن شاهد

و شمشاد را زلف او و نرگس را چشم او و سبزه را خط او در بیان آورده و شارح

آن محمد رضا رحمه الله در این مقام تفسیرش چنین فرموده که گل مظهر روی اوست و شمشاد

مظهر زلف او و نرگس مظهر چشم او و سبزه مظهر خط اوست و روی و زلف و چشم و خط

کنایت از صفات حق اند انتهی کلامه پس بنا بر آن معنی این ابیات چنان باشد که

صفات او در مظاهر که افراد عالم اند ظهور نموده اند بلکه صفات و مظهر اینها در صرافت

ذات

ذات حق مستهلک بودند و هم باید دانست که محمد رضا رحمه الله درین مقام از زروی زلف
وطره وچشم وکل و رخ ذات حق خواسته که در مرتبه شهود است واز آئینه وشانه وصبا
وسرمه وسنبل وسبزه وخط وخال مظاهر عینیه خواسته که در خارج موجود اند حاصل این
تقریر واحد است ونعم ما قیل عبارتنا شتی وحسنک واحد وانما اطنبنا الکلام توضیحی للمرام
وجمعا للکلمات الکرامات والله سبحانه اعلم قوله نوای دلبری با خویش میساخت اه
ای در مظاهر جبروت تقرر مودند تا یکی ازان مظهر معشوقی شدی ودیگری مظهر عاشقی بلکه
در درجه غیب وعلم خود معشوق بود وخود عاشق فافهم قوله نه لبنت سبزه اش پیرایه
بر گل اه دفع است مردم هم گیسی را که گویند که چون حق تعالی باوصاف مذکور متصف بود
بس ایجاد ما سوی برای چیست قوله زانجا ای ازان سبب دمصرع ثانی حکم است و تنگ
خوی بمعنی ملال است قوله نظر کن لاله را در کوهساران ده منظر اول است برا ثبات
مضمون بیت سابق قوله کند شق شقه گلزار خارا اه شق بالفتح پاره بدن وشکاف وشقه
بالضم والتشدید جامه پیش شکافته خلاف جبه ونیز پاره از جامه کذا فی المنتخب وگلزار بالضم وزاء معجمه
در آخر جامه علمدار که بران نقش گلها کشیده باشند کذا فی الدار هند کش بیهلکاری نامند
شقه مضاف الیه است بگلزار وگلزار صفت مقدم خارا است وخارا ازان گلزار گفت که لاله های
گوناگون از زیر او شکفته کذا قال محمد اکرم رحمه الله وشاید که باعتبار الوان مختلفه خارا گفته
باشد ومحمد رضا رحمه الله گلزار صفه شقه کرده ومجموع موصوف با صفت مضاف الیه است
بخارا حاصل انکه هر دو واحد است چه اضافت شقه بخارا بیانیه است فافهم میفرمایند که خارا

گویا چادر گل از لاله است و لاله در زیر آن محجوب است پس هنگام بهاران چادر اشکافته

سر بیرون زند و جمال خود را ظاهر سازد و بعضی از شارحان فرموده اند شاید که معنی

گلریز چنان بوده شود ای شکفته خار که در بهار از گلها بیرون رود و گفته که تواند که گل بکسر

کاف بمعنی خاک باشد و زیر چهارم را بجمه ای لاله پاره خاک را که در زیر سنگ خارا باشد

بشکافد و سر بیرون زند **نور** ترا چون معنی در خاطر رفته ده تنظیر ثانی است برای اثبات

مضمون مذکور و مصرع ثانی صفت معنی **نور** بیرون زد خیمه ز اقلیم تقدس او تفسیر مصرع ثانی است

از بیت سابق خیمه بیرون زدن بمعنی کوچیدن است و ظاهر شدن و فاعل زد حسن ازلیست

و اقلیم تقدس ذات حق تعالی که حسن او بمرتبه لاتعین از قیود تعینات مطلق و مقدس بود و آفاق

یعنی کرانه آسمان و اطراف کنایه است از مجالی و مظاهر ذات که بمناسبت اقلیم الفاظ

را بآفاق تعبیر نموده چنانکه در جمیع تعبیر ذات بجهت بحر محیط اینها را بکنار تعبیر مینماید چنانکه

خود فرموده **نظم** نور بسیطی و غایت نه بحر محیطی در کناریت نه هست کناریت دلی

صدهزاران گوهرت از موج فتد بر کنار در نفس از قبیل عطف خاص است بر عام چه عالم

نزد این طایفه علیه بر دو قسم است عالم جبروت که عالم صفات است و بر وی اسم غیریت

اطلاق نمیکنند بلکه صفات نه عین حق اند و نه غیر آن دوم عالم حدثان که بر وی نام غیریت

اطلاق میکنند و آن دو قسم است یکی عالم لطیف یعنی مجردات که ماده ندارد و آن عالم ارواح است

یعنی نفوس ناطقه بشریه چه متعلقه باید ان وجه مفارق از آن و عقول یعنی ملایکه کروبیه

و نفوس یعنی ملایکه سماویه و غیرهم دوم عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام است

آفاق اجسام النفس ارواح

نور بسیطی و نهایت نه
بحر محیطی همه کناریت نه

اجساد از محیط عرش تا مرکز خاک گذاشته شرح جام جهان نما و نکته در عطف مذکور
تنبیه است بر آنکه کمال ظهور و تجلی حسن حقیقت در عالم حدثان است نه در عالم جبروت
که صفات را از ذات امتیازی نیست و تخصیص نفوس از عالم حدثان است بنابر تقدم
نفوس بر اجساد والله سبحانه اعلم و محمد رضا رحمه الله النفس جمع نفس بمعنی شخص و کالبد
آدمی و جز آن گفته و مراد از وی مطلق ذات داشته چه علوی و چه سفلی و آینه در وهست
لاحق هم از مظاهر عبارت است و در وی جای عظمت بمعنی ظهور تام و آن بیست اجمالات
و درجات لاحقه تفصیل آن از وای از حسن ازل یکباره نور بر عالم علوی و سفلی تافت
چون فلک ای چنانکه فلک از مطالع جمال حق تعالی مفتون و سرگشته است قوله زغواصان
این بحر فلک فلک بحر کنایت از دنیا و فلک بالضم فا و سکون لام بمعنی کشتی است
و فلک فلک صفت بحر است و غواصان عبارت از اهل عرفان چه انبیا و چه اولیا و چه
ملایکه که در دنیا آمده و رفته اند ای اهل عرفان جمال او تعالی را مطالعه نموده تعجب
میفرمایند قوله از آن لمعه فروغی بر گل افتاد ای از آن لمعه که بر سفلی و علوی تافته بود
فروغی برای وحدت است و یای تنوری برای عظمت حاصل آنکه گل مظهر جمال گشته
و بلبل مظهر عشق و هکذا حال بواقی المظاهر قوله برون آورد نیلوفر سر از آب اه نیلوفر
رستنی است که در آب بروید و او را آفتاب پرست گویند که او عاشق آفتاب است
هندش کنول نامند سر برون آوردن از شوق دل بر جستن است قوله بهر مویش زجنون
خواست میلاه شش ده بست راجع بحق سبحانه تعالی و شش مویش عاید ببلبل و بای بهر مویش

برای مقابله است و فیه اشارة الی کمال المجنون فی العشق من سایر العاشقین و یا لیلی
معروف و میلی بیای مجهول یا معروف در کلام شعرا شایع و رایج است شکرریز مصدر است
بمعنی شکر ریختن و گفتار شیرین کردن و قافیه مجهول قوله دل از پرویز برد و جان ز فرهاد داد پرویز
بر وزن برخیز نام شاهی است شوهر شیرین که او را خسرو پرویز گفتندی و او بعشق
شیرین مشهور است کذا فی المدار و فاعل کند و برد و حق لقالی است و در ذکر دل
با پرویز و جان با فرهاد رعایت قافیه نموده چه فرهاد در عشق شیرین جان فشانی نموده است
و پرویز بعشق او دل داده بود قوله سر از جیب مه کنعان بر آورد فاعل بر آوردن حق تعالی
شانه است و از جیب سر بر آوردن ظاهر شدن و ذکر جیب بمناسبت پیراهن یوسف
علیه السلام گفته و مار بالفتح هلاکت و هلاک ساختن و کلمه را علامت اضافه جان است
بر زلیخا ای جان زلیخا ای ذات یوسف را مظهر تام خود ساخته زلیخا را بعشق خویش هلاک
گردانید و درین بیت هم بجان فشانی زلیخا در عشق یوسف علیه السلام اشاره نموده است چنانکه
در آخر کتاب خواهد آمد قوله بهر پرده که بینی پردگی اوست پرده کنایت از معشوقان عالم
چنانکه در بیت سابق فرموده و پردگی پرده نشین و قضا جنبان باعث دل بردگی شیفته
و مبتلا گردانید و بیت لاحق تفریع است بر این بیت ای چون باعث ابتلای هر دل او تعالی است
پس آن دل که او معشوقان خوبان واقعی است بحقیقة مفتون او تعالی است خواه دانند
و خواه ندانند اول اشاره بپاکبازانی که حسن مطلق را در قیود مظاهر مطالعه سازند
و ثانی اشاره بگرفتارانی که بحسن صوری گرفتار و از معنی غافل اند کما قال المولوی

بنازم

فی شرح الفارسیة قوله هلا تا نغلطی تا که نگوئی هلا کلمه تنبیه است وتا بمعنی زنهار نکوی در
مصرع ثانی بکسر نون وکاف تازی بمعنی معشوق باید دانست که مقصود درین داستان
بیان دو امر بود که جمال هم وصف حق است وعشق هم نعت او که در مظاهر عالم آرام گیر
شده اند چنانکه از عنوان این داستان هویداست وچون از ابیات سابقه
چنین مفهوم گشته که جمال خوبان جهان فی الحقیقة جمال او تعالی است که مر عاشقان
عالم را فریفته خود گردانیده است پس جمال ومعشوقی صفت حق تعالی ثابت گشت وعاشقی
وصف ما عاشقان واین خلاف مقصود مذکور است لهذا مولوی علیه الرحمة سامع را
متنبه میسازد که ای فلان آگاه باش وغلط نخوری وزنهار بغفلت بر زبان نیاری
که معشوقی وصف اوست وعاشقی وصف ما قوله که همچون نکوی عشق ستوده علة ما
گفتش مذکور است ونکوی ومعشوقیه ستوده ای پاک از غرض نفس که عشق آلوده اند
بغرض نفسانیست کذا فی شرح القدیم والظهر انست که ستوده بمعنی مذکور باشد که در ابیات
سابق ذکر آن نموده است چون عشق بلبل وپروانه ونیلوفر وریزه دوزها ودیگرهم
خطاب تو در مصرع عالی العموم حاصل آنکه چنانکه معشوقان عالم مظهر معشوقی اویند همچنان
عاشقان جهان مظهر عاشقی اویند فثبت المطلوب بکلا جزئیه قوله تو مثل آینه او آینه آرای
ای آینه ومظهر معشوقیه وعاشقی ومظاهر را پوشیده باین معنی گفته که نظر ناظر بر عکس روی شاهد است
نه در آینه پس آینه پوشیده وشاهد غیب ظاهر در آن رضا رحمة الله علیه قوله چو نیکو بنگری
آینه هم دوست او ترقی است از سابق واشتغال بمسئله وحدت که همه اوست ای چون

بچشم حق الیقین در عالم بنگری و با معنی نظر تامل کنی خواهی یافت ظاهر و مظهر و نهان و
آشکارا همه اوست زیرا که وجود مظهر بظهور ظاهر است پس اگر ظاهر در مظهر ظهور ننماید مظهر
معدوم شود در ضمانة الله و تربیته بنا بر آن است که مستغنی و از ما سبق معیت حق تعالی بود با افراد عالم
و ظهور وی در ایشان و معلوم است که در معیت مذکور اثنینیة و تغایر باشد پس این دوئی
و همی را مسلوب ساخت و فرمود که نسبت منتسبین هم اوست قوله من و تو در میان کاری نداریم
ای من و تو عبارت از ما به تعینات کاری ندارم چه بنا بر حقیقة وجود المطلق که در مظاهر متعین
گشته پس هر چه غیر او در ما می آید این بیهوده پندار و وهم است که تحقیق ندارد قوله خمش کاین
ای خطاب بذات خود و فصه کنایه از مسئله وحدت و پایان نداشتن مشکل بودن است چه
در بیان این مسئله دوی کسر میشد زیرا که از متکلم و مخاطب ناگزیر است قوله همان بهتر
که ما در عشق هیچیم ای بعضی از شراح فرموده که ازین بیت معلوم توان شد که مولوی علیه الرحمة ذکر
آمدن برادران یوسف علیه السلام در مصر و باز رفتن ایشان در کنعان و باز آمدن و آوردن یعقوب علیه السلام
را بنا بر آن فرو گذاشته که این حکایات بعشق تعلق نبود قوله نگل بیان ای بیان فضیلت عشق
گویا تجلیا است قوله آغاز نظم کتاب شاهجهان ای اکثر ابیات این داستان در فضیلت
عشق است و دو سه بیت بجا از آخر در باب سبب نظم کتاب خواهد فرمود و درج لفظ آغاز
بنا بر آنست که ذکر سبب نظم کتاب تمام در داستان لاحق است قوله دلی فارغ ز درد عشق دل
ای آدمی آندل که از درد عشق فارغ و خالیست دل نیست بلکه شکل صنوبری است همچو گل آدمی
بی عشق تصویری است از آب و گل همچنان قوله که باشد عالم خوش عالمی عشق ای جز مقدم است

بو مبتلا او باشد رابطه است ای عالم خویش عالم است قوله اسیر عشق نشو کازاد باشی ای
در بند عشق عین آزادی است و عمل آن شاه سعدی فرماید قوله اسیرش نخواهد رهائی زبند
شکارش نجوید خلاص از کمند قوله ذکر افسرده که وجود پرستیده ای باعداد عشق افسرده که
وجود پرستی است محمد اکرم رحمه الله نوشته اند که یعنی چنین باشد که رگی جزی دیگر است
و افسرده که جزی دیگر و نیز پرستی دیگر است و وجود پرستی دیگر حاصل آنکه خاصه عشق بخشیدن
گرمی و مستی است و بیرون کشیدن افسردگی وجود پرستی قوله که او را در دو عالم نام نبرد
چنانکه مجنون بهر دو جهان بعشق لیلی معروف است چنانکه آورده اند که مدعیان عشق حق تعالی
بعشق مجنون انفعال خواهند یافت که لیلی را بر یک کرانه دوزخ ایستاده کنند و مجنون را
از کرانه دیگر آرند چون نظر مجنون بر جمال لیلی افتد خواهد که بر دوزخ قدم زده بلیلی برسد
بمجرد این قصد آتش دوزخ نعره زند که حرارت آتش این کس امروز چنان آتش از دل
فروزان شده که آتش بدوزخ فروزان شده کذا فی شرح محی الدین بر سکندرنامه
و محمد رضا گفته که جمله معشوقان عالم را از یک کرانه دوزخ ایستاده کنند و عاشقان را از
کرانه دیگر آورده گویند که ایشان معشوقان شما پس مجنون بی باکانه از دوزخ عبور کرده
بلیلی خواهد رسید و عشاق دیگر از خوف شعلهای آتش نتوانند که بمطلوبهای خود برسند قوله
شنیدم شد مریدی تشنه بری اه شد یعنی رفت و یای بری برای وحدت و عظمت و یا از
دستگیری برای عظمت و سلوک قطع تعینات کثرت و بوحدت رسیدن و پای از جا
بمعنی لغزیدن قوله ولی باید که در صورت تمثیل او منقوله مولوی علیه الرحمه با پرهنکور علیه الرحمه

قوله جو دایه مشک من بی ناف دیده او بدانکه نسخه درین مقام مختلف اند و در بعضی لفظ مشک
بر ناف بلا تامل مقدم افتاده است و شارح قدیم و محمد اکرم رحمهما الله این اختیار نموده اند
و بعضی بدین نمط فرموده اند که چون دایه مشک مرا که کنایه از وجود من است بی ناف دید ای بریده است
از شکم مادر بیرون آورده دید حاصل آنکه دایه وقت تولد من ناف مرا به دعای عشق
و مقرر عرف است که هرچه دایه در حین ناف بریدن در باب ولد یاد کند آن یاد کرده او از
شود و در بعضی بتقدیم ناف بر مشک واقع شده در شارح دیگر همین نسخه پسند نموده
و از ناف وجود مولوی علیه الرحمه و از مشک مشک عشق مراد داشته ای دایه در اول خلقت مرا
خالی از عشق کمال دیده و بوی عشق از ذات من استشمام نموده لهذا به تیغ عشق نافم برید
تا از تیغ عشق در آن مرتبه هم خالی نباشم و محمد رضا رحمه الله نسخه اولی اختیار نموده
لیک لفظ نافه بها نوشته و از نافه همان شکم مادر خواسته و گفته که اراده مشک و نافه
و ناف از صفت است و اضافت تیغ عاشقی را لامیه گفته که خاص است بعشق قوله به پیری
جوانی نیست چون عشق او از پی جان سبب آغاز کتاب نظم است به پیری متعلق است
به محذوف که لفظ مربوط است و مصرع اول شرط است و ثانی جزا آن ای چون عشق
با یار هم پیری و همکام جوانی مربوط و مفید نیست ای هر دو یک نیست لهذا از جانب مراد در هر
زمان این ندا میرسد که ای جامی چون در عشق به پیری رسیدی و ندا رند کور را زا فسون
بنابر آن فرموده که در اجابت این ندا مولوی علیه الرحمه را اختیاری نیست بلکه ندا در دادی
مثل افسون مؤثر گشته و او را منقاد خود گردانیده یدل علی ذلک قوله جو از عشق این ندا

زخمم

آمد بگوشم اه دست بیت لاحق بیان این افسون است کذا فهم من الشرح القدیم بیک
روحی بعضم را ام اهمله بمعنی ظرافت و دانشوری کذا فی المدار و محمد اکرم رحمه الله بمعنی شناسایی
گفته و انست بسیاق این کلام بمعنی اول است و حاصلش اینست که هر دم عشق مرا براین باعث
میشود که چون همه عمر تو در عشق بسر آمده پس اکنون در جاره پری خیال مکن که اکنون وقت
عشق نیست بلکه دانشوری کن و خاتم عمر خود در عشق ساز و کتابی در عشق تصنیف کن
که از تو نشانی در جهان باقی بماند و تو سحرآوری نظم مصنفات سابقه خود کنی قوله
ختم دل قبل بود ونی کنایه از ذات مولوی و فاعل بخشد است و میوه تحقیق مفعول آن
کنم از سوز دل آن نکته را نی اه این بیت جزا شرط سابق است ای حکایات عجیبه
عشق را از سوز دل چنان بیان کنم که عقول مستمعین از استماع آن مثل نکته دانی
وادراک سر آن را بسوزاند حاصل آنکه حکایات سوزناک در ایشان اثری تمام
بخشد هذا المعنی هو المناسب بالبیت اللاحق و هکذا یفهم من تحریر محمد رضا علیه الرحمه و محمد
اکرم رحمه الله سوزد را بمعنی لازم گفته ای چنان نکته غریبه و لطایف عجیبه در نظم آورم
که عقل از دریافت آن بمرتبه از ادراک خود سوخته گردد ای عاجز شود والله سبحانه
اعلم قوله دسته گل از چمن فضایل اه ای فضیلتهای سخن یک باغ است و فضایلی که مذکوره
این داستان یک دسته گل است از وی و مقرر است که گلها را دسته ساخته رشته
بهم بند که پراکنده نشود و در تعبیر مذکور اشارت است بکثرت فضایل سخن که مذکور در این
داستان از وی اقل است قلیل قوله سخن دیباچه دیوان عشق است اه دیوان عشق د نشان

عشق با ضافه بهانه دیباچه چهارم باریست خلاصه هر شی و آغاز کتاب که آن هم خلاصه
کتاب میباشد نوباوه میوه که اول رسیده باشد که بتحفه برند و بلیغ خبری عجب کذا فی
المدار حاصل آنکه عجایب و غرایب عشق بسیار و بیشمار اند چنانکه آه و دلسوز و فراق
و اشتیاق و غیر ذلک اما سخن خلاصه و مغز او ست چه سخن موضع اسرار و خواص عشق اند
نمی بینی که عشاق جهان چه نکته و لطایف بیان میسازند کذا فهم من تحریر محمد اکرم رحمه الله
و شرح قدیم و محمد رضا فرموده که سخن آغاز کتاب عشق است چه اول عشق همین سخن است
که یکی حسن بیحقی شنیده عاشق او شود و نیز سخن تازه میوه باغ عشق است چه اگر کسی
از جانب معشوق سخن بعاشق رساند و آن سخن مثل نوباوه عزیزتری نماید عاشق را
والله سبحانه اعلم و معنی بیت لاحق آنکه خسرو خورده و از اجز سخن عجب رواجی نیست
چه اگر دانشوری سخن بگوید از دانش او جز همان نیست و اهل جهان را بجز تالیف سخن
سخن غریب یادگار نیست چه تصانیف متقدمین از ایشان یادگاری در جهان مانده است
و محمد رضا رحمه الله گفته که سخن معنی و لفظ هر دو را شامل است پس معنی بجز خاص است
و لفظ یادگار جهان خاص است قوله چنین گوید سخندان آه ای مرد عالم ز سخن زاده ای
از لفظ کن که امر است مراتبان ثابته را بر برون آمدن از وجود علمی بسوی وجود خارجی
رضا رحمه الله قوله سخن ز کاف و نون دم بر قلم داد ای سخن الهی که امر کن است قلم ازلی
آفریده است و قلم بر صفحه موجودات که لوح محفوظ است بنوشت الخ در خواست ایزد بود
و بیت لاحق اعاده این مضمون است بتخییل شوخی قاف قلم همان قلم چه طریق شعر است

که از اول

که از اول لفظ حرفیه بر آورده مضاف بآن کرده اراده آن لفظ و از ان کاف ای کن

فواره جود عبارتست از ذوات قلم اضافه رحمه الله قوله چشمها بشان که در بالا و پست انداه

ای عالم علوی و سفلی خواه از قبیل صفات و خواه از قبیل ذوات موجودات باشند اینها

هم از قوم آن قلم ازلی هستند قوله چون ز جان جوشش کند لب نکته رانی‌ها لب ای لب

متکلم و کلمه زر معانی دل متکلم که دروی مضامین و معانی اندراج دارند حاصل انکه مضمون از مضامین

مرقومه قلم ازلی که در دل متکلم واقع است یک محل است که در حین تکلم قوت ناطقه او را از کلزار

خاطر متکلم بیرون آرد پس آن مضمون ملفوظ را بر در گوش سامع گذر می افتد و هوش سامع

از آمدن آن سخن مدهوش می افتد از سبب هده خویش لذا پس خاطر سامع باستقبال آن

سخن بیرون آمده او را تنگ در بر گیرد پس آن سخن بعد از آرام گرفتن بدل سامع

موجب نشاط و خورسندی یا موجب اندوه و دلتنگی میشود چه آن سخن از و رقم خانه

جانشده با اندوه خیز باشد یا نشاط انگیز هذا حاصل الابیات الظاهرة و محمد رضا کلزار

معانی باضافه بیانیه کلمه و کلزار کنایه از حقایق مکنونات دانسته ای چون لب عزم

بیان مکنونات کند از جوشش کردن فواره قلم بیرون آمده اند پس بکون کلی است از کلزار

اه قوله چو این شان الهی هم از وی اند بچاپان اللام نظم کتابست شان صفت و این

جستن ترک دادن و فعل حق را که خنداندن و گریانیدن است از سخن بیهم ای هر دو

فی الحقیقه صفت و کار حق است اما بحسب ظاهر از سخن هویدا میشود پس خدا میخواهد

که سخن گفتن را ترک هم قوله به پر اف بلی اکنون نشعل گیرم بر فش لی انکه ظاهر از ضعف

بال خویش بریدن در هوا نتواند و بر زمین پر زده میرود که هنوزش نیست که پرورده
نامند یعنی آنکه در شغل درازی سخن در حد ضعف رسیده ام و اکنون در تصنیف این کتاب
هست که پروری را پیشه خود میسازم ای اکنون در حالت پیری اندکی قوت که مانده است
برین کتاب صرف کنم محمد اکرم رحمه الله و شارح قدیم لفظ به پر پروردن کبوتر نوشته
و گفته که پر افشانی کار عظیم را گویند که در وقت پیری آخر کارها باشد و محمد رضا رحمه الله
بمعنی پیری و ضعیفی گفته والله سبحانه اعلم فرد لب شیرین نشانم خسرو نواده شیرین
بیار وحده و از شیرین یوسف علیه السلام و از خسرو زلیخا مراد است یعنی هست آنکه قصه شیرین
و خسرو و پرویز که از تصانیف نظام الدین گنجوی است از مرور ایام و انقضاء عهد بعید
کهن گشته که کسی او را نمیخواند و گفتگوی عشق از جهان برخواسته لهذا بمقابله معشوقی دیگر
عاشقی دیگر از سر نو نشانم و بنای عشق وی کهنه سر آمده در مصرع اول بمعنی بنهایت رسیده
و کهن گشته است و در مصرع ثانی بمعنی سردار و معشوق و قصه لیلی و مجنون هم از تصانیف
نظام الدین است و محمد رضا رحمه الله سر آمد ثانی بمعنی قصه گفته فرموده که کهن شدن
این دو قصه بنابران است که بیشتر در نظم آمده و گفته را گفتن موجب ملال است لهذا
بیان میسازم [illegible] خا اسم فاعل است از خائیدن ای قصه حسن یوسف علیه السلام و قصه
زلیخا چنان شیرین است که طوطی طبع من از آن شکرخوار است فرد با حسن وجه زان خواهم
سخن را اندازه ای بتفصیل و تطبیق روایات صحیحه و ایراد تمثیلات و کنایات و استعمالات
شایسته او خواهم نمود کذا فی الشرح القدیم و در وجه احسن القصص بودن این قصه اقاویل

بسیار اینی

لب بار اند از تفسیر باید جست امکان مدخل ای قدرت دخول محمد رضا رحمه الله

قوله اگر خود گوی آنرا راست تا هنده ای با براد کلمات فصیحه و قسم و تاکید و غیر ذلک قوله

جمال مه لگجر ناکاسته بیت تمثیل مصرع اول و ناکاسته بلیغ تمامت ای چنانکه خوبی ما

در تمامیست که در شب چهاردهم او را حاصل آید همچنان خوبی سخن در صدق است کذا

فی بعض الشروح قوله بصنعت کرببار ای دروغی اه صنعت عبارت از تلازم شوری و تجانس

کلمات و غرابت سلوب و غیر ذلک من المحسنات البدیعیه و البدیعیه و یای دروغ و فروغ

برای تنکیر است قوله زخور بر اسمان زرین علم زد اه علم بر اسمان زدن تمام ظهور نمودن

و از خور چپان زرین علم است قوله رخ گلرنگ را گلگونه باید اه گلگونه سرخی که زنان

بر رخ بمالند تا سرخی رخسار بیفزاید و آنرا لغونه و غازه و غنجازه نیز گویند مدار تیره

حالی سیاه رنگی قوله ز اول یوسف ثانیش خوانند اه این بیت تعلیل بیت سابق است

ای در حین مبالغه نمودن در حسن کس که در حسن لا ثانی خوانند او را نظر به یوسف ع

اول یوسف ثانی خوانند ای گویند که این کس در حسن چنان زاید النور است که او را

یوسف ثانی توان گفت پس این کلام دلالت واضح دارد برانکه یوسف اول از همه محبوبان

در جمال زاید بود قوله هر نقدی که زیشان اه ای از حسن یوسف و عشق زلیخا چنان

کنم و حکمت و دانش و نکته لطیف و صنایع شعریه مراد از حکمت چنان تازه کنج است قوله

نشاید نامه ستان بر روی من پشت اه پشت بر روی تافتن کنایه از فراموش شدن

ای لمطالعه کنانست دعا حضر فرماید و منسلک زد و مقرر است که وقت پیچیدن نامه

بشت نامه بر روی آن می آید و انگشت بر حرف سایدن عبارت از عجب حسن است

و محمد رضا پشت گردانیدن و انگشت سایدن هر دو را بمعنی اعراض گفته ای از آن

روی نگرداننده بلکه کتاب را الحسن خلق خود قبول کند و از مطالعه آن چاشنی گیرد انکه

اولا از نظر دور و دور انداز و دوم اعراض و از دور را دور بالف زایده مثل شب بشب و دادا

رو و هزار هزار و امثال ذلک بمعنی دورتر محمد اکرم رحمه الله در معنی بیت چنان میفرماید

ای ای خطای پسند ملکان دورتر ای پس از تامل بسیار ظاهر میشود باید که از آن خطا درگذرد

و شاید که بمعنی چنین باشد خطای پسند که از ملکان دورتر بی تامل ظاهر باشد و بعض نسخه

چنانکه در شرح محمد رضا رحمه الله هم است مصرع مذکور چنین واقع شده بدوز دیده

زر پسند خطای دیده دوختن تا ظاهر ساختن عیب پس جمال یوسفی را در شبستان

غیب افروختن اه شبستان غیب کنایت از عالم ارواح مرئی نیست لهذا او را شبستان

فرموده کنند فی الشرح القدیم و افروختن شمع جمال یوسف روی کنایه از جان جمال

اوست بمرتبه روحانی و سوختن پروانه دل آدم بمشاهده فروغ آن کنایه از جان مقبولی

آدم است بر جمال یوسف عدم در آن مرتبه گهرسنجان دریای معانی اهرسنجان

دو رقم خوانان عبارت از اهل معرفت و دریا معانی علم غیب و وحی اسمانی صحایف پیشین

چو تاریخ جهان کردند آغاز ای اهل الله تاریخ عالم آغاز نمودند که ایجاد عالم باین طور

بود صحایف پیشین را مطالعه کرده حقایق ماضیه را بمردم نقل کردند او نوشت این روایات

آن اولیا هستند که بزمان پیغمبران بودند و بعد از آن هر یک از دیگر نقل نموده تا بجدی که

باستماع مولوی علیه الرحمه رسیده است که وی فی الشرح القدیم و نزار سه که از کهر سنجان
مورخان علی الاطلاق و از ورق خوانان معبران مراد واری قوله براو اولاد او را جلوه دادند
ای پیش آدم بعالم ارواح که مصور بودند بصورتهای لطیفه روحانیه قوله صفوف انبیا یکی
پس دیگر ای انبیا جمع نبی و آن مذهب جمهور علما از رسول چه در رسالت شرع و کتاب
جدید شرط نموده اند و در نبوت شرط نموده نیست بلکه انبیا شرع پیشین تبلیغ نموده اند
باید دانست که انبیا سه فریق اند اولی العزم و رسل و انبیا مبلغین شرع متقدمین کذا
فی المحمد الاکرم و اولو العزم چهار تن نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم السلام وجه عزم در لغت
دل نهادن است بر چیزی و این چهار تن در امر خدا بیشتر دل نهادند و بر عهد وی ایستادند
و بقول بعضی اولی العزم شش بودند که در بلیات و اذیات صبر ورزیده اند نوح و ابراهیم
و اسحاق و ایوب و موسی و داود و عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم السلام کذا فی المنتخب
قوله صفوف اولیا قایم ذکر چادر بین جهت هم اشارت بمراتب اولیا کرده که بعضی غوث اند
و بعضی اقطاب و بعضی اوتاد و در بعضی رسایل آورده که یکی از ایشان غوث باشد و سه
مختار اند و هفت عرفا و چهل نقبا و هفتاد ابدال و نجبا و مراتب ایشان هم بدین
نمط است والله سبحانه اعلم و مقام برای اشارت است بمتابعت هر ولی اسم پیشینی
خود را مباهی اسم فاعل از مباهات بمعنی افتخار نمودن قوله نه مه خورشید اوج عزت و جاه
ترقی است بر ما سبق چه سابقا او را در جمال و حسن ماه گفته بود حاصل آنکه نه مجرد زاید الحسن بود
بلکه جاه نبوت و سلطنت هم او را میسر بود در جهت لاحق تشبیه یوسف علیه السلام از دو وجه نموده است

که شمع از میان انجمن جدا و ممتاز شده باشد و نیز از انجمن بلند و بالا استاده باشد فکذا
حال یوسف علیه السلام فی الجمال والقدر قو ردای دلبری افکنده بر دوشش ای ردای دلبری
باضافه بیانیه و رداپوش یعنی معشوق صاحب جمال ای یوسف علیه السلام بلباس محبوبی
جلوه گر شده بود دیگر محبوبان مفتون او بودند و تواند که از رداپوش اهل صفا
مراد باشد فکرت پیشه مرکب یعنی دانشور مضاف است بعقل و عقل مضاف بفکرت
پیشه قو شب غیب از رخش روز شهادت ای شب غیب کنایه از عالم ارواح باشد
که او را کشف بحس ظاهری نتوان کرد و روز شهادت کنایه از عالم اجساد تابان و منور شده شد
بود قو همه پیغمبران از پیش و از پس ای همه پیغمبران که پیش از یوسف علیه السلام خواهند
و آنانکه پس از وی مبعوث خواهند یافت رضا رحمه الله و تواند که پیش و پس باعتبار صفوف
گفته باشد قو ز ظلمتهای جسم مقدس ای اگر گوئی که ارواح انبیا بلکه ارواح همه کس
از کدورت جسم پاک بودند پس ذکر این وصف اشتراک است گویم چون سبب
توصیف یوسف علیه السلام در جناب عدیده غفلت حال سامع راه یافته بود بنابران مولوی
علیه الرحمه وصف مذکور باز یاد فرموده چه رسم شعرا است که مضمون سابق را بعد از فصل
بسیار باز اعاده کنند شرح قدیم قو همه ارواح قدسی ای میان محمد اکرم و شارح
قدیم از ارواح قدسی داشته اند و اظهر آنست که مراد اولاد آدم علیه السلام باشد چه این
داستان در ذکر اولاد اوست علم کشیدن عبارت از ظاهر شدن است و ایستاده شدن
از حیث در الست ای از حیث ذر الست یوسف علیه السلام رضا سلمه الله قو درین محراب خورشید قندیل اه

محرابی صفت موصوف محذوف است که طاقچه باشد و خورشید قندیل صفت محرابی است
و فاعل فکنده ارواح قدسی است که در بیت سابق است ای در طاقچهٔ آسمان که خمیدگی
بشکل محراب منسوب است و ذات خورشید قندیل و شمع اوست همه فرشتگان یا ارواح نبی
آدم بذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله مشغول بودند و تخصیص این دو کلمه
بنابر فضیلت ایشان است بر بواقی اذکار قوله تماشاگاه چشم روشن اوست اه ای
منظور نظر و قرة العین کیست کنایه از وله که در بیت لاحق الا حق ازو بنور دیده و فرح
بخش دل عمد بیه بغیر جسته قوله ز باغستان یعقوبی نهالی است اه یای نهالی و غزالی
برای وحدت است و باغستان یعقوب و صحرای ابراهیم کنایه از اولاد ایشان است
و ایراد باغستان و صحرا بمناسبت ملازمت ظاهریه ایشان است چه یعقوب ع م
اکثر در شهرستان و باغستان و ابراهیم اکثر در صحرا گذرانیده است چنانکه در قصص
الانبیا آورده پس بباغ نهال مناسب است و در صحرا غزال مناسب و تخصیص ذکر یعقوب
و ابراهیم علیهما السلام باوجود آنکه اسحاق علیه السلام پائین ایشان است بنابر
ذکر بدایه و نهایه است ابا اصلی یوسف ع م است که ابتدای سلسله انبیا را بدو است
و نهایه انها یعقوب ای بلا واسطه فرزند اوست کیوان نام زحل که بر هفتم آسمان است
نحلگاه دار السلطنه محمد رضا فرماید که اگرچه پادشاه مصر دیگر بود ریان بود لیکن چون
تنفیذ احکام مصر بدست او بود او را پادشاه گفته فافهم قوله کند روی ترا آیینه داری
اه ای در عالم اجساد مظهر تمام روی ترا خواهد گشت ای حسن او حسن تو معلوم خواهد گشت

لان الولد سر لابیه گنجه کنایه از دل ای آنچه خواه تو باشد در حق یوسف علیه السلام از سر
نا دو الرز الیه دهیم اگر گوئی خطاب ایزد تعالی مر آدم را بخشیدن چیزی یوسف علیه السلام
ظاهرا وجهی ندارد چه حسن یوسف در ازل مقدر گشته بود که آدم هم مشاهده او
است گویم که مقصود از خطاب مذکور دوام بست که آدم در حق یوسف علیه السلام دعا فرمود بر
دوام و ثبات حسن مشاهده کمال فالوالی تاویل قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم
که ابنی ثبتنا علی نهج القدیم و تواند وجه خطاب مذکور آن باشد که در عالم ارواح یوسف علیه السلام
اگرچه زاید الحسن بود اما اندازه حسن او در عالم اجساد مر آدم را که معلوم نبود
که حسن او را با حسن دیگران چه نسبت خواهد بود پس شاید که تعیین اندازه حسن
او بعالم شهادت از جانب ایزد تعالی مفوض بآدم شده بود و تقدیر ازلی هم بر
رفته باشد که آنچه آدم در حق یوسف خواهد همان کرده خواهد شد بنابران آدم را
خطاب معنی آن در رسید و الی هذا یرجع ما قال محمد رضا رحمه الله که خطاب بخشش
بادم علیه السلام از جهة خلیفة الله بودن اوست چون آدم خلیفه است مفاتیح عالم
بوی تفویض کرده اند و اندازه حسن یوسفی بدست او داده اند و آدم تقسیمش بطریق
تثلیث نمود ثلثان بیوسف داد و ثلث بدیگران چنانکه در بیتین لاحقین مذکور است
و آنکه در فارسی دهکش هر دو بمعنی حصه است ٭ بطلسم تبان درج ارکشا بدانکه
بطراوح ساختن درج بالفتح کاغذ و نامه را گویند که بطی الله ارد کشادن درج
ظاهر ساختن آن ثلث بالضم و سکون ثانی سیوم ای اگر اراده ای ساختن خوبان

جهان ظهور ما رحسن خویش بر اظهار رساند و بس خط حسن همه خوبان سیوم حصه نسبت بحسن او
در نظر خواهد آمد و این دو خط و نسخ و درج و ثلث که از اقسام انواع خط اند از قبیل بلازم
شعری است و میان محمد اکرم میفرماید که تواند که درج بالضم بمعنی حقه و طبله زیور باشد
و اینجا کنایه از دهان یوسف عم باشد ای اگر دهان کشاده بخوبان گوید که حسن
خود را بحسن من اندازه کنید و ایشان بحسب فرموده او اندازه کنند پس حسن ایشان
سیوم حصه خواهد شد قوله باب دیده یعقوب اه ای گریه یعقوب عم را در عشق یوسف
و هوا خواهی زلیخا مر دیرا بیان کردن ای ذات یوسف عم که از بطن مادر تولد شده
گویا نهالیست که باب و هوای مذکور پرورده شد چه حسب مر محبوب خود را دوام
دولت و حیات ابدی میخواهد و درین تخییل ایهامی درج است که در پرورش درخت
دو چیز درکار است آب در زیر و هوا خالی از بالا زیرا که اگر آب بدو نرسد خشک شود
و اگر از بالا مانع باشد هوا خالی نباشد درخت ببالا نرود قوله نوبت که صورت درست
اه دنیا که الخ و موجودات دروی نوبت بنوبت است مثلا اول پدر باشد پس از ان
پسر پس از ان پسر پسر و هکذا قوله حقیقت با ظهور دوری که حقیقت در اصل لغت چیزی
جزئی اما اینجا کنایه از ذات مطلق حق تعالی که حقیقه الحقایق است و با او دوری
و ظهوری برای وحدت است و با ظهوری برای عظمت است و از اسم اسم اول تعالی
کلی الظاهر مراد است که الظاهر و الباطن از اسماء متقابله اند که بر مقتضای الظاهر ظهور است
و ظهور عبارت است از تلبس حقیقه و صور تعینات و مقتضای الباطن بطون است و بطون

نهال جان را بیضرر [illegible] ز ابر مستان [illegible] باران
شیار [illegible] آب دیده یعقوب [illegible] زلیخا [illegible]

عبارت است از تلبس مذکور و حقیقت حق را الحکم کل یوم هو فی شان در هر نفسی و آنی
تجلی و شانی دیگر است و در دو آن یک تعین و یک شان متجلی نشود کذا قال المولوی
علیه الرحمه فی رسایله یعنی نیست آنکه حقیقت حق را در هر زمانی بلکه هر آنی ظهوری دیگر است
و از تجلیات لا نهایة اسم الظاهر در چند نسخه نور عظیم افتاده است و در اکثر نسخ اسم
بجای آنکه مذکور واقع است پس از اسم اسماء جزئیه مراد است چنانکه شارح قدیم و محمد اکرم در تحریر
آن میفرماید که از هر یک اسم وی در جهان تاثیری و نوری است چنانکه از تاثیر اسم المذل
خورشید بغروب میرود و از تاثیر المظهر باز بطلوع می آید و از تاثیر المحیی خلقی بوجود می آید
و از تاثیر الممیت باز بعدم میرود و هکذا فی جمیع افراد العالم الا اسم من اسمائه تعالی تاثیر
والله سبحانه اعلم و در بعضی نسخ از ابتهاج در جهان افتاده نوری است یعنی هر مظهر
هر اسم آن ذات مطلقه است که نباشد آن اسم وجود یافته است اضافه قوله
با انوار کان مشهور ماندی اه از انوار تجلیات حقیقه و تاثیرات اسما و صفات
مراد است و در بیت لاحق بطریق تمثیل است قوله تجلیش شیث در محراب شیث اه
شیث بثای مثلثه در آخر نام فرزند آدم علیه السلام که پس از وی به پیغمبری مبعوث گشته
بود و شیث در لغت یونانی بدل را گویند و چون او عوض هابیل عم بود بدین اسم
خوانده شد کذا فی المدار و محراب جای عبادت کنایه از دنیا قوله در این تلبیس خانه درس
تقدیس اه تلبیس خانه دنیا که پر آلت از فریب دیگر نو درس تقدیس کنایه از دعوت اسلام
و تبلیغ احکام بدانکه ادریس مشتق است از درس چون ادریس عم که اسم وی اخنوخ بود

بسیار

بسیار درس علم گفته و دو او بن را تصنیف آورده و تعلیم اولاد او نگاشته باد درس علم گفته
کذا افید قوله چو شنید ادریس ادریس ثانی اه ای بعالم بالا مرفوع گشته است بقول بعضی
در بهشت بالا رفته و بقول بعضی بر آسمان چارم است قوله از طوفان فنا باضافه بیانیه و ایهام
بطوفان واقعی این ورای دین پروری و ایهام بکشاده شد درهای گلزار بر ابراهیم عم
در آتش نمرود علیه اللعنه و مولوی علیه الرحمه در بیان نوح و ابراهیم علیهما السلام حضرت
سام بن نوح و حضرت هود و صالح علیهما السلام را ذکر نفرموده است از جهة اختصار یا بسهو
دیگر محمد رضا رحمه الله قوله چو خوان دعوتش چیدند ز آفاق ای دعوت اسلام وی بنهایت
رسید ایهام بخوان واقعی چه حضرت ابراهیم همواره صاحب دعوت می بود بدون مهمان
نخوردی موفق اسم مفعول ای توفیق داده شده این اتفاق ای خلیج احکام شرایع و ایهام
بنفقه دادن سالکین و کرم ورزی اسحق علیه السلام که صاحب کرم بود قوله ازین
وادی چو شد راه عدم کوب اه وادی کنایه از دنیا و ایهام بوادی واقعی که اسحاق
عم اکثر در وادیها و هامون بودی قوله نزد از کوه هوی کلبانک یعقوب اه کوه هوی
باضافه بیانیه ای هوا شبه در ایهام بکوه واقعی که هوی نام داشت در ملک شام که مولد حضرت
یعقوب است کذا فی الشرح القدیم کلبانگ آواز بلبل و بانگی قدر و آن کذا فی السائل
پس از رفتن اسحاق یعقوب دعوی پیغمبری نمود و چون عیص و یعقوب فرزندان اسحاق عم
هر دو از یک بطن توامان زاده اند و یعقوب در عقب عیص آمده او را یعقوب نامیده اند
رضا رحمه الله قوله چو یعقوب از عقب زین اه کاهم دم زد عقب بمعنی پس مضاف است باین و کسره

فرود آمد از کوه هوی بر اه یعقوب [illegible]
نعره کلبانک و ناله کوه هوی بران مناسب است ۱۲

به مضاف خواندن از لوازم اضافه است اما اینجا بر عادت وزن کسره را از عقب (الا اخفه)
موقوف خوانده شد و این نوع خواندن را فک اضافه خوانند لا یخفی یا فی یعقوب (ولیعقوب)
من صفة الاشتقاق مبنی بیت آنکه چون یعقوب پس از کار پیغمبری دم زد ای دعوت
نبوت کرد از حد شام که مولد و منشا او بود کوچیده در کنعان آمده مشهور شد قوله دلی
یوسف درون جانش ره داشت ای یوسف درون جانش ره داشت ای یوسف بهتر
یعقوب را علیهما السلام لب محبوب و عزیز تر بود به آنکه در عقب این بیت در اندکی در نسخه
این بیت هم آمده اند قوله ولی نسلش تا با آدم گذشته سی و دو ولی پیش ملکم نبوت
در نبوت گشت پیدا متفصل رسالت شمع را بهشتم پشت و واضح گشت یوسف باند
از وی جهان در تاسف بهشتم پشت ای از انبیا مذکورین که در صدر ذکر ایشان افتاد
یوسف ع م بهشتم درجه است ای بهشتم است که جهان بعد از وفات او در تاسف
و اندوه مانده است و هشتم بودن او بنا بر ذکر مولوی است والا نظر به آدم و هود
و صالح علیهما السلام یازدهم میشود قوله دمید از بوستان دل نهالی از دل و جان (علی العموم)
مراد است اما دل و جان یعقوب علیه السلام مراد داشتن تقصیر است فلا تکن من الفاخرین
پس از مصرع اول نهال دلبری و دلربائی یوسف ع م مقصود است و از نهایت لطافت و نزاکت
وی مراد است و درابیات لاحقه از گلزار خلیل الله و برج اسحاق و یعقوب اولاد ایشان
مراد است و یای گلی و اختری و نهالی و همزه لای برای عظمت است و توانند که برای وحدت شده
قوله از او هم مرهم و هم داغ یعقوب مرهم باعتبار وصال او و داغ باعتبار فراق یعنی یعقوب

طهور

بحضور یوسف در آسایش بودی و در غیبت او بقرار **قوله** وز رشک ختن صحرای کنعان

ای از شمیم افزای آن غزال که یوسف عم است صحرای کنعان موجب رشک و حسرت

ملک ختن گشته بود که آن خود مشک خیز است ای صحرای ختن حسرت میخورد که صحرای

کنعان از من بسا معطر است یا آنکه ملک ختن رشک میخورد و آرزو داشت که کاشکی

اینچنین غزال در صحرای من بودی محمد اکرم رحمه الله **قوله** چو دیدش در کنار خود آه شین

دیدش راجع بیوسف و فاعل دید مادر و شین زهرش مضاف الیه نواله دعا ید بمادر

ای چون یوسف در کنار مادر دو ساله شد پس دهر درو کون زهر در نواله مادرش ریخت

و نواله کنایت از حیات و نوانند که شین زهرش هم راجع بیوسف باشد و نواله کنایت

از مادرش باشد **قوله** بگلزار خوشی بال و برش یافت اه بگلزار خوشی باضافه بیانیه

بخوشی بید در رفتار آمد چنانکه رسم نوخیزان است که برفتار بسیار خوشوقت میشوند

هکه که دیدش تسکین نمی یافت اه لفظ نمی بنون نفی باید خواند و آنچه در بعضی نسخ همی

بها یافته اند غلط است بدل علیه البیت اللاحق **قوله** بنوعی چون درخت بیدلرزی آه

بیدلرزی ضرب المثل است که دقتی او در آرام نباشد و بر سر کسی لرزیدن کمال

نگهبانی او نمودن است که مبادا که از جانب کسی تقدیعی رسد ای از کمال محبت محافظ و

حارس من حیث از بلیات و آفات زمان **شرح** قدیم فی خلوت آگاه راز و محراب نیاز نام

دو عبارت از حجره که اکثر یعقوب علیه السلام در ان بعبادت مشغول بودی بصورت

ای در ظاهر **قوله** که تا گیرد ز یعقوبش بآن بازاه شین راجع بیوسف و آن عاید حیله

بجوار حج ... ار صبر ... رضا ... کردن ... [illegible]

وضمیر بودش راجع بمه یوسف عزم قوله کمر بندی که بر دوشش کم بستی اه کمر بندی جهار صولو
وهر منبعی کرت ومرتبه ای چنان کمر بندی بود که هر که یکمرتبه او را بر پای خود لبستی از دست اندازی
اه محمد رضا دست اندازی ملاعبه دنغدمی قوله میان بندش نهانی آن کمر کردستین مضاف الیه
کمر وعایده بیوسف ای چون یوسف عزم راه بدر رفت تا دکمر بند مذکور را در کمر نهان
کرد وچنان بست که یوسف را هرگز ازان آگاهی نشد. در میان ای در میان هست یکان
از میان ای از میان خانه جست ویکتا وجست بکسر تازی دو او عاطفه جست یکتا و
ای اول جست جو کرد چنانکه هر کس را سیکرد پس ازان کمر بند را یافت دو تواند که بکسر
فارسی باشد بلا واو عطف ای شتاب بنزودی تمام یکتا وتیز وبر جیکه تازی و
از اسنان در فرع بصورت رست وتیز وبراین بفک اضافه باید خواند راحت دو عالم
افروز هر دو بمعنی لازمی خوش وروشن قوله مه با هر جا گزینان مه بتابد اه از زمان ای
خاطر پسند ودلکش مقرر است که نور ماه مطبوع بصر می باشد وضیای آفتاب مغرق بصر
پس چون جمال یوسفی در دل یعقوب عزم جا گرفت از جهت دیگر صاحب جمالان باز ماند
قوله مه بود از سپهر آشنای اه سپهر آشنای باضافه بیانیه ای از آسمان موفت حق تعالی
ای با صاحب عرفان بود که تمام عالم از برکت فیض او منور بود لمی سپه که در خور دنیا
مر دختر بازغه را ادهم کنیزان زلیخا را در باغ چه سال ارشاد توحید وتلقین ایمان فرمود
بوی کنایجی قوله نه مه آیهات روشن افتالی اه های افتاله برای عظمت است وهای تمالی
برای وحدت یا تحقیر وهیهات کلمه است بمعنی دور تر فارسیان او را بمعنی افسوس استعمال میسازند

کمر

کذا فی المدار و اینجا هر دو معنی درست می آید و این بیت اخراب است از ماه کنعان دو
ای از مه دور تر بدرجه اعلا بود بلکه او شان آفتاب بود که ماه و افق او ان تابش است
که رخشان چشمهٔ آتش زدا نگار سراست اه ای چشمهٔ خورشید روشن نسبت در لقاء
یوسف شود طه بود است مقدس نوری زرقید چه درچون اه ای یوسف علیه السلام فی الطبقه نور
الهی بود که در اصل از قیود و تعینات مقدس و مطلق بود و لیکن اینجا از لباس چون گرد
بود که صورت یوسف علیه السلام است و معنی بیت لاحق آنکه چون ذات ایزد تعالی در نقاب یوسفی
حلول فرموده پنهان شد بنابران اسم یوسف که از خلق است بر خود نهاد چه اسمای تعینات
بر ذات مطلق او سبحانه تعالی اطلاق نتوان کرد و اسماء ذات را از تعینات دور باید داشت
چنانکه در لوایح خود میفرماید که ای برده گمان که صاحب تحقیقی و اندر صفت اهل صفا
صدیقی هر مرتبه از وجود اسمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و محمد رضا فرموده که معنی
یوسف پسر یافی فروزان است والله سبحانه اعلم ذکر گردش بجان جا جای انداشت
جا داشتن لایق بودن و شاین گردش راجع بیوسف علیه السلام و مضاف الیه جا اول و فاعل گرد دو
داشت یعقوب است ای اگر یعقوب جای یوسف در درون جان خود کردی لیاقت و سزاواری
آن میداشت چه جای نهان داشتن مهر اوست در دل سینه بیت لاحق برای اثبات این
مضمون است و حور عین بضم حا و کسر عین مهملتین زنان سپید روی کشاده چشمان در غایت
لطافت و صفا کذا فی الکشف و زلیخا مبتدا است و بیت اول صفت اوست گرفتار جمالش
خبر مبتدا است زخورشید رخش نادیده تابی اه حالست از فاعل شد لام و هیچ کردن دوران

نزد یکان بنابر اراده عموم است و مراد از لیخا و یعقوب است رضا رحمه الله ق چنین گفت ان
سخندان سخن سنج سخندان کسی که بسیار فصاحت داده داشته باشد و سخن سنج بمعنی شاعر
محمد اکرم از ان فردوسی طوسی مراد داشته والله سبحانه اعلم و گنجینه کنایت از دل راد ی
مذکور مغرب یمن مغرب و پادشاهی دول بیاء فارسی برای عظمت است و تا بنجا تا ز
مصدری ق ز فرقش تاج را اقبال مندی اه بخلاف سایر ملوک که اقبال ایشان از تاج است
و پایه بلندی از لخت محمد رضا ق فلک در خیلش از جوز الگر بنداه جوزا نام برجی است از بروج
اسمان و آن چند ستاره است بشکل خطی کشیده که تمام بروج اسمانرا محیط است بند او را منطقة البروج
گویند محمد اکرم حاصل انکه فلک یک سپاهی است از سپاهیان او که از بروج جوزا کمر بند دارد
ای گردش فلکی بر وفق کام اوست و فتح پایه باد و ال فتح او بخت پیوند دارد که هر وقت
که تیغ بر کمر بندد ظفر می یابد ق که با او از همه عالم سری داشت اه ای بان دختر که
میل خاطر داشت بجا لیکه از عالم فارغ بود ق کنم طبع از مای با خیالش ای جمال زلیخا
نزامت بدون خفته ام اما بصورت خیالیه او که در دل دارم طبع آزمای میکنم و وصف آن
خیال میکنم رضا رحمه الله ق ز سرتا پا فرود آیم چو مویش اه چنانکه زلف زلیخا از سر تا پای
او آویزان است همچنان وصف او بنده از سر تا پای چنان بیازم و در بیان از عکس رخ
تابان وی دل را منور ساخته از لب وی مددی جویم فالاستمداد مجرد عن معنی الطلب الذی
هو مدلول السین لکون الطلب مذکورا ق زجوی شهریاری آب خورده ای با نواع نعمتها
شاهانه پرورده شده و در لطافت و استقامت از سرو چمن آب و رونق برده است از انجا

تا بحث نداشم از سر روز پورچه گویم اه حیان جمال اوست و برطبق فرموده خود که از سر تا پای
فرود آیم از تعریف سر آغاز نموده و از آن پس تعریف روی و پس از آن تعریف گردن
و پس از آن بغل و دوش و بازو تا بقدام پا تمام رسانیده ** از و نافه مشک فرق اما
بچندان اه ای از موی او نافه مشک در خوشبوی تا سیاهی فرقی بود اما فرق واضح بود
ای زلف او مثل مشک خوشبو و سیاه بود ** نهاده فرق نازک در میانه فرق بالفتح و سکون
تیز کشیدگی در میانه سر که از آنجا مو از دو جانب افتد مراد است که هندش سینه تا مینا نامند
و در مینا بهت این ایهام لطیف است بانکه شانه عقل در میان مشک فرق زلیخا
با سعی نظر برای فرق نمودن تامل جست اما او را فرقی واضح بدست نیامده نازک
و باریک اکتفا نمودن ** فراق او دو نیمه نافه را دل اه کلمه را علامت اضافه دل است
بسوی نافه ای دل نافه شکافته و خوشبوی فرق زلیخا ترقیده دو پاره شده بود
وجه است که نافه را در میان تهی می باشد که دو نیمی او اعتبار توان کرد رحمه الله دزدی
ای از مشاهده فرق کار مشک ظاهر شد ان مشکل از نافه ای مشک از نافه بر نمی آمد و ظاهر
نمیشد تا از فرق زلیخا حل نشوم شرح قدیم یا معنی آنکه آن قدر که در فرق زلیخا بود در نافه
آهو یافته نمیشد رضا والعبرة بالاول و همین سا صفت زلف است ای سایه همین است از
شاخ گل کنایه از قد زلیخا که شاخ است گل روی او را ای زلف چنان است که و انبوه زلف و
که سایه او در پای زلیخا می افتاد و محمد رضا فرموده که را علامت اضافه سایه است بسوی
شاخ گل یعنی زلیخا و فنیکه میخرامید سایه قد خود را در پای افکندی و الله تعالی اعلم ان المقصود

اینجا وصف شعر با لوصف قائمة فانصف قو دو گیسویش دو هندی رسن باز زهند و شخص
منسوب بهند چون مردم هند اکثر مایل لب بازی میباشند و از تاثیر زحل که خلق تاثیر او
بهندوستان است بنابر آن زلف را هندو گفته و نیز بازیگران از ملک هندوستان
می آیند و رسن باز طایفه مخصوصه از بازیگران که رسن بجای بلندی بسته بر آن میدوند
کذا فی المدار و زلف را هم بازیگر گفته و هم رسن باز باعتبار این حاصل انکه دو زلف وی
دو بازیگر هندوستان اند که از قد رسن بازی میسازند و گاهی ببالا روند و گاهی بزیر
ای زلف پر تاب و پیچ بود فلک در رسن جمالش کرده تلقین او تلقین چیزی بکسی آموختن
و از جبین روی او تمامه مراد است چنانکه از ابیات لاحقه پیداست ای فلک استاد وی است
که سبق جمال زلیخا را بمردم آموزانده و رخ او را مثل لوح سیمین پرداخته پیش مردم بنهاده
که حروف جمال وی را از آن لوح میخوانند چنانکه در ابیات لاحقه میفرماید حاصل انکه فلک
خوبی او از صفحه رویش ظاهر گردانیده که مردم مطالعه و مشاهده او میسازند هذا حاصل
الشرح القدیم قو دو نون سر نگون از مشک سوده او کشیده دو ابروی مشکین و ابهام
بدین که زهنا بر ابرو مشک مالند تا سیاه و معطر شوند محمد اکرم دو صاد دو چشم قو
فزوده بر الف صفر دهانش او صفر بالکسر خانه خالی از عدد بر صورت جزم که هندی بندی
نامند کذا فی المدار قو صفر دهانش را با خانه ثانیه مقرر است که رقم الف علامت یک است
و چون بر روی صفر زیاده کنند علامت ده میشود فی عل فزوده کلک استاد که در پهلوی الف ساخت
یعنی بهشت انکه کلک صنع استاد فلک صفر دهان او را که بر الف افزوده است یک آنرا

و شور جهانی زاده ساخته است ای دیدن پسته او و ملاحظهٔ دهان موجب یک آشوب ده
آشوب میشود حاصل شرح قدیم و توانند یعنی پست چنین باشد که پیش از زلیخا از حسن
جهان در جهان یک آشوب بود و از شاهزاده او ده آشوب گشته باید دانست که در بعضی
خامان اعتراض میکنند که صفر بر پهلوی الف مینویسند و دهان در زیر پسته است پس دهان را
صفر گفتن صورت نه بندد و این اعتراض ناشی از جهل ایشان است زیرا که صفر را
چنانکه بر پهلوی الف مینویسند بوقت حاجت ضرب بسط است بلکه در زیر الف هم مینویسند
هکذا در جوابی که در میان شان شهرت پذیرفته که دهان با لکسر باید خواند یعنی حلقه زرین
که زنان در بینی آویزند چنانکه در نقد برچیده با لمعنی المذکور بنا فی سره برف است چه در این
مقام تعریف زلیخا بحسن ذاتی است نه بحسن عارضی چه بیان زیورهای او در اخر دستان
خواهد گفت فالصف فان لا النفس من حجر الا وصف شده بسبب عیان از لعل
خندان او سین عبارت از دندان و لعل خندان لبها و فاعل گشاده سین است
و میم کنایه از دهان و عقده آن عبارت از تنگی او است بدندان ای بدندان
سین متغایر اعتباری است و پیداست که گره را بدندان کشایند یعنی آنکه سین دندان
وی گره دهان وی را بوقت خنده بدندان خود میکشاید حاصل آنکه دهانش از بس
تنگی معدوم نمیشد مگر در وقت خنده و تکلم از سبب دندان معلوم میشود هذا احاصل
الشرح حین ز دو کلها شکفته گونه گونه ارم با لکسر نام باغی بنا کرده شداد دو کلها
از سرخی رخسار که مثل گل گلابیست و زلف که مانند سنبل است و چشم که شبیه نرگس است

شرح القدیم دو دهن غنچه و ذقن سیب است چنانکه شاعری گفته بیت در تماشای رخش

گلگشت گلستان میکنم ؛ وه چه سنبل وه چه نرگس وه چه لاله وه چه گل ؛ رخسار زنخ الحجان مورد

و نیز زنبورهای سیاه که بر گلها نشینند که هندش بهور نامند قوله زنخدانش که سیم

بی زکات است ؛ اما هر سیم به زکات دادن پاک میشود و زنخدان وی طرف سیم است

که بی زکات پاک و پاکیزه است و تحدّ رضا سیم بی زکات آن سیم را گفته که ذکات

از وی ادا کرده باشند چه زکات چرک مال است چون چرک در سیم نماند سیم صاف شود

و چاه نخشبی که در سر زنخ می باشد و آب حیات کنایه از لطافت است ای بمشاهده

لطافت آن چاه حیات ابدی ناظران حاصل میشود قوله بزیر غبغب زردانا برده اه اه غبغب

پوست آویخته از گلوگاه زیر زنخ کذا فی المدار راه بردن مشاهده نمودن اینجا کلام

محذوف است ای زیر آن چاه مذکور که غبغب است اگر دانا رفته مشاهده صفای غبغب کند

پس البته خواهد گفت که این غبغب نیست بلکه یک رشحه از چاه زنخ چکیده کرده است

حاصل آنکه غبغب او نیز چون زنخدان وی نازک و لطیف است چه رشحه لطیف می باشد

شرح قدیم [illegible] گردن از قبیل اضافه صفت بموصوف است ای گردن سپید او عاج دندان

فیل در باج بگردن آوردن فرمان برداری نمودن است ای از جهت صفای گردن او آهوان

که در لطافت و حسن گردن ضرب المثل اند مطیع او یند قوله بر دو دوشش اه ای بغل دو

او که لطیف و سپید اند قوله گل اندر جیب که ده پیرهن را از گل گل یمن مراد است و جیب

کنایه از غنچه آن پیراهن اوراق یمن بنا بر اعتباری ای یمن از طلعه زیبا کنا

دوش

وو دوشش زلیخا اوراق خودرا در جیب غنچه پنهان کرده است ای از انفعال بیرون نمی آید

در از رسد که از پیراهن پیراهن زلیخا مراد داری و کلمه را علامت اضافه جیب است بر

پیراهن چنانکه محمد رضا گفته و گل را جیب کردن بمعنی پر از گل ساختن باشد ای زلیخا

خود را که در پیراهن آورده گویا جیب پیراهن را پر از گل ساخته بود چه بر دوش

رو چون گل بود و دند حباب بالضم کنایه از پستان و عین کافور چشمه سیراب کنایه

از سینه و حرف تردید از مصرع ثانیه محذوف است ای پستان او قبه نور است یا حباب

او دهست لاحق تخیل دیگر است رضا رحمه الله در بغل آوردن حاصل کردن است

از بازوی خود کنج سیمین حاصل نموده است و ایهام بدانکه سر بازو در بغل است

بله تعویز آن پاکیزه چون در او اشتقال است از ذکر بازو بندکه تعویذ که در بازو

می بندند تعویذ در پناه آوردن کذا فی المنتخب ای برای نگهداشت زلیخا که مثل در بازو

بود دل پاکان مثل تعویذ شده و بجای نقوشش که در کاغذ تعویذ می باشند

دل پاکان پر از نقوش دعا بود حاصل آنکه پاکان دلهای خود را از دعا ساخته

بازو بند او نموده بودند ای مدام در باب وی دعای خیر میفرمودند و مقصود ازین بیت

بیان کمال عصمت زلیخاست شرح قدیم پسند بمعنی مطبوع خاطر ای خوبان عالم زلیخا را

بمحبوبی گزیده بودند و در بعضی از نسخ سپند ترجمه حرمل بنظر آمده که دفع چشم زخم را

نافع است و این نسخه اخیره بمقام انسب افتد و تعویذ بند رشته که بدان تعویذ در بازو

بسته میشود زناره اج سران تاج و دیهیم او دیهیم بالفتح و کسر دال تخت شاهان قبل

جامه که بالای تخت اندازند و قبل کلاه مرصع که ایشان المدار ای دو ساعد وی که مثل سیم
بودند گویا از تاراج خزاین سیمین سرداران صاحب تاج و تخت آستین او را
بر از سیم کرده بودند و اگر سران تاج و دیهیم را بر قلب اضافت حمل کنیم ای از تاراج
تاج و تخت سرداران از تکلف حذف مضافین یعنی خزاین و صاحب است جهت
با سیم دل از هر ناخنش بسته خیالی اه دل ای دل نظارگی و بیننده بدر کنایه از ناخن
چیده بگوشت و هلال کنایه از طرف ناخن که بر سر انگشت افزوده باشد و این طرفه
هلال است که به بدر جمع گشته شکم چون تخته قاقم کشیده قاقم بضم قاف دوم
دو نوع از پوستین سپید نفیس از پوستش ملوک اند و کل اند اما نرا بدو نسبت کنند
شرح سکندرنامه و تخته قاقم ای همان قاقم چنانکه پاره ریشم را همان و تخته ابریشم
خوانند کشیده یعنی صاف بی شکنج و بیچ رضا ای شکم او مثل تخته قاقم کشیده و هموار
بود و ناف بنزه اجر پریدن کنایه از حصول نرمی و نازک اندامی است سرینش
کوهی اما سیم ساده اه که کوه روی زمین است چه مقرر است که کوه آن قدر که
در هوا می باشد در زمین هم می باشد محمد اکرم چو اما سیم ساده ای اگرچه در بزرگی
مانند کوه بود لیکن در صفای و خوشنمای سیم خالص بود و مصرع ثانی صفت کوه است
ای عجب این کوهی بود که از کمر زیر واقع است اگر کوی سرین را نسبت بکوه کردن
نوعی از قبح است گویم شارح قدیم میفرماید که بزرگی سرین صفت معشوقان است امیان
محمد اکرم رحمه الله فرموده که از سرین بزرگ زن مرد را الذت جماع بسیار می آید ازینت

تعلیم هر دو داشتو چنین آری میان محمد اکرم گفته تواند که کوه مختصر کوهی باشد که بر گردن

گاو میباشد ای سرین او یک کوه بود اما در صفای و خوشرنگی سیم خالص بود و عجب کوهی

بود که از کمر زر افتاده است فلا محال للاشکال المذکور و محمد رضا گفته که او رودن کوه و کمر

از صنعت است والله سبحانه اعلم بدان نرمی که گردلیش اه چون سرین را کوه گفته

بود سختی و صلابت از لوازم ذات وی است بنابران بدفع توهم تخصیص میفرماید که سرین

وی در نرمی بحدی بود که اگر در مشت افشرده شدی البته از فرجهای انگشتان مثل

خمیر برون ریختی ز دست افشار اشارح میفرماید که خسرو پرویز زری محلول و گداخته

داشت در غایت نرمی و ملایمت برنگ موم بهر وجه که خواستی مایل شدی و شکست و نقصان

نپذیرفتی و آن زر بدست افشار بود اشتهی و شارحی دیگر و محمد اکرم و محمد رضا میفرماید

که در زمان سابق شاهی را از حرکت عشرت بود ای دستش می لرزید حکما و اطبا برای

دفع عارضه رعشه از طلا و نقره و سیماب ترنج زرین گوی پرداخته بدستش داده بودند

که در دست او بر حسب حرکت دست اشکال مختلفه از بسط و قبض و طول و عرض پیدا می

و در نظر اورد

و در نظر رکیا را همین گمان بود که شاه بدان بازی و انبساط میکند پیداست آنکه

از نرمی و لطافت دست افشار زرین که در زمان سابق پرداخته بودند لب فرو بند بلکه

بیاد او زان وصف نرمی این دست افشار سیمین که سرین زلیخاست لیکن که این در

لطافت و نرمی ازان زیادتی دارد والله سبحانه اعلم و در بعضی دست افشار زرین

لشش خمیر واقع است و آن غایت نرمیست اما نسخه اولی اولی است ز زر برناف

تا بالای زانو اه ذکر کنه و تو برای افاده عموم است و لفظ تو صند کنه و در بعضی نسخه نوشت

بضم نون و واو مجهول بتحقیق یافت و در بعضی بفتح آن و اینجا بضم باید خواند تا قافیه

موافق زانو آید رضا رحمه الله و در بعضی نسخه کنه بالنو باضافت واقع گشته ای تعریف

اعضای مخفیه وی از ناف تا زانو که ذکر آن اعضا مستحسن نیست هیچ نمیگویم اگر گوئی که این

بیت منافی بیت سابق است چه در وی ذکر سرین نموده است و آن از ناف در زیر

واقع است گویم که مقصود مولوی علیه الرحمه انست که از جانب پیش از عورت معینه هیچ بیان

نساختم بخلاف سرین که در پس واقع است و حرمت پیش از پس بیشتر و موید این معنیست

که ناف و زانو از پیش اند کذا فهم من الشرح القدیم و دقیم لفظ زیر و بالا جا برا نسبت

که تعریف زانو خواهد فرمود چنانکه تعریف شکم ناف بیشتر فرموده است و حرمگاه در هست

لاحق کنایه است از اعضای مخصوصه از ناف تا زانوای کمال عظمت او گو بایک حصار است

که در صحن آن جای پاک اندیشه کس را رفتن راه ممکن نیست لیس من هذا از تعریف

آن لب فرو بسته ام صفای او نمود اینه زار روی اه ضمیر او عاید است بساق ای

آن ساق چنان صفاست که اینه دو قی خود رخ دیده است لهذا آینه بر سبب ادب

که بود زانو نشستن پیش آورده و گفته که من اینقدر صفای ندارم کذا فی الشرح

القدیم و پیداست که هیئت و کوتاهی قامت آینه همچنان ماند که گویا بزانو آمده است

و نیز از رسم زنان انست که در حین جمال آرای و خود نمای اینه بزانو می نهند پس توان

گفت که زانوی ایشان را زانوی اینه اعتبار نموده شد کذا فی بعض الشروح و رضا بنده

ازان اینه هم زانوی او شده ضمیر اول عاید است بزلیخا و ثانی عاید بساق و این
بیت جواب سوالیست که گفته شود که چون ساقش از اینه صافتر است پس زلیخا چرا در آینه
واقعی رخ خود می بیند و تقریر جواب انکه اینه بزانوی خود ازان می نهد که از عکس ساق
وی نوریاب شده است و اگر نه زلیخا را برای مشاهده جمال خود باینه احتیاج نیست شرح
قدیم بوی هرکس که همزانو نشیند ای هرکس بان آینه واقعی که از صفای ساقش
نوریاب شده مصاحبت کند البته رخ دولت را دران آینه خواهد دید ای حسن کمال
و لطف جمال ساق زلیخا را ازان مشاهده خست شرح قدیم و محمد اکرم رحمه الله ضمیر
او وی را در هر سه بیت راجع بزلیخا نموده و معنی چنین فرموده که روی زلیخا ان چنان
صاف و نورانی بود که آینه واقعی ذات خود را دران دیده است و هم نوریاب از روی
او شده و هر کس که بزلیخا مصاحبت ورزد رخ خود را در اینه زانوی او می بیند و مخفی
نیست که این مقام مقام تعریف ساق زلیخاست نه تعریف روی چه تعریف روی در
صدر گذشته چو او در لطف کس صاحب قدم ماه ای مانند قدم او در لطافت و نزاکت
هیچ معشوقی نیست چنان بودی اگر رفتی چست و چابک ماه فاعل بودی قدم که در
مصرع ثانی است و کاف در صدر بیت لاحق بنا چنان است و شین کردیش راجع بقدم
و مضاف الیه جای و شین اشکش راجع بعاشق است حاصل انکه قدم زلیخا چنان
نازک بود که اگر بر چشم عاشق گریان نهادی البته از اشک گرم وی ابله شدی زیوری گوهر
آرایش و جمال لحیت شین نعلش مضاف الیه گوش است و او زه بمعنی گوشواره ضمیر

اگر بگسیختیش گوهر گردن او شین مضاف الیه گردن است و عاید بزلیخاست ای اگر مرسله و هار گوهرها از گردنش بگسیخته و در جیب و دامن زلیخا افتادی نثار گنج جواهر او حاصل آنکه در مرسله گلوی او جواهر قیمتی بسیار بود و نه رضا رحمة الله ز لطفش گرفته پاره دست او بر لگن کذا فی المدار هندش چوره نامند دستان بکر دو زیب ضمیر هر دو راجع بدو است و شین دستانش عاید بپاره است و در بعضی نسخ بجای بر و فرد واقع شده پس دستانش جمع دست خواهد بود علی خلاف القیاس و شین دستانش عاید بزلیخا خواهد بود ای دستهای او چنان لطیف و زاید الحسن بودند که احتیاج پاره نداشت پس از مهربانی پاره را بدست جا داده و اگر نه کس را چه طاقت بود که پاره را بزیب دستان برکف او لبسته باز زد کهی در عشوه سند لیخته او عشوه با لکسر فریب و ناز و را لفظ از آخر مصرع محذوف ای گاهی در ناز سمند ارای می بود ز رکش جامدار زد کذا فی المدار و نیز جامه که در تارهاش زر بافته باشند از برجی نموده منازل و مدارج هر برج را بسیج کامل مقرر جسته و اگر نه ماه هر روز برج کامل را طی نمی نمود و محمد رضا رحمه الله گفته که این باعتبار عیب سیر ماه فرموده است دامن کشیدن اعراض نمودن بدین دولت ای بدولت پابوس دامنش رسیدی که بر پایش افتادی ندادی دست او ای میسر شدی و فاعل او مضمون مصرع ثانی است ای بغل گیری زلیخا کسی را میسر نبود دیگر پیراهن او را سهی سرو سروی که از بن دو شاخه رسته باشد و شاخ از وی بجانبی متمایل نشده بود کنایت از قامت معشوقان بود پای باری و خاری برای نگارت

یا قلت و تحقیر است این هوس ای هوس عاشقی و معشوقی لب سیمین تنان متعلق بمصرع
ثانی بیت لاحق از خورد سالان یعنی جوان سیمین تنان بصحن خانه اه صفت خورد سالان است
و محمد رضا بمعنی چنین کرده که در صحن خانهٔ ما او ان مثل غزالان میخرامید و بازی با اینها
میکرد قوله دلش فارغ اه حالست از فاعل بنودی و لعبت در مصرع اول و رابع بمعنی معروف
که هندش گدی نامند و در ثالث بمعنی ملاعبت و بازی قوله کش از ایام بر کردن چه آید
اه کاف بیان این غم و شین مضاف الیه کردن و شب را آبستن از آن گویند
که هر خوشی و ناخوشی در روز هویدا میشود پس گویا از شکم بیرون آمده کما قیل اللیل
حبلی قوله بان تیغ نهفته در جام اه ای بان جمال که در خواب دیده بود و این طرفه
تیغ است که در نیام کشنده است پس چگونه باشد وقتی که از نیام بیرون آید قوله
صبح زندگانی وقتیکه در بهشت خواهد بود که در بهشت مثل صبح دنیا هوای معتدل میباشد
کذا قیل و قیل صبح زندگانی آنکه کسی را انگشت بر ده باشند و او از حیات نا امید
شده باشد ناگاه او را از کسی مهلت یک شب بدست رسد که تا فردا خواهم
گشت و فردا او را فضل ایزدی شامل حال گشته از آن ورطه خلاص بخشد
پس از دو صبح زندگانیست و محمد رضا صبح زندگانی ایام طفولیت را گفته چه صبح آغاز
روز است و آغاز حیات آن ایام است و چه است که زمان مذکور عهده بیغمی است
از جمیع اندوه ها و الله سبحانه اعلم قوله بای دردا منم کشته اه آرام در زیدن دزد
شب هجوم خواب و از جرس جرس خواسته که بر در شاهان در شب نوازند بای

جرسی که پاسبانان ساعات مینوازند و عسس شحنهٔ شب را گویند و را ء جرس علامت اضافه زبان است بجرس ای جرس نواز زبان جرس بسته بود ای نمی نواخت محمد رضا رحمه الله ؎ سگان را طوق گشته حلقه دم اه بیداست که سگان در وقت خواب در گردن خود دم را حلقه ساخته می خسپند مرغ شب مرغی که در وقت سحر بانگ زند و مشهور است که مرغان در شب سحر خود در شهر درون پرده خواب گشته اند پس گویا آن شهر شهر خنجر است که گلوی ایشان را بریده است لهذا از بانگ ساکت اند ؎ چو حارس و بد شکل کوکناری اه ای چون حارس که عبارت از پاسبان الوان شاه است از کنگره های قصر شهریار رسته بود شکل پوست کوکنار نمود پس خاصیت کوکنار که هیئات خواب است در دماغ سر کرد و اورا در خواب کشید و درین تخییل مبالغه تام نموده است چه کوکنار را فی المجرد مشاهده بدون خوردن تاثیری نبخشد و این شکل کوکناری او از آن فایق شد که بمجرد مشاهده اثر بخش است کذا فی بعض الشروح و درست لاقی از چوب چوبی خواسته که بدان دهل را می نوازند رضا ؎ نکرده موذن از کلبانگ یا حی اه موذن اسم فاعل است از ایذان بمعنی خبردار ساختن کسی را و رسم بعضی دیار است که یک در وقت سحر در کوچهای شهر اسم یا حی و یا قیوم بیانگ بلند بگوید سحر تا خبرداران بیدار شوند که آنرا موذن گویند شب مردگان خفتگان شب فراموش مفعول اول نکرده و ط مفعول ثانیه حاصل جمیع ابیات آنکه موجبات بی آرامی و بیداری مردمان هم مفقود بود و مردم بخواب خوش بودند

دیلی

دشتین مضاف الیه کل ای از تارهای حریر لب تر بر تن نازک زلیخی نقوش هویدا شده
بودند غنوده بالضم بیم خفته ای چشم آن مثل دلش بیدار بود اما اندکی خواب در چشمانش
راه یافته بود عالم نور عالم علوی قوله ربوده سر حسن وجمالش اه لقب غارت
کردن خوردست وغنج بفتح غین معجمه ودلال بفتح دال مهمله هردو بمعنی ناز وعشوه مستعمل اند
کذا فی المدار وبعض الشروح ومیا محمد اکرم میفرماید که دلال یک ناز وکرشمه دست وپا را
گویند وغنج ناز وکرشمه چشم را گویند والله سبحانه اعلم قوله بازآدی اه ای با وجود آنکه
سرو آزاده است اما غلام او بود قوله مقوس ابروکیش محراب پاکان اه ای ابروی
خمیده او قبله اهل صفا بود باز بتخیل دیگر میفرماید که سیاه چتر بود بر چشمان وی
ومحمد رضا محراب پاکان را صفت ابرو کرده ومصرع ثانیه را اظهر گفته وخواب پاکان
بنابر آن گفته که چشم معشوق خمار آلوده می باشد ابرو چنان قوسست ای که رخ
تابان وی ماه اوج بهشت است در قوس منزل کرده بود سرمه ناز باضافه لام
ای سرمه که برای ناز انداخته اند قوله شکر امیز یعنی تبسم وخنده لب او از او وکلام
هردو شیرین بودند پس شکر در شکر آمیخته شد رضا قوله بریتی درش از لعل بدخشان
اه در کنایه از دندان ولعل کنایت از لب وبریتی بوزن رفیق روشنی که از بر جهنده وآنکه
بدرازی بدرخشد وابر را بشکافد کذا فی المنتخب وبدخشان نام ولایتی که لعل او
خوش رنگ مشهور است ولعل بدخشی وبدخشانی بدو منسوب کذا فی المدار رای دیده اندان
وی از لک سرخ او چنان نوداری داشت که از سرخی شفق برق درخشان وتابان

می باشد و در بعضی از نسخه بجای بدخشان درفشان واقع است ای لعل لب او
که در تکلم درافشانی میکردند رضا رحمه الله ق نمک از لب تو بر شور میریخت اه لب تو
بر شور دهان مبارک و ای کلام نمکین میگفت و شاید که خنده نمکین میکرد و محمد رضا
فرموده که نمک ریختن بمعنی بی نمک ساختن است ای در وقت تکلم چندان نمک از دهان
خود میریخت که لب تو را بی نمک ساخت وهو الانسب بالمصرع الاول ق ذقن چون سیب
از غبغب مطوق اه ای زنخ او مثل سیب بود که از غبغب طوقدار شده بود باز تخییل
دیگر غبغب را آب معلق گفته ق بگلزار رخش اه باضافه بیانیه و در بعضی از نسخه بگل
خال رخش واقع شده و از گل روی او مراد است ای بر رخ او خال رخش داغی
از مشک بود ق بفتح سین و کسر میم فربه و یای مصدری فربهشدن محمد رضا رحمه الله
ق بیک دید آن افتاد آنچه افتاد اه ای بیک دیدن زلیخا را ابتلای بلای عظیم پیش آمد
به آنکه در دره البیضا آورده که ابن عباس رض روایت میکند که خواب اول زلیخا
در نه سالگی دیده است انتهی و قیل در هفت سالگی ق نشاند از دو سه خوابش نهالی در دل
اه تفسیر مصرع اول است ای صورت خیالیه یوسف علیه السلام مثل نهالی در دل وی
استحکام یافت ق زطاق ابرویش با ناله بسته جفت اه جفت ای از خیال ابروی آن
که مثل محراب خمیده بود با لحن تمام در رکوع تمام با ناله همدم شد و از خیال آن چشم
که خمار آلوده آن از بارش اشکهای سرخ تمام غرق خون شد و ذکر طاق و جفت و
خواب و خفت از لطیف است ق دل تنگ از لبش خشک شکر خنده اه دل عاشق را

تنگ از آن گویند که از کمی گنجایش غیر معشوق تنگ است یا باعتبار تنگی‌اش تنگ و ملال است
و تنگ بمعنی لب ... بفتح تا است و بضم تا غلط عام است کذا قال بعض المحققین یعنی آنکه
دل تنگ زلیخا از خیال لب یوسف ع‌م که در تکلم شکر ریز بودند با رشک لب ای
دل تنگ پیش او آمد از غم لب یوسف ع‌م و از خیال رشته دندانش قطرات اشک
از مژگان زلیخا او بزان شده بود ای کر ... گرفت قوله میانش را اگر در بندگی بست
آن کلمه را بمعنی برای میان یوسف ع‌م مستعد بندگی شد ای غلام میان او شد رضا
قوله نشست از وی سپند آسا بر آتش اداى از خیال خال وی که مثل دانه سپند
بر آتش رخش جای داشت شد بر آتش نشست ای در غم بسوخت لیسب زنخدان که بغبغب
مطوق بود سیب جان عبارت از ذقن است قوله بدین سان سیب آن کی توان چید
آن علت است مراد سیب یافتن را ای اینچنین سیب دلکش بهر دست بی مشقت و رنج
نمی آید قوله که صورت کاست اندر معنی افزود آن کاف برای ترقی است ای بلکه
باطن وی وهی که نور مقدس بود از ظاهرش بس زیبا و رعنا بود قوله زلیخی از زلیخی
رسیده او در اکثر لفظ معنی بر صورت تقدیم یافته چنانکه نگارش یافت زلیخی
بیای مصدری ای زلیخا بودن معنی بستانکه زلیخا در اوایل عشق بمشاهده جمال
باکمال یوسفی از زلیخا بودن گریخته بود ای از هوش و پنداشت خود خالی و فارغ
شده بود اما از معنی یوسف که نور مقدس و ذات مطلق بود بیخبر بود و بجمال صوری
او مفتون و اکنون آن وقت از معنی مطلع شد یعنی یکبارگی از وصال با الله بود

بدل یجا هذا لمعنی البنیان الاخوان و در بعضی نسخه لفظ صورت بر معنی مقدم است و شارح
قدیم همین نسخه را از قلم نسخ و در تحریر بیت چنین فرموده که از صورت عشق مجازی یوسف
علیه السلام مراد است و از معنی عشق حقیقی حق تعالی مراد است و زلیخای بمعنی عاشق چه قاعده است
که یکی بوصف موصوف شد باخر اسم وی یا مصدری منضم ساخته و اراده وصف
آن کنند چنانکه یعقوب وند روی و قوله از زلیخای رمیده صفت زلیخاست و مصرع ثانی
خبر مبتدا است ای زلیخای چنین زلیخا بود که در عمر خود از عاشقی یوسف علیه السلام رمیده
و گریخته بود پس از صورت یوسفی بکمال فی رسیده در وصل یابنده شده بود بنابراین نسخه است
الحمد لله رضا در معنی این مصرع که صورت کاست اندر معنی افزود فرموده ای صورت
زلیخا را کاسته بود بسبب لاغری و پیری و در معنی یعنی در عشق الهی زیاده کرد و ورا
که بعد از ریاضت کامله از خود فانی گشته بعشق ایزد تعالی مشغول شده بود ای از ابتدا
خود گریخته و محو شده از عشق یوسف بعشق الهی آرام گرفته بود انتهی کلامه قوله از آن
معنی رگ رگ که بودی اه ای در اوایل از معنی آگاه نبود و در آخر از آن آگاه شده
بحقیقت رسیده بود و بیت لاحق اللاحق مقوله مولوی است در حسب حال خود و اظهار
تاسف است بر صرف عمر در عشق مجازی قوله زصورت کرد معنی رو نماید اه اخواب است
از تاسف گور ای چه عشق صوری بلا غرض نفسانی هم خوب است از وی جناب
بنمایه نمود زیرا که حسن بتان از حسن شان الهی خفیه نمونه است از آن سبب دل عاشق
بسوی صورت گراینده است قوله یقین دانم که در کوزه نمی هست اه تمثیل

مضمون سابق است فاعل داند تشنه که در مصرع ثانیست ای تشنه در گردن کوزهٔ نمناک
ازان دست میزند که میفهمد که در کوزه آب است والا فلا قوله جوی سازد غرق
دریای زلالش اه زلال بالفتح آب صاف شیرین وسفال بالفتح برکاله آوند گلین
لم دیده سفال همان کوزهٔ نمناک ای چون آن تشنه در بحر زلال غرق نشود آن کوزه نمناک
که بدو میل خاطر میداشت از یادش برود همچنان تعلق عشق صوری تا حصول حقیقی
هوش منست قوله زاغ شب اه باضافه بیانیه قوله پرواز برداشت ای عازم رفتن شد قوله
خروس صبحگاه اه باضافه بیانیه یا لامیه یعنی خروسی که در صبحگاه آواز میکند عندلیب
بلبل هزار داستان که فی بعض الشروح وعنادل جمع آن محذوف است دو حرف
اخیر چنانکه قاعده است که جمع غیر ثلاثی بر وزن فعالل می آید کما عرفت فی موضعه لحاف
باضافه بیانیه ای گل گویا شخصی بود که لحاف غنچه را برخود انداخته خوابیده بود از استماع
اصوات عنادل چه از کشته سر از لحاف برآورد ای بشگفت و محمد رضا رحمه الله
حاصل معنی چنان فرموده که گل برای شنیدن سرود عنادل سر برآورد وحید عنبری
همان ذات بنفشه که مثل حبه میشود کبود رنگ قوله دلش را روی در محراب دوشین
اه کلمه را علامت اضافه روی است بدل وابن مصرع حال است از زلیخا ومحراب دوشین
صورت خیالیه یوسف ع م که قبله متوجه زلیخا شده بود بیهوشی دید هوشی بدو یایی اول
تازی مصدریه وثانیه فارسی برای عظمت ای بیهوشی غالب وعظیم ومصرع ثانی بیان
بیهوشی است پرستاران کنایه از غیر کنیزان که بخدمتگاری زلیخا شاغل بودند

چنانکه آرزوی بر پا نهادن و بوسه بر دست دادن پیداست و اهل شوکت پا آوارز

چدارن زنند بلکه بپا بوسی و دست بوسی چنانکه زلیخا را رضا قوله لاله سیراب

کنایه از رخسار است و لاله هفت رنگ می باشد چنانکه مصلح الدین سعدی شیرازی

درین بیت اشارتی نموده است بیت این پر از لاله های رنگارنگ وان پر از

میوه های گوناگون و در بنا مقام خوش رنگ لاله سرخ وسیراب گویند و در مقام بی

رونقی لاله زرد گویند و همکذا ینبغی المدار قوله خورشید و ماه داده زلیخا را خورشید گفته باعتبار

درخشیدن و ماه باعتبار آرام بخشیدن به تاثیر ماه آرام بخشیدن است شعر قدیم و نیز

نور ماه مطبوع بصر است بخلاف نور مهر قوله هر سو نگه کرده برای مشاهده محبوب دوشین

حاصل آنکه بیدار شده پیراهن در بر کشید و رخ از گریبان بر آورده هر طرف دید

همچو گل ای چنانکه گل پیراهن خود چاک کرده است و پیراهنش لباس غنچگی است رضایش

کنیز پرستاران و کنیزان و غیره مردم خانگی و فاعل بستنش شرم کنان دوشین

مضاف الیه یای قوله چو کان لعل و لعل اندازه دل معروف و نیز میانه هر ظرف کنانی

المدار چنانکه کان لعل مهره لعل را در میان سنگ پنهان میدارد و نیمه بالفتح داشت بید

بوی اندک قوله دل او زان حکایت در شکایت داده ای دل زلیخا از حکایت کنیزان

در شکایت و ملال بود که چرا با من حکایت میکنند و از یاد یار مانع می آیند و شین عشقش

مضاف الیه دل است قوله کام نهنگ داده قید شده و پای لنگ داده معذور از رفتن

و شین کامش مضاف الیه یای از آرزو و حصول کام خویش که غیر از یار باشد. و رکه ود

ایلان

ومیلان خاطر همه اوقات بار خود می دارد شرح قدیم قوله که آن یک بروز و این بر ده وار است

اما آن اشارت بجعبه که روز است و در وی زارهای پنهان می باشد و این اشاره

بقریب که شب است و آن پنهان دارنده است قوله زنار اشک لیست او تار بر چنگ اما

تار اشک باضافت بیانیه کنایه از مدی و خطی موهوم که بوقت روانی اشک متخیل

میشود و او عاید بزلیخی و بزار رسد که گوی او تار رجع و ترا است یعنی تار دل پرواز است

اما خالی کردن دل از درد و غم و موثر است که بنالیدن درد فرو نشود و تواند که دل

پروازی یعنی شغل دل باشد حاصل آنکه قدر احم ساخته چنگ نمود و از زیر شش

اشکهای تارش بست و برای دل پروازی سرود آغاز نمود و از آه و افغان

زیر و بم ساخت بطریق لف و نشر مرتب زیر آواز باریک بم آواز بلند قوله

گوهر دیده اما اشک ارغوانی و گوهر لب سخن پاکیزه از چه کانی از لب آدم یا جن

با فرشته هستی و گوهر دل یعنی ذات و اصل ثانی کنایه از اشک سرخ قوله بینداام

که نامت بدان که کاف بر مفعول دانستن داخل میشود وقتی که جمله باشد بر نامت

مبتدا است محذوف الخبر ای بینداام که نامت چیست و محمد رضا فرموده کاف بمعنی

کسی مفعول بینداام است ای کسی را بینداام ای در آشنای من کسی هست که او را نامست

و نامست بر سم فاعل بر بود و کشد خیال است یعنی صورتی که در خواب دیده شود آتشم

بر آتش اما میم مضاف الیه آتش و آب بر آتش زدن آرام بخشیدن است بو صال

بیم هر کرم مضاف الیه های و بیم نیز مضاف الیه بسر صد بار صد درجه رفع هر کمالی را یعنی

نموده

برای وتر بودن لب از غصه بنابران است که لب در حین گفتار تر می باشد و در سکوت
خشک ی شارح رحمه الله کلوخ بر لب مالیدن اخفا در از کردن تا اهل خانه ندانند که زلیخا
شب را در غصه خوردن گذرانده است و لفظ خشک بمناسبت تر آورده که در مصرع
اول است شرح و اظهر آن است که لفظ خشک مقصود بالافاده چه کلوخ خشک
خون لب را بوجه احسن پوشیده کند گلبرگ تر کنایه از رخسار سرو سیم بر کنایه از قد
ای برای اخفا از شب بالین زیر سر بنهاد و بر بستر خواهد لب بالین از ملازمت
رخسار وی رونق گرفت لب بستر از همدمی و قد وی زندگی یافت که لحظه ای نشسته
نگذاشت انگشت استغفار رهست با ضافه جانب تیر افکندن زخمی ساختن سپرداری
او کنایه از منع و دفع شه نه علامت وجهت ذکر تیر و کمان خالی از حسن نیست
غمازی ظهور و شین مضاف الیه درین بیت جان نتوان نهفتن مشک است و بیت
لاحق جان نتوان نهفتن عشق است سر زدن ظاهر شدن و همچنین نشو و نما و است
لاحقه جان سر زدن است از هر جای بدانسته همه کز هیچ باغی اه یاد داغی
و باغی و همزه لاله برای تنکیرست و این بیت متفرع است بر مصرع ثانی بیت سابق
و مفعول بدانسته محذوف است ای چون رخ زلیخا از نجوالی و رنجوری همچون لاله زرد
گردیده بود پس همه کس از همسایگان و کنیزان وغیره بدانسته که از داغی و دردی
خالی نیست و آن درین داغ اختیاری ندارد زیرا که هیچ لاله از هیچ باغی بی داغ
نمی روید و زلیخا هم از جنس لاله است لهذا از داغ نرسته است کذا فهم من شرح قدیم

الخ

استغناکی مطلق بر بیت لب مثلش ای حسن و جمال طراز با لکه نقش و نشین مضاف الیه است
کوی بمعنی کو یا که مودی معنی شکست ای در ره داری یقین است که کس صاحب جمال نه
شاید که این نهفت عشق در خواب وی رسیده باشد آخر منت دار ای تمام و مقرر نمیگشت بیاد آورد
ای اولا اثبات خدمات خود میکند و خود را مرید او میکند تا زلیخا از راه ادب ما از راه
بی حیله راز خود باد آید ظاهر نشده قوله بجاری رز تو کلر ویان مباهات از تقریر محمد اکرم
معلوم میشود که یا اخاری مصدریه است ای کلر ویان بجار بودن ای زبون بودن از تو
مباهات میکنند اگرچه در خود کل اندام اگر پیش تو مقدار رخسار باشد موجب فخر او نیست
والی روانی که ملازم غنچه لبی باشد و تواند که چاه زنخ باشد ای باید از رسانیدن
تو فخر کنند چه جای لطف و مرحمت تو و محمد رضا رحمه الله بجواری بود و معدوله تو است
ای بجوار بودن پیش تو تفاخر کنند و ماله الی التوجیه الاول قوله زفرت لجت تا فرخنده
باد اده چه رفاهیست سر داران موجب شادی و خوشی متعلق است تذروی بمعنی
و تا، کردت مضاف الیه تذروی و پیداست که تذرو عاشق سرو است و نیز سرو را
بر کنار جوبیار میشاند و چون زلیخا را سرو گفته خود را تذرو و جوبیار گفته اول
باعتبار عاشقی و ثانی باعتبار پرورش رضا رحمه الله قوله رحمت ز اغاز من بوده ام که دیدم
اه ای از ابتدای عمر دایهٔ تو بوده ام و منسوب از همه دایگان هستم و باخلاص و محبت تمام
نافهٔ تو بر بو داده ام در ایهام بدعا حصول دولت عشق یوسف عزم قوله سر دن شستم از
مشک و گلاب تا رکلاب مضاف الیه تن و در میان گلاب و مشک واو عاطفه

باید خواند و در عرف دایه و غیرها طفل   و لطافت بدن بگلاب مشک

خطاب چنانکه طفل را از راه شفقت بنامهای غیر مقرری میخوانند ای کای بچه ترا خطاب

گلاب بو کردم و اشارت باسم زلیخا نمی تواند چه وضع اسم اعتبار دایه نمی باشد

شرح قدیم پس آنانکه اینجا یعنی لفظ زلیخا ای گلاب مشک را استبعاد مینمایند اصل

ولی نقل است و از جمله عندیات است و آن چه ساعده انقل ملا رضا رحمه الله قماطم بر سینه

پارچه جامه که طفل را پیچیده در گهواره اندازند و قیل پوشش نفیس کذا فی بعض الشرح

پرده دل باضافه بیانیه یا پرده که بالای اول ملفوف میباشد یعنی نازای به بسیار زحمت

یا محبت حاصل هست انکه ترا از جان و دل پرورده ام خواب در کار تو کردم ای

در کار و بار تو ضایع کردم زیب رخسار عبارت از شستن روی و سرمه انداختن

در چشم و مانند ان گل طرار دوش جامه علمدار که بر کتف اندازند کذا فی شامل

ای ملازم و متصل دوش هست بوده نه جدا از من و محمد اکرم میفرماید که رسم تو است

که براهش را بدوش نقش میکنند زینهار ای باخدا را از چه راز از بیگانه پنهان

دارند آن محرم و اشنا و هر سه کاف در بیت لاحق یعنی کدام است و خردن و بار

انداختن کنایه از حیران ساختن است ای کدام کس مرکب ترا غارتیده بار ترا

انداخته است رضا رحمه الله تو خورشیدی چو ماه است کاستن ره ای تو براوج حسن

جمال خورشید هستی و خورشید را کاستن و نقص پذیرفتن نباشد پس ترا چون

ماه کاستن چیست و معنی مصرع ثانی انکه زوال خورشید بعد نیم روزی باشد نه وقت

چاشت پس زوال خواستن در چاشت نوعی از نوادر است و چاشت کنایه از عنفوان
شباب است که شادی انگیز است شرح قدیم پس بر این معنی لفظ زوال بیای
مضاف است بچاشتگاه بمعنی یفه و محمد رضا بیای فارسی برای عظمت نوشته و چاشتگاه
طرف آن گفته ای کردیدن از حال خود لب یار در اول روز والله سبحانه اعلم
چه تسبیح و دعا خوانم به هشت [illegible] التسبیح های یاد کردن بطریقی که رسم کفر است نه بمعنی
سبحانه گفتن چه دابه کافره بود و این کلمه صراحة دال است بر طریقه اسلام شرح قدیم عزائم
بعین مهمله جمع عزیمه است بمعنی افسون و نام دعاء معروف که برای تسخیر جن میخوانند
قوله عزمت علیکم یا معشر الجن الخ و آیات قرآن که برای شفاء بیماران خوانند و بیت اول
بیای تازی و ثانی بفارسی نه بنده بل خداوندت نخواهد ای هر کس ترا خداوند خود
خواهد داشت نه بنده خود محمد رضا نخواهد بنون نفی نوشته و معنی چنین فرموده که هیچکدام
که ترا بنده کمان نخواهند بلکه خداوند خویش ترا نخواهد یعنی همه کس ترا نخواهد فافهم ماه کنایه
از روی دستاره از اشک و کاف در بیت لاحق بیان گفت محذوف است عنقا
بالضم نام مرغی خیالی اختراعی که غیر از خیال آشیانه ندارد و هو المشهور عند ارباب التحصیل
و قیل سیمرغ بعض الشروح و بیت لاحق تعریف است یعنی عنقا مجهول الجسم معروف الاسم است
و محبوب من مجهول الجسم و الاسم است پس طلب او از طلب عنقا بهتر زدوری
گرچه باشد تلخکامی [illegible] مصرع اول بیان تلخکامی است و ثانی بیان شیرین عیشی است
شیرین کامی عاید تلخکامی و سین نامش المحبوب پیدا از دشیاری کن [illegible]

ساختن و لطیفه درین تعبیر رعایت تناسب است ذکر خواب بهوشی است طومار در اصل
لغت کاغذی که بازرگان اشیاء خریده را در ان مفصل نوشته باشند
اینجا کنایه از راز است شرح قدیم یعنی این حرف نقش هراه هیچ کلمه تصدیق است
و نقش بمعنی منقوش و خیال قوتیست از حواس باطنه که متخیله هم نامندش
و آن خزانه یادداشت محسوسات است باصلاحش او اصلاح بصلاح آوردن جز را
هند اول بیاد و تازی یعنی و ثانی بفارسی بمعنی نصیحت ربود و بالک و بیاء مجهول مگر حیله
و بیت لاحق بیان ربودست سودا یعنی بوانکه و محبت راستان کنایه از زلیخا
ای فاعل به فزود و بسوزد عشق است انداده مست غم خوردن بر زوال
احوال از ملامت مردم بدسگال گاهی جز مقدم هر کلمه شود راد کلمه ملامت اسم هم خویش
همچون سه تشبیه بماه در اصل کاستن است نه از کاستن است یک سال از
خمیده ای باپشت خمیده از خون دیده میان شفق و کنایه از اشک سرخ ای چنانکه
هلال در شفق پشت خمیده میماند زینجا نیز خون مینماید و در روی لشکه بود برزدی
رسیدن آفتاب کنایت است از غروب وی ای عمر مرا در غم باخر رسانیدی
که قریب هلاک شدم یا یعنی آنکه آفتاب مرا که روی من است زرد رنگ ساختی سرکشی
اول بیاء فارسی موصوله و ثانیه بتازی مصدریه از مهر تابلی سوزی کامل از محبت و الهام
بتابش آفتاب حسن ز لعبت خویشتن تو الیس دهم دام او ای لعبت من درخواست
که مرا یاد آوری نمیکند و بیارم نمیرساند و چشم من از هجر زری که دار بیدار است

نسخه

اکنون حیله میسازم که از بخت خویش خواب را قرض گرفته بچشم میدهم شاید
که بچشم بیدار شده یاد من کشته بدین حیله چشم من هم بخواب رود و در آن خواب
یارم دیدار نماید بان صانع او را بار است هیبت ای قسم نزا بآن خداوند که او واللیل
کنایه است از ظلمت چه اللیل نور تاریک است وازین بیت ثابت میشود اثبات صفت
صانع است مقصد او ضمنا وصف یوسف عدم هم بدست می آید رضا جان ستان
ای لبنا لطافت است که در بیت سابق مذکور شد ای جان دار و ای عشاق
یک باغ لطافت خیزان وقد نو دران گلبن لطیف لب تو از گفتار شیرین حب
فوه وانبساط وارواح وبای شیء برای عظمت است باسخ بیای تحتانیه مثلثه
وضم سین مهمله بمعنی جواب واین بیت جواب قسم است که بهمزه خطاب است ای
کدام کس هستی آدمی یا پری یا فرشته نژاد یا گلدار مثلثه بمعنی نسل و تخفیف آب
وخاک از عناصر اربعه بنا بر بودار ای ایشان است مکن دندان الماس بده را
ای بر لب خود دندان غیر مرا ارسیده مکن والماس دیده بمعنی سوراخ دارد والماس
نام گوهر است نفیس که بدان جواهر را سوراخ کنند هندش هیرا نامند ای گوهر خود را
که کنایه از محل مخصوص است سوراخ دار مساز پس این بیت بیان الی حقیقت است بهمره
دیوانه و پروانه برای عظمت ای بیشتر اگرچه دیوانه و پروانه او بود اما اکنون باینی
قدر حیرانی از سابق آشفته تر و سوخته تر شد رضا رحمه الله زینه پند اول بیا انداز
وثانیا بلقاربی ای از قید ونصیحت خلاص شده وقابل موعظت نماند چو لاله خون دل

میریخت آه ای اشک سرخ بر خاک میریخت چنانکه لاله در حین افتادن بر زمین
خون دل بر خاک میریزد و خون لاله عبارتست از آن سیاهی که در میانه اش
پیدا شده و محمد رضا تشبیه در مجرد خون الحق گفته سوی صحرا شدی آه و در بعضی
از نسخه بجای صحرا برزن واقع است بمعنی کوچه و بازار و در بعضی بیرون و مآل الکل
واحد قوله بنمودند همان ماری از زر آه لفظ ساختن با بستن بعد از فرمودند محذوف
باید داشت و همان بنا و چهم هر دو تازی با به دو فارسی در این مقام صورت
بند مهره مار معروفست یعنی گوهر شب چراغ که چون شاه ماران در شب بجرا
بیرون می آید ماری دیگر آنرا در دهن گرفته پیش او روشن سازد بعض الشروح
و مهره این مار زرین از زر و گوهر ساخته بودند بستند بنا تازی بمعنی کافی قوله
چه میکویم نگاری نازپرورد آه اضرابست از گفته سابق نگار نازپرورد مبتدا و موصوف
و جمله شرطیه با جزا صفت اوست و کاف رابطه است میان موصوف و صفت آن
بستم آه خبر مبتدا است قوله بیکی افتاد تا که برنشانه آه ای یک سخن از مذکورات
در دل زلیخا موثر گشت و از زخم تاثیرش بر زمین بیهوش شده افتاد افسون دیوانه
افسونی که برای آرام دادن و نیک بخشیدن دیوانه خوانند مردن کنایه است از بیهوش
شدن و زنده شدن باز بهوش آمدن نیرنگ بفتح نون و قیل بکسره مجهول بمعنی
فریب و سحر و طلسم و از آنجا که نیرنجات یک قسم از سحر و نوعی از طلسم اطلاق
میسازند زیرا که چون کاف را در عربی در آرند آنرا بالجیم تبدیل سازند چنانکه نرکس

وزجی

در حب و لکام و لجام و کنایه و جناح الی غیر ذلک کذا افید و بیت لاحق بیان مصرع
ثانی است ۞ چو بر زلف پریرویان پنجه بنداد این بیت بیان دیوانه ساختن آنست
فرزانه و بیت لاحق بیان فرزانه گردانیدن دیوانه است ای چون زلف خوبان را
در نظر عشاق مزین و زیبا سازی عشاق البته گرفتار دیوانگی میشوند و چون
از زلف ایشان زیب و حسن را برطرف نمایی عشاق باز بهوش می آیند
کذا قیل و یرجع الیه ما قال محمد رضا رحمه الله ای چون بر زلف خوبان طهور کنی خردمند
دیوانه شود و چون طهور خود را از آن دور کنی باز بخود آید و قیل یعنی آنکه چون منع
مانع دست عاشق را بر زلف معشوق نرسد عاشق از اضطراب به دیوانگی
شوند و چون منع برطرف شود و دستش بزلف او رسد از طرب باز بهوش
آید و المناسب للقصة الاتیة هو المعنی الثانی کما لایخفی علی مدرک المعانی درد
آشامی بضم دال و مد الف و دو یای اول ناری مصدریه و ثانی برای عطف ای بسیار
تلخ نوشی و کذلک آرامی بدو یاء است متقفیه بالکسر و لینی زنان شحنه سر و ناز
سر و را گویند که دوست خوش کجا بنین متمایل شده باشد کذا فی الشرفنامه اینجا
کنایه از قد خمیده زلیخا است ۞ زمین را رشک گلزار ارم کرده ای زمین را
که بروی رخسار خود نهاده موجب رشک ارم ساخت که کاشکی این رخسار
بر زمین من افتادی و در بعضی از نسخه بجای رشک ز اشک یافته شد یعنی
زمین را از ریزش اشک خونین گلزار ارم ساخته و این نسخه نظر بهست

لاحق موی نگرار میشود رضا رعوان بفتح یکم و سیوم گلی است سرخ و قیل
گیاهی است سرخ صحیح انست که درختیست چون مرجان باریک میباشد ابراهیم
شاهی کوسن بالضم درختی است که شاخهاش مشابه زبان است کذا
فی المدار و آن را خوش زبان باعتبار صورت گویند و خوش زبانی اینجا
بمعنی شیرین گفتار است بیت کنون در بندم از تو چون نی قند اه ای از غم
و درد عشق تو در بند سخت و گرفتاری بیشمار هستم چه نیشکر بند لب یار را بیت رضا
رحمه الله بیت گردمش گرد اه ای گرد اگر دیگر دم و قربان او شوم بیت فتادم
با همچو گل در پرده اه ای از بسیاری خوردن خون تاب صبر و شکیبائی نداردم
لهذا چون گل بی پرده شده در شگفتن رسوا و رازم بر ملا افتاده کنیزی جای بی
حقارت با چار عبد ای کنیزی که کمتر از دیگر کنیزان است اغشته بالدو کسر العین
المعجمه الوده و لفظ مباد در مصرع ثانی ملحوظ است بدرد و مکسر با بای پارسی مثلثه
دراعه ای از سبب د بو اینکه مرا کذا اغشته رفته اند و در پیدا و دو فرسود اختلاف
روف است یعنی واو معلوم و مجهول وان در یک بیت جایز است رضا رحمه الله تعالی جا
بخبر و بکیسی جا انکه بر عازت گر خواب صورت یوسف عرم که از عشق خود خواب زلیخا
غارتیده بود لیعد ازین که گفته ام که آن همه خبر خوبتر بود کوتاهی و اگاهی بد دیار تعالی
برای عظمت ای کوتاهی تام و اگاهی تام بدین کارت تام است اگر مدعای تو با کاهی
دادن از نام و مقام من بنام من میرسد و سرانجام میشود بس بنا دیر شاه مصر هستم و مقام من مصرات

لیم خوزلیت

چه مقرر است که وزیر شاه مصر را عزیز خوانند چنانکه شاه مصر را فرعون نامند
اصفار رحمه الله وزیر گفتن باعتبار ما یؤول الیه است واگر گوئی که یوسف عم را
اول وزارت میسر شده بود و بعده سلطنت هم یافته پس خود را چرا پادشاه
مصر نگفت و بمرتبه فرود اکتفا نمود گوئیم کلیه مقرر است که پادشاه محض بمونه مباشر
در تمام رتق و فتق ای بست و گشاد است وزیر میباشد پس پادشاه فی الحقیقه
وزیر باشد کذا فی الشرح القدیم و تواند که تخصیص وزارت بنابر سبقت حصول
وی کرده باشد و الظاهر انست که یوسف عم نام عزیز مصر قطفیر نام که زلیخا در نکاحش
آمده بود بر خود نهاده گفته است که من عزیز مصرم چه عزیز زلیخا را وسیله وصال یوسف
عم گشته چه اگر عزیز در نکاحش نرفتی بیوسف عم نه پیوستی و یؤیده ما ذکره
من ایهام الهاتف الغیبی الذی القاه الی زلیخا قوله عزیز مصر مقصود نیست او
ولی مقصود ولی او حاصل نیست ؛ آرزو خواهی تو روی دوست دیدن ور خواهی
بمقصود رسیدن ؛ عزیزی داده عز و جاه او ای عزت وزارت و شوکت دارنده
مصر هستم ای وزیر کبیر مصر نوشش بضم دال و واو فارسی داروی معروف و حری
شربت و شهد و آب حیات کذا فی المدار قوله جریان مهر او ای جریان انعام
و مقام یوسف عم دولت عبارت از عقل و هوش که از آن دولت عظمی گفته اند
و آب رفته هم از آن کنایه است و جوئی کنایه از بدن درین طرف است که آب
رفته باز کوثه قوله جوی را روان سازد رسیم ای از ساق بسمین من مدخل اسم

فاعل است از ادخال المعنی الجمل بدست خویش ای نه بدست دیگری و در بعضی نسخه

بدست خود ترجمه سخن بلفظ آمده و این نسخه بمدخل انسب می افتد قوله باستقبال آن رفت

از سر و هوش ای باستقبال آن مژده جش از بادشاه از سرا و بیرون

آمده روان شد حاصل آنکه شاه طیموس از استماع این خبر عجیب که بهوش باز

آمدن زلیخاست متحیر و بیهوش شد قوله برسم عاشق اول ترک خود کرده ای عاشق را

ناچار است که اول ترک خود کند تا که بمطلوب برسد پس پدر زلیخا که با دختر محبت

داشت چنانکه در اوایل فرموده که بود از همه عالم سر دفتر اولا ترک خود کرد

ای بیهوش شده پیش زلیخا آمد و زنجیر زرین را از ساق سیمین او بکشاد بار

دو زنجیری که در سر داشت یکی در پای زلیخا و دیگر در دیگری رضا قوله شکر شکستی آه

ای کلام شیرین گفتی سرانجام ای در آخر نوبت قصه روم و شام ذکر مصریان

کردی که تا متوجب ذکر مصریان نام عزیز مصر گرفتی و بدون ذکر مصریان دیگر اولا

نام عزیز نگرفتی تا که را خبر عشق او نشود و رازش پنهان ماند این گفتار که ذکر بار

و دیار او دست سخن گوش بلطافت نازی گوینده سخن ای همیشه ذکر بار و دیارش

نمودی و بدون این ذکر خاموش بودی اگر گویی که ذکر شام و روم هم در میان آوردی

گویم متوجب بوده بمقصود با لذات محمد اکرم رحمه الله قوله زلیخا گرچه عشق آشفته حالش

ه ای با وجود خواب اول که زلیخا از عشق یوسف بود شور حسن زلیخا در جهان هویدا

و هویدا بود ای حسن با کمال داشت که چندین عمرها را ایل نشد درین فرصت که بود از خواب

حکایت از آمدن سفیران

بیم بهوش آمد

سیم بهوش باز آمد قوله فزون از ده تن از زده در رسیدن اه از ده منطق رسید

رضا رحمه الله قوله بیکی منشور ملک و مال درست اه فرمان شاه که نیفی المدار مهر سلیمان

ای مهر شاهی و سلطنت یعنی یک قاصد منشور املاک و اموال از شهریار خود در دست

داشت و میگفت که اگر نسبت زلیخا باین طرف سازد املاک این شهریار

مفوض بوی کرده شود قاصد دیگر مهر سلیمانی در انگشت گرفته میگفت که اگر نسبتش

باین طرف شود سلطنت بوی سپرده شود ای پادشاه زلیخا باشد و پادشاه

بنده و جاگیر وی شرح قدیم از صبح و شام ای علی الدوام زروم تا بزنگ چه

چه روم تا بزنگ هست ای تمام عالم روم غلام شود چه حاصل ای از آمدن به قاصدان

غیر مصر پدر و ارشش ای باعزاز و اکرام تمام قوله ز بند غم خط آزادی دل اه

خط آزادی خطی که خواجه هنگام اعتاق مملوک مر معتق را نوشته بدست بدهند

که نزد وی حجت شرعیت باشد ای مشاهده تو خط آزادی از غم است مر دل مرا

ای بدیدن تو لبس خوشحالم شرح قدیم دار الملک شهری از مملکت که پادشاه

داد لخت از مای نمایند و دار الملک مضاف بکنیه شهریاران مبتدا است و هست

لاحق خبر وی پای رسولی و قبولی برای عظمت و تواند که پای رسولی برای وحدت

باشد آشنائی جای مجهول اشارة بعزیز مصر گوش یعنی شنونده و منظور تمام از

قبل زید عدل ای در امید استماع حدیث آشنای خویش دانش گوش کشته بود قوله خوشا

گوش سخن کردن اه این بیت مقوله حضرت مولوی علیه الرحمه بیت خوشا با لف کثرت اسلی

ای لب بار خوشی دکوش سردن شنیدن و درین مصراع تعقید لفظی است اصل کلام
چنین است خوش کوش کردن سخن او و محمد رضا خوش آن کوشیه او نوشته بلکه
بکلمه آن دکوشی بها موصول و معنی چنین نموده که بس خوش است انکوش که دارد قت
سخن گفتن از جای منتظر باشد باید حدیث آشنای و علیک بالانصاف نوک
دیده مژگان و مروارید کنایه از قطرات اشک و مصرع ثانی است کس شیرم بسیداد
او کس بسین مهمله کنایه از دایه است و در بعضی نسخه بشین معجمه یافته شد و کش
مختصر کاش بمعنی کاشکی بر این تقدیر فاعل بسید اد ما در خواهد بود اگر زجز د
از دریا سحابی او بمذهب حکماء بخار که عبارت از اجزاء آب است از دریا خاسته
در هوا منعقد و مجسم میشود و آن را سحاب مینامند و آن از شدت اتصال اجزا
باران شده بچکد و درین بیت جان به لجی خود میکند ای چنان لجت
برگشته ام که سحاب بر سر دیگر تشنگان آب باران می بارد و بموجب منا
تشنه بجز آتش صاعقه نمی بارد و در شرح قدیم آورده که سحاب کنایه از شخص کریم
الطبع که بر هر نامراد کرم میفرماید پس بجای من غضب وی و رنه چه جای کرم است این
همه از بدبختی من است چو خونبستم غرق خون دامن چه داری او چو خونبستم ای
چنانکه دامن تو در خون شفق غرق است دامن مرا هم غرق خوناب ساختی یا
چه داری ای در حق من چه کینه داری شخص کریم است و تشنه کنایه از حاجتمندان
و آب کنایه از کرم و سخا دریا و دریا برای مناسب است سحاب ای از چه و برای

چه بینم دورم که از ممالکات خود هم بمملکت دیگر بردم و فراق وطن بر فراق یار زیاید شود جان
بسپردم آنکه ای جان خود را حواله موکلان مرگ ساخته ام رضا رحمه الله قوله اگر
رحم نکنی بر جای اد ای مستحق رحم و لطف تو هستم ترا چه از شادی من تو را چه زیان است
و از غمگینی من ترا چه سود قوله وزین بود و نبود من چه خیزد ای از بودن من چه نقصان
پیدا شود و از نابودن من چه نفع بهم رسد قوله اگر شد خرمنم بر باد گو شو ای چون تسلی است
زلیخا بهش تملک که بهادی رسم است سودی نداشت لهذا از کلمه تسلی است
گذشته اعراض نموده میگوید که در هلاک من راضی باش زیرا که دو صد خرمن از
خوبان و نازنینان ازین قسم پیش تو هیچ است بلکه قوله هزاران نانده کل اه
لبالب ای پر و مالامال قوله فرزانه فرزانه ده بیان عذر خواهی است ای با عزیز مصر
قول بسته ام که زلیخا بتو خواهم داد و این گفتار طیموس باعتبار کمال شوق زلیخا است
بمصر زیرا که چون رغبتش بعزیز مصر غالب بود در دل عزم با جزم نمود که با عزیز خواهم
بسپرد و این عزم وی گویا قول بستن است فلا کذب فی کلام السلاطین العظام قوله که با من
دست دست پیش دستان ره دست اینجا بمعنی قول و همان است چه در وقت پیمان
بستن دست داده شود پس دستان سابقان ای قول معتبر و پیمان درست قول
سابقان است این تمنای خواستگاری زلیخا با در کف خالی دست نا امید
قوله عرض کردن ای ظاهر نمودن برای خواستگاری پیش عزیز مصر نومیدی ای نومید
شدن از وصال عزیز چه غم زلیخا برخی گفته یوسف عزم در خواب آنست که مقصودش

عزیز است و چون از مصر ناامیدی نیاید پس داغ ناامیدی بر داغ غم عشق زاید
قوله بود هر روز زار و دردمندی زده ای هر روز روشن و سپید میشد مگر روز ناامیدی که
تاریک و سیاه است و در محاورات است که روز سیاه بمعنی روز بد و نحس است که دانا
ده جان قوله از و راجع بعهد زلیخا به رفتن رای زد سوی عزیز یعنی اراده ای رفتن
او بسوی عزیز رای زد ای او را عازم رفتن مصر ساخت و مصر از آن شهر شهرش ماه را
بود کذا فی الرشیدی البیضاوی قوله غرا بوسید ای گردش فلک مساعدت بالای
آفتاب به ثنا برای عظمت است و توانند که آفتاب بجای وحدت باشد و تاب اینجا
بمعنی نور است اشاره بانکه نور القمر مستفاد من نور الشمس و توانند که بمعنی ستور عظیم
باشد ای ماه از رشک وی در سوز است شرف بفتحتین بلندی منتخب و محمد رضا
فرموده که هریکی را از کواکب یاره وقت شرف است که در آن روز بغایت کمال
یابد چنانکه آفتاب را در برج حمل است قوله در صدف صفه گوهر است قوله در شرف
صفه اخضر قوله که ترس هند بخش چشم شماره پس شماره گویا چشم غیر است از رخ تو شد
مبداشت قوله که گاهی افکند در پای او سر ای چنان عصمت ناک بود که گیسو در
پای او سر بند رخنه نکر زلف وی که از درازی بسر پاهایش می اندازد دست
کنایه از زنخدان مشاطه آرایش دهنده عروس و مانند مشاطه است که هنگام
دهی زنخدان عروس را در دست تا بوسه زند تا سرش بجای دیگر نبود و انگشت
کنایه از چنگ جو در وقت کشیدن شیره شکر مقدار یک انگشت با زیاده صاف

غم شناوران بدو زلیخا

بردد

نموده در دهن میگیرند ای بشکر گویا انگشت حیرت است ازان سبب لب بیار و گل را
بدنام ازان گفته اند که در بازار میرود و جمالش را هر کس ست جده کند ازان گل را
جمال خود می نماید چیزد چشم بی شرم و بی حیا باین معنی که چشم وا کرده هر کس را مینگرد
و محمد رضا شراب خوری او را باین کنایه که شکل پیاله دارد خراب ای مشتاق لطف
بی سبب او بند یا معنی آنکه ضد امکن نیست که باد شاه لطف کند شاید که بلا قصد
مهربانی کند رضا خوندل آشامیدن غم خوردن بسیار شوم بالضم نقیض یمین منتخب
فهو من الاوصاف فاطلاقه علی الموصوف علی سبیل المبالغة کزید عدل کذا فیه
سبیل اه پیوسته شده ای منظر رود دنبل ای روان و جاری تفتجن آو تجفن
خبری لخبری و غلبه محبت منتخب بیت همانا خاکی او زانجا سرشته اند همانا کلمه ظن است
و خاک عبارت از بدن زلیخا و برات کاغذی که روزینه یا ماهیانه نوشته باشند
ای گمان میکنم که طینت او از مصر ساخته اند و حصه رزق او را از انجا داده
اند لهذا حب وطن باطنی در لجر آب خورد او را آن طرف کشان است قوله
اگر نبود بصدر خانه قولی صدر پیشگاه و پای قولی برای عظمت و کلمه را برای
وخانه زولی پیا وحدت یا تحقیر ای اگر لایق بانوی نبود البته یکی از خدمتگاران
خواهد بود از خاک برداشتن اکرام نمودن چو سبزه متعلق است بمصرع اول ای
صد زبان از تنم بروید چنانکه صد زبان سبزه از خاک بعد از باران روید و بدین
لطیفه یعنی مقابله است ای در بدله این لطف واجب است بر من که سر و چشم

تفتجن
تفتجن و تجفن معجمتین و جار
...

خبری بیا ...

سوی بارگاه شاه طیموس روان شوم ایا چه کنم که از خدمت شاه مصر یکدم فارغ
نیستم فرهنگ بوزن سرهنگ بزرگی و ادب و دانش و حلم و وقار کذا فی المدار
ای پادشاه مصر که کان حلم و وقار است چنان شاغل خدمت هستم که اگر یک غیبت
سطوت بروزن فعله است برای مره ای یک حمله و غضب او در هلاک من کافی است
چه غضب صاحب حلم از دیگر سخت تر باشد درین خدمت ای آمدن من بخدمت
طیموس را آوردن زلیخا در کلام مضاف محذوف است ای برادر بجا آوردن
این خدمت معذور دارید کوشت فزود نکبر و صدر زین عماری هودج پر از کنیزان
و زنان مصری از خوبان و بندهٔ عزیز رضا قوله صنوبر قامتان طوبی خرامان اه صفت کنیزان
و غلامان است ای راست قامتان و خوش خرامان غلمان بکسر جمع غلام ای کودک که
خطش دمیده باشد رضا رحمه الله قوله ز لعل و در همه بر موکر بند ای بر کمر خود ها که در باریکی
مثل موی است کمرها مرصع بلعل و در بسته باشند قصور آب و گل کنایه از عدم اعتدال
مزاج خود از درد سر و دیگر امراض و مید است که حوران از امراض فارغ اند شرح
قدیم و نو اند که قصور آب و گل عبارت از عیوب جسمانی باشد مثل پا و لنگی و یک چشمی
و پست قدی و غیر ذلک و محمد رضا رحمه الله اضافه بیانیه گفته ای بدن ایشان
از نور است مثل حوران از آب و گل والله سبحانه اعلم بمراد عبادت بر کل ای بر رخسار
مقوس طاقها ابرو خمیده و مه کنایه از رخ قوله ز ارباب کیاست هر که باید از ریاست
سرداری و کیاست دانایی و این بیت معطوف بر مصرع هزاران از کنیزان

اطفال آن

وغلامان داده و هزاران مثل آنست و بیت لاحق جزای آنست ای اگر پدر زلیخا فرماید
برای شکر گذاری لطف او هزاران کنیزکان و غلامان که وصف ایشان چنین
و چنان است و چندین از ارباب دولت و دانایان مصر بفرستد تا زلیخا را
با عزاز و اکرام تمام در خانه من که پر از نعمت است بیارند چه تا ز بیمن نعمت آمده
فرخنده بجهان کنایه از غلامان و کنیزان یا کنایه از ارباب کیاست و ارکان دولت
که از طیموس شاه بزلیخا همراه داده شود و حاصل ابیات آنکه طیموس شاه را از اسباب
اکرام زلیخا از کنیزان و غلامان و ما عدا ذلک و هم خلعتها و زیورهای ایشان
از لعل و گوهر بیشتر است و از تو اکرام نمیخواهد بلکه مراد او قبول خاطر تست قوله عماری
گل ای چنانکه بوزیدن نسیم عماری گل از غنچه بیرون می آید ای گل شکفته همچنان
از ورود سخن قبولیت عماری زلیخا بیرون می آید شرح قدیم و احسن آنکه محمد چنان
گفته که تشبیه روا نیست که عماری گل بوزیدن نسیم سحری چپ و راست می جنبد
و بدستور روانگی عماری می نماید قوله که از جان زلیخا را غلغله آمدن است از مصر قوله تهی
از خویش و پر کرده ای زلیخا از استماع خبر قبولیت خود از پندار خود تهی گشت و از
یاد عزیز پر شده قوله همای دولتش آمد بپرواز ای همای بخشش پرواز نموده بر سر زلیخا
افکند یا عشق او را ورود مژده قبولیت و این کلام باز زعم زلیخاست که عزیز دوست خود
پنداشته بود و الا فی الحقیقة دشمن بود پس نا مبارک محمد اکرم چنان گفت آمد ای از استماع
خبر مذکور در دل وی خیالی رسید که اکنون به دست بر سم و از آن شادمان گشت

نسیم قبول از جانب مصر وزیدن
صحن زلیخا را اوان عماری سخن بمصر کشیدن

و بنای غم از دلش بکشاد و بکشتی در ای درکشتی دریا را ایده است و این بیت مولوی

مولوی علیه الرحمه در بیان احوال اهل جهان قوله خوش نیکس از خیال و خواب بگذشت اه ای

ای خود را او البته خیال ساخت ای برین هردو اعتمادی نداشت کما هو اطوار ابرار

من اولیاء الاخیار یا بمعنی انکه کسی که اختلاط و شادی از خیال و خواب دارد انکس

خوش نیست چه او گرفتار خیال است بلکه خوش انکس است که از خیالات گذشته بمطلوب

رسیده باشد جهاز یا لکسر ساختگی رخت عروس از زیور و پوشاک منتخب و کلمان ما نفس

منوجه شدن عروس بجهاز مصدری و روسپی بسیار لنبت منسوب بلکه روس نار پستان

زنی که پستانش سخت بمقدار انار بر آمده باشد و مصرع ثانی صفة بعد صفت کنیزا نست

ای رخسار ایشان گلستانی بود و بغل و سینه ایشان گلستانی دیگر بود پس گلستان شد

بناگوش بالضم و کاف و واو فارسی رخسار کذا فی المدار و از بعض محققین کذا

~~فی المدار~~ قوس مشکین کنایه از ابروی سیاه و دراز وسمه بالفتح برگی که بدان موی

ابرو را ~~سیاه کنند~~ غازه سرخی که زنان بر ادی بمالند و آنرا گلگونه نیز گویند حاصل

رنگی کنند مدار و از بعض محققین منقول است که وسمه خطیست سیاه که بدان ابرو را دراز نمایند ۱۲

انکه ایشان دراز ابرو و مشکین بودند حاجت وسمه نداشتند و سرخ روی بود

حاجت غازه نداشتند قوله نعوله لبته بر لاله ز عنبر نعوله بالفتح نون وضم عین معجمه بمعنی

گره و شکن زلف و بمعنی خالی که شاهدان از مشک بر رخسار می نشانند بمعنی اول سوم

ولاله کنایه از رخسار و نعوله درین مقام بهر دو معنی صورت بندد بر معنی اول از عنبر زلف

مشکین مراد است و بر معنی ثانی مشک مراد است امرد لب ریش و عشوه بالکسر فریب

و ناز

وفریب محبوبان آنکه گاهی بعاشق التفات کنند و گاهی استغنای ورزند غمزه و خشم
زدن بنا از رضا کلاه لعلی سرخ رنگ کاکل بضم کاف دوم که بر فرق سر می بندند
او را جعد نیز گویند کذا فی المدار گره کشادن بر اگنده کردن زلف و معنی بیت لایق آنکه
سها که از کلاه سرخ بیرون کشیده بودند پس تارهای زلف مثل شاخهای سنبل بودند
و کلاه سرخ مثل گل لاله قصب رنگ سبز رنگ مصرع ثانی صفت قباهای بستانی
مانند برگ که در غنچه است نازک بودند و مانند شکر که لب تنگ است تنگ بودند رضا
فلابد من حذف المضافین فی الموصوفین بمو آویخته ای بزلف آویخته و در ایهام
بآنکه جانهای عاشقان بمو آویخته بودند که قریب بهلاک بودند چنین چوگان صفت گو
و قوله نزآب تر بودند زآب که بر روی سبزه نرم روان می باشد شکن شکست بمعنی
و سوراخ خیزران ببا فارسی و تقدیم زا ارمعجمه مضمومه چوبیست که بزبان هندی ست
و آنرا بدام اسپ تشبیه کنند کذا فی المدار و قیل نام ستاره است مشابه بدم اسپ
قوله گره افکندن ارشک دادن هامون دشت و زمین هموار شکوه عظم و هیبت
سر اسر پشته پشت و کوه کوهان اه ای پشت هم مثل پشته زمین بر آمده بود و کوهان
هر یک مثل کوه بلند بود به پهنای یا جباد کوه بودند و کوه رستون ورفتار باشد
و این شتران ستون دارد با دو رفتار بودند و ستون ایشان پایهای ایشان
قوله بره صد بیابان بر توکل اه بیان کم خواری شتران است چه شتری که سه چهار منزل
بی آب و خورش طی کند کمال وصف اوست ای صد منازل بی خوردن بر توکل بریده بودند

وارگیسی ایشان را خارقی انداخت بلبنا کل رغبت نام میخورند شرح قدیم جدا با آنکه
اواز هر سرودی که بدان شتر بر اهند فی رستا بضم حا و کاو الف یا نیز خوانده شود
کذا فی المدار نفایس اشیا اعجبه مفوش بالفتح سبز هزار و در منتخب آورده الحاجمه
خواب درخت دران هند یعنی لنچه درین مقام هر دو توانند و مصراع ثانی بیان افخم
دیبا گرامی است قوله زیاقوت و در و لعل اه بیان اقسام گوهرها است و لفظ گوهر را
بر مروارید هم اطلاق میکنند رضا و بدخشان نام ولایتی که لعل او در خوش رنگی مشهور است
قوله زباده عنبر و عود قماری اه زباد بفتح زا معجمه و با موحده خوشبوی است که از آن
صحرای گیرند و عنبر بالفتح خوشبوی است معروف و گویند که آن سرگین جانور بحری است
و صحیح است که موم خوشبو در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی
میخورد بهم میرسد و سیل از ابدریا میبرد و اکثر آن را جانور بحری بدهان فرو برد و
نتواند که هضم کند آن را میندازند ازین جهت بعضی گمان برده اند که آن سرگین آن
جانور است کذا فی المنتخب و عود چوبی است معروف خوشبو و قمار بالفتح و قیل بالکسر
جزیره در نهایت هندوستان که یک جانبش با ختن اتصال داشته و دران جزیره درخت
عود نیکو می شود و آنرا قماری گویند کذا فی المدار و شارح دیگر لفظ قمار بضم قاف
تحقیق نموده است والله سبحانه اعلم یعنی بهشت انکه طهمورس شاه دو صد طبله از انواع
خوشبو مهیا ساخت بعضی از مشک تتاری پر بودند و بعضی از زباد بعضی از عنبر و بعضی
از عود قماری و در بعضی شروح مصرع ثانی بدین نمط یافته شد قوله ز ساری عنبر و عود قماری

اه دو فرمود که ساری اسم فاعل است از سرایت ای عنبری که در اشیا دیگر سرایت
کند و آن ها را معطر سازد و خماری منسوب بسوی خمار که دامنی زنان را گویند و عود را
نسبت بخمار از ان کنند که از درخت عود تختها تراشند و خمار دامنهای زنان را در میان آن
نهند تا بوی خوش گیرد و از عود خماری گویند حجله بالضم مکانی که از بهر عروس از پرده ها
بیارایند کذا فی المدار و قیل بمعنی حجره رضا ربع مقطع خانه انکه سقف آن از تخت پوشش
سازند و این متصور نشود مگر بانکه لوحهای و تختهای او موصل با یکدیگر بوند ساخته
باشند بعضی الشروح از صندل و عود ساخته مقطع خانه و این بیت صفت عماری است چون
چتر جمشید تخصیص جمشید بنا بر ان است که او سلطان عظیم الشان است نه برای انکه وضع
چتر از او شده باشد شرح قدیم و محمد رضا گفته ای چنانکه چتر جمشید مرصع بجواهر بود گوی
خورشید اضافه بیانیه قوله زمسمار زر آویزه در اه مسمار بالکسر میخ آویزه گوشواره و اینجا
بمعنی معلق و آویخته مراد است ای در هر جای آن عماری مسمارها از زر کوفته بودند
در سقف و دیوارها او مروارید آویخته بودند قوله روان شد چون گل از باد بهاری
اه ای چنانکه گل در روز بدن نسیم جنوب و راست متمایل میشود پس گویا عماری است که حرکت دو
رضا قوله سرو و شمشاد و صنوبر هر سه درخت اند راست قامت اینجا کنایه است از کنیزان
و غلامان و مصرع ثانی صفت ایشان است آن صنم زلیخا معه جمله آرایش مذکور و عالم عروس
کوی نوبهاری متعلق بمصرع ثانی است ای عالم عروس زلیخا با زینت و آرایش تمام و نقل کس
مالاکلام در باغ آمده روان گشته پس گویا آن فصل ربیعی بود که از دیار بدیار دیگر

روان شد مست جولان صفت غلامان است ای غلامان که مشتاق اسپ دوانیدن
اند در رنگ تیر بودند و در بعضی نسخه حبشه چابک واقع شده ق زلیخا بادل از محبت
خوشنود اه زلیخا همه ااست و این بیت بیت لاحق صفت اوست که در روی میان
بنداشت زلیخا آورده است و بیت ثالث جز آن ق آن شب بس سیاه است اه ای شب
غم و هجران بس تاریک است و از ان تا صبح وصال چندین ساله راه است و دولت نیز
دولتی که مرد را یکبارگی بمرتبه رساند کذا فی المدار موض عرض بفتح میم و کسر را مهمله
محل الظهور ق رسته نخل زر اه ای قامت غلامان مانند نخل بود که از زر ساخته شود ق
کنیزان همه هر هفت کرده اه از مصر کنیزان بیرون آمده بودند که همه در حسن و جمال تمام
الاسباب بودند ای از اسباب جمال چیزی فرو نگذاشته بودند و این مثل از انجا
هست که در زمان سلف شاهدان هفت حله بر یکدیگر می پوشیدند که هر یک از دیگری کوتاه
تر بود و یکی ساتر دیگری میشد و نیز گفته اند که اسباب حسن هفت چیز است قامت
معتدل ابروی مقوس و چشم سیاه و بینی در غایت اعتدال دهان تنگ لبان باریک
سرخ گردن بلند و مصفا تر بعضی شروح زربفت جامه که تارهای زر در و بافته باشند
رضا نغمه پرداز بالضم یا کنیزه گوی تهنیت مبارکبادی عود بالضم نام سازی مشهور
به بربط که تار بسیار دارد کذا فی المدار و تاب بمعنی پیچ و مشهور است که عود و طنبور را
گوشمال میدهند که حسب المدعا بنوازند و گوش عود میخهای چوبین که یکطرف عود باشند
و کلمه را علامت در مصرع ثانی اضافه اسباب ساخت بطرب رضا رحمه الله ق مجان

ازدی

ازوی امید وصل زاده اه ای از موزونی آوازه لیلی بجان عزیز امید وصل بی
جدا شده بود در باب سیمی بجنگ مدار ناب غم سوزش غم کمانچه نام سازی خمیده
مثل کمان وزه کلمه تحسین است ای کمانچه را نغمه سازی دیگر و آرایش عالم عروسی
پسند و پذیر افتاده ابراین نغمه ها و اسباب طرب که درنشان بود آفرین میکرد
و نیز ایهام با آوازه کمانچه که زه زه است شرح قدیم و محمد رضا بوک بجه یعنی الت نوا ختن
جنگ کهنه ای کمانچه میگفت که زهی شادی و خوشحالی قوله دو انگنده دف این اوازه
از دوست اه چون مولوی علیه الرحمه بتقریب درنشان آوازه دف در آمد که آن
فی الواقع پوست دردست دف زنان می باشد و پوست در دست باصطلاح فارسیان
بمعنی تهی دست و هیچ میا آمده بنا بر آن این تخییل لخاطر در آورده که دف گویا از
جانب دوست ای زلیخا این آوازه در می افکند که از دوست یعنی زلیخا در دست
ره گویان غیر از عزیز پوست خواهد بود ای از وصل زلیخا غیر از همه عزیز همه هیچ اند
و از وصالش عزیز فقط کامیاب خواهد بود کامیابی عزیز از زلیخا بدین معنی باشد که باهم دل
صحبت خواهد شد نه باعتبار قادر شدن بردی شرح قدیم دتواند که از ره گویان زان
علی الاطلاق مراد باشد که عزیز از قادر شدن بر زلیخا ممنوع و محروم است قوله بره
داد ونشاط و عیش داد ندای در راه حق عیش و عشرت را کما ینبغی ادا ساختند چو
ای لب عشرت نام یا چنانکه ماه منازل بروج را طی و قطع میکند خورشید و مه او یا ن متعلقان
زلیخا از غلامان و کنیزان و فاعل رسیدند عزیز مع متعلقان خود از تیر کی دور ای

پاک از اسباب ملال طبعت رضا رحمه الله قبه نور خیمهای سپید با قبه‌های زرین
که بر خیمه‌ها بودند رضا ابر چرخ بافراخته جایه میهمان حرم کنیزان خیمه زلیخا پیشکش کشه
وخدمت وشاق بضم خدمتکار وهمخوابه از مصرع اول کنیزان مراد است واز مصرع
ثانی غلامان مراد است بعضی از شروح مونیه پوستین که از قاقم وسنجاب دوزند وسازند
ابریشمینه جامه ابریشم تنک بالضم خرد ارشکرد بار ستور وجزان تنک بوک الای
از صد را بد بود رنگ برنگ گوناگون عذر ناخواست ای پیشکش من لایق شما نیست
وعذر خواستن از رسم کریمان است ومعذرت را عطیه ثانیه گفته اند نامور مشهور
ومقر ومنزلگاه خود منگاه عزیز که جدا از منگاه زلیخا بود رضا رحمه الله ز کهن چرخ
مشعبد حقه باز لیست اه بضم یکم وفتح دوم وکسر چارم اسم فاعل است از شعبده
بالفتح بر وزن فعلله رباعی مجرد یعنی بازی کردن وحجامه نمودن کذا فی المدار حقه
بازی نوعی از شعبده که مهره را در یک حقه اندازند واز دیگر برون آرند ودر ذکر
وصف کهن اشارت است بکمال وی در فریب دادن مردم یا حقه بازیست
وحیله سازی برای عظمت است ای این چرخ بوقلمون کهن فریبنده وبس منافقت
بازاست که بمردم راه نفاق ودو رنگی بر گرفته چنانکه در بیت لاحق میفرماید ویای
رسیدی برای وحدت ویای نومیدی وهکذا فی بیت الالاقی سایه افکندن
یعنی متوجه شدن یعنی چون عزیز بخیمه زلیخا متوجه شده بمیهمان حرم ملاقات کرد رضا
رحمه الله ز عنان ربودش از کف شوق دیدار ره عنان معقول بر بود وشوق

دیدار

دیدار فاعل شین مضاف الیه کف ای شوق دیدار عزیز عنان شکیب و اختیار را
از کف زلیخا بر بود قوله نباشد شوق دل هرگز از آن بیش اه ای شوق و اضطراب
دل عاشق در هیچ وقت جز وقت رسیدن معشوق زاید نمی باشد یعنی درین وقت اضطراب
از حد زاید شد و محمد رضا میفرماید که ازین اشارت است بکثرت دیدار دیدن و کاف
مصرع ثانیه بیان و نفی محذوف است یعنی وقتیکه یار قریب آید شوق ازین قدر زاید
نباشد که یکبار دیدار هیچ چنانکه تشنه را در حضور آب اینقدر شوق باشد که زبان را
ترکند فاهم قوله هنر جوش بگرداند خیمکی تنگ خیمه کرده بود ای برای نه هر و سر الجای بگذار
بگرد خیمه بگردید از جانب اندرون و در آن خیمه شکافی بعد فریب و مکر و زر داد
که کسی را از آن آگاهی نشد چو چشم خیمکی ره خیمکی کسی که در خیمه باشد کنایه از زلیخا
ای آن شکاف مثل چشم زلیخا تنگ بود و تنگ چشمی از اوصاف معشوقان است
که از غرور حسن و کمال جمال خویش کسی را در نظر نمی آرند و بکسی نبینند و این صفت
حور است قال الله تعالی و حور عین و قوله تعالی فیهن قاصرات الطرف اه شرح سکندر
نامه از آن خیمه ای از شکاف آن خیمه قوله پسر نابرده دیوارم افتاده در عامه نسخ
نابرده مرقوم است پس برین تقدیر قوله تعالی پسر متعلق نابرده خواهد بود ای دیوار من
که هنوز پسر و نهایت نرسیده بود افتاد ای کار من پسر انجام نرسیده و در شرح قدیم آورده
که صحیح نابهره است و نابهره یعنی نامبارک صفت دیوار است چنانکه در ماسبق چاه را
نابهره صفت کرده و گفته قوله پسندیدند آن نابهره آه و برین تقدیر پسر متعلق افتاده باشد

و هم مضاف الیه از سر آشنائی کلامه واز استاد مسموع که بهره بمعنی بی نصیب جانب

از میم متکلم و یای دیواری برای عظمت ای بسرین دیوار عظیم که کنایه از عزیز است

افتاد بجایی که از وصال یار محروم ماندم و محمد رضا از فرهنگ نور الدین نقل کرده که بابر

بمعنی بزرگ و عظیم است و ماله الیه الخبر ۔ گفت از خویش براندم ای لجواب سوم

که من عزیز مصرم و مصر مقام من است نشاندم ای کاشتم خار بر داد ای میوه

خار از وچیدم فی فتاد آخر مرا با اژدها کار اژدها دو صفت دارد یکی ایذا

رسانیدن دوم منع از حصول گنج و هم چنین حال عزیز فی لب از تبخاله موج خون کشاده

ای چنانکه لبها از حرارت تب و گرمی تشنگی تبخالهای تب و گرمی که بر لب افتاده

بودند از آنجا خون روان گشته شرح نده مغاک بفتح زمینی که در آن گو عمیق است

کذا فی المدار و مفعول یابم شوره خاک است ای بجای آب بی یابم شوره خاک را

که از تابش خورشید درخشنده باشد در زمین مذکور رواحل مرکب سواری بی زاد

بیچارگی یابم یعنی که بعد از خرج زاد اسپ مانده و کم شده شاخ شاخ پاره پاره فی

خیالها بیند از گم گشته خویش ای خیال من صورتی که از بعید بنظر آمده گم گشته کنایه

از رواحل زورق بالفتح کشتی خورد و یای لی دریا برای تنکیر و یای هنگی برای عظمت

ای نهنگ کلان که ازو را زورق خیال نتوان نمود سنگ بر دل ناشکیب دست برد ل

مناسفه متحیر کذا فی المدار فی خدارا ای فلک ای را بمعنی برای خطاب بفلک از جهت

تاثیر کواکب است یا باین معنی که کفار فلک را موثر حقیقی دانند و زلیخا در کفر بود

رضا نداریم ای مدار هر امیدم در مصرع اول مضاف الیه کف است زاری و خوف
باری بده یای ندا برای عظمت مرغ لجت ایلی رحمت الهی و خطاب زلیخا اگرچه
بفلک بود اما بواسطه فلک موثر حقیقی متوجه حال او شده و برو بخشود این مشکل
ای محبت عزیز رضا کسی روش با کلیم و وا وفا و سبب جبرائیل و نیز و نیز هر فرشته مدار
ایجا کنایه از هاتف غیب است که از غیب اعلام امور کند و علامه تفتازانی فرموده
که هاتف نوعی است از جن که در صحاری و بوادی اتفاقی اخبار میکند بعض الشروح
قفل سیم را کنایه از شب مهتاب و کلید سوم دندانه کنایه از آفتاب است و همچنان طارم
که نرم تر باشد از آن اول عبارت است و فاعل دادند قضا و قدر و فرق در میان
قضا و قدر اینست که قضا حکم ازلی اجمالی را گویند که در ازل بطریق اجمال بر چیزی رفته باشد
و قدر حکم کلی تفصیلی را گویند که در لایزال بطریق تفصیل بدان چیز برود کذا فی
شرح سکندر نامه و خارا درین مقام بمعنی سنگ سخت و نوعی از جامه درشت از پشم
هر دو درست می آید بل اولی بلکه انسب بجهت افکندن بر خارا کنایه از شکایت شکست
بکارت شرح قدیم ٭ میابند زاستین خنجر سکالی اه سکال بکسر سین مهمله اندیشه
را گویند ای کار خنجر که شکافتن است از آستین خالی می آید دل گوی که عزیز با وجود
این نقص مردی چرا بر خواستن زلیخا اقدام نمود گویم که در ابتدا خواهش عزیز
از جانب زلیخا خواسته پس اگر از وی امتناع آوردی که در عالم باین عیب متهم
شدی با آنکه عیب بود از عقد زلیخا از سبب غیرت یوسف عزم جدا شده باشد یا آنکه

عجب بعد از عقد زلیخا از سبب غیرت یوسف عزم بید ارشده باشد با آنکه این عجب
نسبت زلیخا باشد فحسب بهونه نسبته بزنان دیگر بعض الشروح اما در دره التفاسیر
آورده که عزیز با جنیه که بصورت زلیخا بود خفت خبر نمودی چه مشهور است که بصورت
هر دو زن یکی از جنیان همزاد پیدا میشود پس چون عزیز خواستی که با زلیخا نشیند
حق تعالی جنیه همزاد زلیخا را پیش فرستادی و زلیخا از و در امان بودی والله سبحانه
اعلم خوردن خون را اینجا نسبت اده ای مستعد خونخواری و شکیب نشه سحرگاهان
اده ای بوقت سحر چه الف و نون معید بمعنی ظرفیه است مثل بامدادان کوکب صفت گاه
چرخ ای ستاره دار زرین کوس کنایه از آفتاب و چون نواختن کوس موجب شکست
محفلها است و نمود که کواکب نیز اه قوله شد از رخشانی آن زرفشان کوس اه این
بیت محفلها تجنیل است در رفتن کواکب رخشانی آن زرفشان کوس آفتاب دم طاوس
آسمان لبت رکان که منقش باشد بر طوطی ای سبز رنشاده از نقوش کواکب حاصل آنکه
آسمان قبل از طلوع آفتاب که منقش مثل دم طاوس بود بطلوعش مبدل برنگ سبز
و کبود گشت شرح قدیم ملک کیشان مراد از امرا یا کنایه از خوبان زرین درخشان خرها
زرین قوله فلک را نه طبق بر دشت اه کلمه را هر دو بمعنی مفید اضافه ای نه طبق فلک و صحن
دشت ی ضرشد است دو اشت بحذف عطف معطوف است بر فلک یعنی از بانگ صدای
ساربانان و از غلغله طن طرب سازان طبقات نه گانه فلک و صحنهای دشت
اراضی برصدا گشتند قوله دررو دشت از هلال و بدر پر بود اه هلال کنایه از نعل

کم الیه

سم اسپ و بدر کنایه از نشان های شتر قوله کهی کنده بهر سو از تک و پو ماه حاصل
این بیت با بیت لاحق آنکه از لب ماری دواب گاه سم اسپان بر روی نشان
های شتران می افتاد و هلال بر خم ناخن بدی بدر را میکند یعنی تمام شتر اگر چه
مجروح نشد اما زخمی میشد و گاه پای شتران بر نشان سم اسپان می آید پس بدر هلال
را پی سپر و مجروح ساخت بعض الشروح قوله بله مست آهوان زین نخجیرگاه مست
غلامان صاحب جمال و مست جولان صهیل بر وزن فعیل فریاد اسپ که او را
صاهل تعریف ساخته اند و مصادر بر وزن فعیل بسیار آمده اند چون رحیل و نهیق
و صریر و نفیر پس صهیل بر وزن فعیل تصغیر خواندن وجهی ظاهر ندارد ارغنون بفتح
یکم و ضم سوم نوعی از سازها ساخته رومیان و قیل ساخته افلاطون یونانی کذا
فی المدار و در موید است که آواز جمیع مزامیر را گویند مثل بربط و چنگ و طنبور
و ما عدا ذلک و نیز چون هزار آدمی از مرد و زن و پیر و جوان مزامیر مختلفه با آوازهای
متنوعه یکبار می نوازند آن را ارغنون نامند درین مقام هر سه معنی درست آید ملکه نالهای
و ثالث با کثرت اسپان که آوازهای مختلفه تشبیه میکردند آوازهای تشبیه مرکبان
چون صدای ارغنون مستی افزا گشته بودند حاصل الشعر حسین اسود کان اهوج
ناز کنیزکان صاحب جمال ای نقیر سار بانان اسود که افزا کنیزکان بود قوله
چو شد از تو شکست خود در سم خود زاییده است و میم در سم مضاف الیه شکست است
و قوله از تو متعلق شکست است ای شکستی که از دست تو بمن رسیده بود حاصل آنکه

بدل متنوعه

حاصل آنکه بعد از خواب سیوم بهوش باز آمده از بند زنجیر خلاص یافته بودم وپس
ازین درستی خطا کردم که از تو طلب وصال یار کردم که باین آوارگی رسیده ام
خان و مان از توابع است مستعمل در خانه و متاع آن و اهل خانه میشود کذا فی المدار
قوله میفکن سنگ بر جام شکیبم ادای ناشکیب ساز مرا آرام جان محبوبی که
آرام بخش بیقراران باشد کنایه از یوسف عزم گنجم این باشد که هرگز زمان
مرا مبتلای گرفتار میسازد بر داشت کوچ فرود داشت نزول و مقام قوله عزیز
مصر در حق گذاری ها کلمه را علامت اضافه گفته است بعزیز حاصل آنکه عزیز و مردمان
دیگر در حق گذاری زلیخا طبقهای دینار و درهم را نثار عماری زلیخا ساختند
چه در وقت که صدای نثار ساختن رسم است رضا قوله چو بر طرف چمن بر غنچه باران
باده ای چنانکه بر کناره چمن باران بر غنچه بارد الخ ان صاحب نثاران بر لب نیل
بر عماری گوهر ریز شدند گوهر زیر مردم مصدر مضاف است بفاعل قوله چو نخشی
سم اسپی آتش زد پای اسپ برای تنگیر آتش افکن ای تیز رفتار که از سم
اسپها بر آن شود و در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است ای از لعل سنگ بودی
و از لعل اسپ آهن چاق ماق بودی قوله چو پر گوهر صدف هر گوش ماهی ای
گوش ماهی در اصطلاح صدف را گویند ای چنانکه صدف دریای علم پر گوهر شده
الحاصل همه صدفهای رود نیل از بذل و نثار مرواریدش هموار پر گوهر گشتند
شرح قدیم و در مدار است که گوشهای استخوان باشد دریایی را گویند در ماهی

بوستنها

بوستنها که بر پشت ماهی می باشد بصورت درم و چون درمهای واقعی بر پشت نهنگ جا بگیرند نهنگ چون ماهی هم درم دار شد رضا رحمه الله بدولت ای زلیخا
با بدولت واقعی ماه تخت سیوم مهر تخت زر گوهر فشانی مرصع بگوهر ساختن
ای استاد زرکار بران تخت مذکور برای مرصع نمودن از زر لجزو در صرف نموده
بود رضا سلمه قوله از ان زر بود در آتش نشسته اه ای بر تخت زرین اور آتش
و سوز لاحق بود کران سنگ پیش بها قوله ولی بود آن بر داده ای نثار گوهر
بر زلیخا باران غم بود قوله چشمش در نیاورده ای از بسیاری گریه گوهرهای
نثار در پیش چشمش نمی آمدند قوله که کش دل ز هجران لخت لخت است اه این
بیت با دو بیت لاحق اعادهٔ مضمون سابق است بطریق تعلیل و شین کش
مضاف الیه دل است لخت لخت پاره پاره یک لخته یعنی در سینه دل و مبتدا و
وجز مبتدا محذوف است یعنی که یا کش از فراق پاره پاره است مایل تخت نمیشد
واگر مایل هست از مهر ردی و در سینه دل است ای دلش از فراق پاره پاره
هست شرح قدیم و محمد اکرم و محمد رضا و قیل یک لخته یعنی یک جنسی است ای
کسیکه دلش از هجر پاره پاره باشد اگر بر تخت می نشیند ازین جهت نشیند که
با دل او هم جنس است چه تخت نیز از پاره های چوب مرکب میباشد ولا یخفی
ان الانسب بالمقام هو المعنی الاول بدلیل البیتان اللاحقان والله سبحانه اعلم
قوله دران میدان اه ای بمیدان عشق قوله بدالیالی و الایام اه ای در ازی شبها

و روزها دلبری بجا و حدت دیگر و بر دیگر چنانکه از تماشای آینده هویداست که پروانه را
تماشای خورشید مطبوع نیست اگرچه در تمالش از شمع زاید است و بلبل را نکهت
و بوی ریحان پسند نیست اگرچه در نکهت از گل زاید است که او را اسیر غم
گفته است و همگنان نشین عزیزش مضاف روی است پرستاران خدمتکاران
غیر از کنیزان و غلامان پیلا بلازم ذکر ارتقی الآفاقی رضا پرستارانش برای
برای خدمت زلیخا قوله سیه فامان اه ای غلامان حبشی که مثل عنبر سیاه چهره
بودند و مثل فرشته از شهوت پاک با همه ای با خوبرویان مصری و کنیزان و غیره
غلامان و غیره پرستاران صفت یار موضعی که در آن بار عام باشد و کسی را از آمدن
منع نباشد مجمع اکرم قوله از آن یاری گر دو رشادی ز رابطه از احمد محذوف است
ای بسبب آن یار که از عشقش گاهی شاد بودی و گاهی غمناک با کسی شغل نبود قوله
چو زلف بر چهره مشکین پرده بستی اه چهره شب سماهای مشکین پرده کنایه از
سیاهی شب ای چون ظلمت شب آسمان را فرو گرفت زلیخا در پرده شب تنها نشستی چنانکه
در روی نشیند پس نشیمنگاه محض در نشستن نشستن است نه در تنهای شرح قدیم سرانجام آب
تا دم حیات قوله بره و تا ره دولت از کنیزک باد ادرین بیت ملحوظ است و میم مضاف الیه
در و بقرینه بقرینه محذوف است ای برویم ای کنیزک بودن من مر ترا تا ره دولت برای
من هنگامه باد و درین باغ ای خانه عزیز که از الیش باغ داشت قوله بنومیدی کشید از عشق کارم
اه ای کار من از عشق تو بنومیدی رسیده بود که از تشافی ضمیمه عزیز را دیده مضطرب الاحوال

شدم و دران زمان سروش غیب ماه نوری بدلالت نور که از طلوع خورشید
نو دیده ام بیقین شده ام که البته ترا خواهم یافت و محمد رضا بار افقیه گفته جاری چشم
کنایه از کمال انتظار است پای راهی برای نگیر است و پای ماهی برای عظمت ای
چون بدر کمال چو دید از تو بینم نیت کردم ماه چهره عاشق لب شاهد معشوق از
خود بیخبر میشود و در تماشای معشوق محو و مستهلک چو جان آهی بجان من نشسته
ماه ای بر تو ذات تو در من چنان متمکن خواهد شد که جان بدن تمکن دارد
ترا یابم چو جویم آه ای اگر در عین هویت بر حق اتفاق دست دهد در آن هنگام تمایل
وجود خود کنم ترا یابم زیرا آنکه دوئی و اثنینیت بر خاست و یکی و وحدت جا گرفت
رضا رحمه شمیم مشک در جیب سمن بیز ماه این مصرع با چهار است لاحق صفت
منادی کس از من در جهان مقصود یا الله است و لفظ بیز و آرای و سای
هر سه اسم فاعل اند ای سمن را خوشبوی بیزنده ماه سنبل و تماشاگاه سرو و سوسن
را آراینده و جعد سنبل را بر روی گل ساینده است چه خوشبوی گلها از تاثیر
باد صبا است و سرو و سوسن را نضارت و نازکی بخش است که مردم را تماشاگاه
میشود و بوزیدن وی سنبل قرین گل میشود و برگشن بلبل مرسل شرح فیلم در حضرت
های درگل ترکیب توصیفی است ای درختی که پالیس بلبل محکم است از رفت قلب در
حرکت در آید بدین جنبش ای با پیغام بری چه باد صبا را برید العاشقین مقرر ساخته
اند رضا رحمه الله دلداری و غم خواری بدو پای تمایل فارسی برای وجود در است

لاحق زاده است یعنی راه و روی هوای عظمت ای لب یار منجمد کند اجب وجوی
تماشا کن از روی او این بیت لف و نشر غیر مرتب است ای در نگارخانه چین رسته
مر تصویرات را تماشا کن لب اگر صورتی مثل من یار به چین نوشته پیش من بیار تا خونفشان
شوم و در صحرای ختن رفته غزالچه بدام آورد تا بوی یار خود بدیدن وی معطر دماغ
شوم محمد اکرم رحمه الله چو لانکاه روز عرصه و مصرع اول از بیت لاحق حال است از فاعل
داشت ای از وقت صبح تا وقتیکه خورشید روشن بمیدان روز شتابان می آید
زلیخا با دصبا گفتگوی مذکور میداشت بجائیکه دلش پر درد و چشمش خونفشان
می بود مجلس افروز باعتبار باز آمدن بمسند ناز در صفه بار عالم رفیقان عبارت از
همزادان زلیخا صفای دلان و پاک سینه عبارت از مجموعه کنیزان و همزادان
که با زلیخا در محبت صادق بی نفاق بودند رضا رحم دیده روز گذاشته و رسم دیده
عبارت است از حکایات کردن با همزادان و مسند آرائی در کنیزان و پرستاران
وغیره اشتغال گشت بکاف فارسی بمعنی بسیر نود بدست افراختی خیمه چو لاله
او خیمه افراختن نصب کردن ز آه و ناله بیابان خیمه است ای چنانکه لاله با داغ سینه
خیمه بصحرا افراخته است ای ایستاده است همچنان زلیخا نیز با داغ سینه خیمه از آه
و ناله در صحرای افراخت ای نفسی ایستاده از غم در صحرای سینه شرحه شده بلم رضا علم
نود گهی چون سیل بهر وادی متعجل اه ای چنانکه در وقت بارش باران در منحا کها
سیل جمع شده بدریا روان میشود همچنان زلیخا بگمان راه رود و نیل میرفت و غم خود

باد طاهر

باد ظاهر میکرد و ماتم مینمود چه دلق در نیل زدن بمعنی ماتم کردن است شرح قدیم بیت چو نور

طالع شود چون مه برآید ماه تشبیه بخورشید در کمال ظهور است و تشبیه بماه در عشرت سیر

و خوش طلعتی بیت ز کنعان ماه کنعان را برآریم ازین کلام نیکو سرانجام بحسب ظاهر

وجه صحت ندارد چه یوسف عزم و زلیخا و هجر و وصل ایشان پیشتر از جان مولوی

علیه الرحمه گذشته پس از انقلاب خلاف طی ناچار است که گفته شود که مولوی علیه الرحمه

حال گذشته را حاضر انگاشته میفرماید گویا زلیخا اکنون در هجر اضطرار است و آمدن

یوسف عزم بمصر نزدیک رسیده و نوا انده که از ماه کنعان قصه آمدن یوسف عزم مراد باشد

و از زلیخا سامع مشتاق مراد داشته باشد ای قصه آمدن یوسف عزم بمصر بیان کنم

که سامع زلیخا وار که در صدد انتظار است و رفع انتظارش به بیان مذکور لاجارات

والله سبحانه اعلم و دبیر بالفتح منشی (کوخش) و نویسنده ای منشی قلم من از راوی نقل نموده

چنین فرموده و حق سخن چنان بیان میسازد که چون یوسف علیه السلام مشوق آشفته

مردمش ای مردمک چشمش مضاف الیه دیده و راجع به یعقوب علیه السلام است

اول به بای فارسی و تازی ثانی بیت چو سکان صوامع ره سکان صوامع ساکنان

صومعها کنایت از صوفیان که اکثر لباس ایشان سبز میباشد و جه حالت اهل

ذوق بپای سبزپوشی و برخروشی برای عظمت است معنی بیت آنکه درخت واقعی

که در صحن سرای یعقوب علیه السلام واقع بود لباس او مثل صوفیان سبز بود ای تازه و سبز

بود و نیز مثل صوفیان عظیم الحالت پس بغره زمان بود که از جنبش باد شاخهای

او مهر تقیید نبود بر کجا او با آواز بلند منجر شده مقام استغناست تا گود و در

ظل کرامت سایه نوازش (قوله) که ای بازوی سعیت باظفر جفت راه ای هر کاری

که سعی کنی البته بسر انجام میرسد این مصرع صفت منادی است و بیت لاحق مقصود

بالنداء است که کفیل کار گشت ضامن ارزاق که او سببی نوالها است هر جا که

رفتم ای هر جا که منزبت کارهای خود بردم بیک ملک سربندی ای باده عالم

علوی که از فضا برتر است کنایه از جبرائیل عرم شرح ندیم زبرجد نفحین گوهر است

سبز فام که او را زمرد نیز گویند کنایه الدار و در بیت لاحق صفت عطا است (قوله)

نیالوده بهنگ روغن و رنگ آه یعنی روغن و رنگ او اصلی بود که روغن و رنگ این جهان

و از آنکه آمیخته بود چه روغنش فایق تر بود از رنگش لایق تر (قوله) ستون گاه بار

بادشاهی است اداء ای علامت عطا رتبه سلطنت است که یوسف عزم

بادشاه خواهد شد از دست بهشتی باضافه لامیه و بهشتی یعنی وجود که مرادف

حصول است و بیداشتن عطا گویا تحفه بود که عطا از دست او کرامت نمود آمد

حاصل انکه بمجرد حصول و نزول آن لب یار رنجه دل شدند محمد اکرم رحمه الله در آخر

که بهشتی یعنی روزگار باشد چوب بهشتی چو لکه گاو بازان دارند دارند

و گاو اعزاز باشد (قوله) نقش بندند از حسد و درد نهانی ای از عصای مذکور در دل

هر یک خیالی جا بگیرد و نهال حسد را در دل نقش بندند (قوله) زادل طبع راز آن

زنده کی داد و فاعل زاد و در مصرع اول هر یکیست که در بیت سابق واقع است

خواب دیدن یوسف علیه السلام

و در مصرع ثانی همال حسد را ای هر یکی از ایشان ندن همال حسد طبع خود را که تازگی
و بهجت بخشیده بود که یوسف علیه السلام را از پیش پدر آواره ساختند و بخوشی الی الابد پیش
پدر بنشستند لکن آن همال حسد در نوبت آخر هر یک را میوه شرمندگی داد
و آن اشارتست به تخجیل گشتن برادران پیش یوسف علیه السلام در مصر وقتی که برادر
قحط هفت ساله برای خریدن غله در مصر رفته بودند و الله سبحانه اعلم بالصواب خوشست
آن که هم صورت باز رسته اند هم صورت تعلق ظاهری چشم پوشیده اند اهل
دنیا که مکار اند معنی این بیت با بیت لاحق آنکه خوش کسی است که از علایق
دنیوی نجات یافته باشتغال کار معنوی پرداخته باشد و از فریب و مکر مکاران
چشم را داشته باشد و دیده بصیرت را از اشیاء محدثه حالیه برگرفته از احوالات
آینده مطلع شده باشد این دو بیت تمهید است از حال یوسف علیه السلام که پیشتر رتبه
سلطنت خود را معلوم نموده است رضا رحمه الله ندیده کس چنین بیدار در خواب
ره طرف در خواب بیدار است ای چنین شخصی که در خواب بیدار باشد کسی
ندیده است و این معنی بنابر مبالغه مدح یوسف علیه السلام گفته و اگر نه از بیداری بیداری چشم
مراد نیست زیرا که اجتماع ضدین در محل واحد از محالات است بلکه بیداری دل مراد است
چنانکه این معنی از مصرع اول بوضوح می آید و نیز ارشاد که طرف مذکور را متعلق بدیده
سازی ای مثل یوسف علیه السلام که بیداردل بود و از ما یابنده دیده بسته بر پاینده کشاده
بود کسی در خواب هم ندیده چه جای بیداری یعنی یوسف علیه السلام در بیداری دل خود نظیر

نداشت و حضرت رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بغیر این خارجه ازین
معنی مشتبه است فلا اشکال فی هذا المقال والله سبحانه اعلم شوری در افکند بها
عظمت در فاعل افکند لعل شکرخند است که عبارت از لب نوشین یوسف است
ای از خنده اش بدل پدر خلیل عظیم پیدا شد چو بخت خویشتن ای چنانکه بخت
یوسف علیه السلام بیدار بود و از جمله علامات بیداری بختش این خواب بود که دید
نور که یکسر داد تعظیم بداد ندای حق تعظیم مراد است خورشید و مهر و ماه عبارت از پدر و مادر است
و یازده ستاره عبارت از برادران اوست و این خواب بشارت بود یوسف علیه السلام را
بحصول شرف بادشاهی و مطیع شدن برادران که یعقوب و خاله یوسف علیهم السلام
و یازده برادرانش در مصر رفته پیش وی سجده تعظیم برده بودند کما قال الله تعالی
ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا و خاله را مادر بنا بر عرف گفته که در عرب خاله را
مادر گویند و سجده تعظیم و تحیت در شریعت ایشان مباح بوده است و در شریعت ما
منسوخ کذا فی الزاهدی نور یک تن گفت یوسف علیه السلام آنچه در زاهدی آورده که یوسف علیه السلام
درین امر عقوق والد نکرده بلکه مادر ان برادران از پس شنیده بفرزندان
خویش رسانیده بودند والله سبحانه اعلم رضا نور شنید سخنی که هر سر گذشت از دو بگذشت او
ترجمه قول علی مرتضی کرم الله وجهه کل سر جاوز الاثنین شاع الف شاعی
برای اشاعه است و بعضی ظریفان از اثنین دو کس مراد داشته اندای سر
که از دو کس بگذرد و بدیگر رسد پراگنده شود و حکیمی گفته که از اثنین دو لب مراد است

که بود

که بیجد و گفتن راز پراگنده شود و اگرچه الحاکیست شنونده جاست بدستان فریب دیگر

در ابهام بدستهای طفلانه حیا و تحقیر طفلانه تابع بودن ای طفل را باید که تابع کلان خود

باشد نه آنکه کلان را تابع خود سازد محمد رضا گفته که دران وقت یوسف علیه‌السلام دوازده

ساله بود یا هفده یا هژده ساله و این سن حیا و طفلانه بودی و پیش از سال

بلاغت رو نمودی از جهت درازی عمرها والله اعلم بحقیقة [illegible] بود مهر پدر

فرزندی ما برد بالضم بمعنی قطع کند مهر پدر و فرزندی مهر که درمیان پدر و فرزندان

می باشد و این مصرع تفسیر مصرع اول است قوله بغضا بغض قدر حشمت پسند نشناه بجا ناز

بمعنی کافی ای برین قدر حشمت که مرو پدر را حاصل است که همواره پیش پدر با وقار

و فارغ از شدائد روزگار نشسته است اکتفا ندارد بلکه این هوس دارد که ما

یازده برادران که از ظلمت کفر و کبر پاک ایم پیش او سجده بریم الیه اخره و محمد

رضا پسند بجا فارسی گفته ای ابغض قدر حشمت او را او ان خوب نیست که هوس کند

که ما از بزرگیه او خریدار یعنی هوادار و دوست لاحق بجان هواداری است و حیله‌گری

سخنان دروغ آراسته پیش پدر گفتن و او از لفظ از شوره تلخی بجان خارست

ای شوره تلخ و کینه که بمنزله خار است اگر پیدا شود باید کند ناگشته راه رضا رحمه الله

ناگشته درختی ای اگر نهالی درخت عظیم شده باشد فرو زدای آن خردمندان

سخن ای یاوری و مددکاری یکدیگر در حل مشکلات بمشورت نمودن و مصرع ثانیه

صفت الست بیان است قوله زد نفس ایز خون راه مقوله آن برادر است دوست

اول بمعنی ندرت است وثانی بمعنی معروف ای از دست جفای او قو تا کشتن
مسلمانیم آخر ای بکشتن بیگناهی عمداً البته از اسلام بیرون خواهیم رفت ای
خوف زوال ایمان است که قتل او از اکبر کبایر است و ببعضی نسخه تای فوقانیه
مثناة بجای بای موحده تحتانیه یافته شد واین نسخه از اول اولی است ای اگرچه زور
اسب جفا میرانیم اما تا بحد کشتن او نباید راند زیرا که آخر مسلمانیم وکشتن
بیگناه از طریق مسلمین بعید است دام جانوری که هر چیز را بخورد و درست نادریده
از حلق بگذراند و دد بالفتح آنکه دریده بخورد و قیل دام جانوری نادرنده چون روباه
وشغال کذا فی المدار قوله از نیک و بد بسیار روباه و گرگ گشته منع او این مصرع
حال است از میم رهیم چاه اول بجیم تازی وثانی بجیم فارسی قو شدند اینها همه در چه
سر اشیب ره سرنگون والف اشیب زایده است چه شیب بمعنی نشیب است
رضا یعنی همه برادران بمشورت وی راضی و متفق گشته در چاه ضلالت سرنگون
شده رفتند که یوسف علیه السلام را بیگناه در چاه انداختند قو زغور چاه مکر خود نه آگاه او بچاه
مکر باضافه بیانیه است واین مصرع حال است از فاعل رفتند ای بجایی که از عمق
چاه ضلالت خود بیخبر بودند همه در چاه رفتند بی ریسمانی ای بی تفکر و تعمق نظر
چنانکه در او مشورت اولین کرده بودند حاصل آنکه اندرین صلاح نالت کامل
والله در چاه انداختن بیگناه را هم ظلم عظیم است جوانمردان کنایه از سالکان
راه حق و عارفان جمال مطلق مثل یعقوب علیه السلام و این بیت تا به بیت لاحق در صفحه ا

وبت خاصش چو شب خسپند پاکین و ستیزند اه جز جوان مردان است از خود
رستگان‌اند از تعلقات ظاهریه و هوای نفس و پرورش تن فارغ اند و بکوشهٔ قناعت الله
متمکن هر باری اه ای هر مصیبت و بلیت که پیش ایشان آید راضی
اند لان الرضا بالقضاء واجب کما قال تقدس و تعالی من لم یرض بقضائی
فلیطلب ربا سوائی حاصل ابیات آنکه عارفانی که وصف ایشان چنین و چنان است
چون بوقت شب بخسپند در حق کسی کینه و حسد و جدال نداشته باشند و وقت
بامداد که برخیزند هم چنان از کینه فارغ سینه باشند اما برادران یوسف عم
که بکینه و حسد دینه خفته بودند بامدادان همچنان بکینه پیشینه برخاستند و پیش
پدر آمدند بدیدار پدر احرام بستند اه احرام قصد کردن ای قاصد دیدار پدر شدند
و پیش او رسیده برسم ادب نشستند زرق بفتح زاء معجمه ریا و نفاق تملق نمودن حسن
تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و تلطف ظاهر نمودن آن نور دیده صفه یوسف
گم است ای بس عزیز است ما را و این گفتار بنفاق گفته بودند فارسله
غدا یرتع و یلعب اه یعنی بفرست او را با ما فردا تا اشتر و گوسفندان را بچرانیم
و بازی به تیر انداختن و اشتر دوانیدن و این بازی مباح بوده است و الا یعقوب
علیه السلام منع نمودی کذا فی الزاهدی و محمد رضا رحمه الله یعنی خوردن و آشامیدن
سور در ارزانی گفته ای از خوردنیهای گوناگون بخوریم و بیا فقها قال
المولوی علیه الرحمه فی تفسیره اعنی سیر نوشیم و الله اعلم و طرح المومی اللفظ معنی

معنا من البين الى جبر الوزن مع وضوح المقصود بدونه وقوله تنى لى معناه في الاية الكريمة

يتعلق بقوله يرتع ويلعب ايضا اى يرتع معناه ويلعب معنا فلا يرد ان الظاهر ان

يقال نرتع ونلعب على بناء المتكلم مع الغير مع في صفة الواحد الغايب بشارة

الى ان صدور الفعلين كان منه وحده ولان الاخوان كانوا فاعلين قبله فالفاعل

الان كانه هو لا غيره والله سبحانه اعلم بسر كلامه زده بالا ساق كبك دامان

اد اين مصرع حال است از مفعول سازمش اى يوسف را در ميان سبزه زار

خرامان خواهيم ساخت بجا ليكه دامن از ساق بالا زده باشد چنانكه كبك در ميان سبزه زار

دامن بالا زده خرامان باشد چه ساقش از پرها صاف باشد گويا پاچه بالا زده است

گله آهو كنايه از گوسفندان پاكيزه وخوش رنگ ومحمد رضا فرموده جاى كه آهوان

باشند وآدمى پس ايشان رود آهوان پيشتر روند پس گويا آن چرانيدن

ايهام است اندوه وطن اى ملال ماندن بخانه رضا رحمه الله ووطن الجب معروف

نيست زيرا انكه مولد يوسف عم كنعان است نه ولايت ديگر تا او را وطن گفته شود

وكنعان نزد او در غربت اعتبار نموده آيد نه صداى نيكو لم كه طبع كودك بصداى اعجوبه

نجنبد وبلكه اگرچه هزار اعجوبه سازى هم نجنبد ومحمد رضا نه چه بلكه از وجد بكسر جيم بمعنى

درستى وكوشش در كار ضد لهو وبازى نوشته وهو لا نسب بالمقام اگرچه از قسم

نيكوييها وكارهاى نيك هزار اعجوبه پيش كودك بد اكه طبع كودك به ان هرگز خوش

نخواهد شد بلكه براى خوشحالى وبازى ولهو در كار است واعجوبه نادره كارى است دوربينه

نخواهد

محنت انگیز و جفا و اظهار آن است که عبارت از دشت کنعان که گرگان او بس
خونخوار بودند بدانکه خون پیغمبران بر جمیع دد و دام حرام است چنانکه در روضة الصفا
آورده که بعد از نا منظور افتادن بهانهٔ برادران که یوسف علیه السلام را گرگ خورده است
بخت خواهیم آورد چه دانسته بودند که گرگ بگفتار نخواهد آمد چون گرگی گرسنه را
پیش پدر آوردند یعقوب علیه السلام گفت یا ایها الذئب بما فعلت حبیب کلیت
وجهها کالبدر المنیر ما رحمت علی ذلک الصغیر و ما اشفقت علی الشیخ الکبیر
آن گرگ بگفتار فصیح در آمد که السلام علیک یا نبی الله الا ان لحوم الانبیاء
محرمة علینا و انا بری مما توهمت و الله حیه و بهتان تک قالوا علی روی او ما قرا فی
صحف ابراهیم ان البهتان کذب عظیم فتحیر یعقوب و نکس اولاده رؤسهم
پس خیال در دیدهٔ گرگ که لحاظ یعقوب علیه السلام راه یافته خالی از غرابت نیست شاید
قدیم مفهوم بدو شده که از این معنی آگاه نباشد یا برای تهدید فرزندان گفته باشد
و محمد رضا گفته که یعقوب علیه السلام حمله گرگ را بر یوسف علیه السلام در خواب دیده بود این
جواب بنا بر آن گفته والله سبحانه اعلم قوله فسون دیگر از نو بر دمیدند ای فریب
دیگر نمودند که در ذات یعقوب علیه السلام مثل افسون مؤثر شد تا بیرون یوسف علیه السلام راضی شد
قوله که آخر ما نه زان جمال هستیم مراد ازین ترجمه آیه است قالوا لئن اکله الذئب
و نحن عصبة انا اذا لخاسرون العصبة بالضم من العشرة الی الاربعین کذا فی الزاهدی
باید دانست که این جواب فرزندان مطابق سوال پدر نیست چه یعقوب علیه السلام

چنانچه فرموده که من از آن میترسم که شما از وی غافل شوید و او را گرگ بخورد بلکه جواب

مطابق تو آن است که از وی غافل نباشیم و نگهبان او خواهیم شد نه آنکه

گرگ و شیر را مانند روباه خوار خواهیم ساخت پس از گفتار ایشان اصرار در دی

فی خبر دو نه رفع غفلت و پاسبانی یوسف عم بعضی از شراح در جواب مناقشه

فرموده که غفلت امر اختیاری نیست که باختیار کسی بوده باشد زیرا که بلا

اراده شعور دافع میشود پس هیچ کس را نشاید که نفی آنرا از خود متعهد شود و بگوید که

غافل نباشیم لهذا از آن اعراض نموده حیله دیگر انگیختند و خاطر پدر را که این

جواب از کلام گرفته باشند الخ که گفته اینی اخاف ان یاکله الذئب و از

آخر کلامش اغماض نموده باشند چه مقصد اعلی ایشان آن بود که از راه

در آئیم که یوسف را از پدر دور ربائیم و توان که این جواب از قبیل تجاهل عافل

بوده باشند تا عذر و بهانه ایشان پیش پدر مقبول شود که خواهند گفت که

ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب چه اگر جواب مطابق داده بودی رفته بودند

و گفتندی که از وی غافل نخواهیم شد پدر از ایشان این بهانه قبول نخواستی

بلکه گفتی که شما نگهبانی او بذمه خود کرده رفته بودید پس چرا از وی غافل شدید

هذا حاصل بعض الشروح والله سبحانه اعلم بسرائر کتابه چرخ دولابی بفتح دال

اسمان که زینه المدار وجاه کنشته از سیخ و ابتلای او بلا را در دیار خود صلاد

روای بلا را باواز بلند برخواند که در خانه من بیا و بلا عبارت از کلبه یعقوب

و یوسف عم تفصیل بلای یوسف عم درین کتاب مذکور است که از دست جفای برادران
چه دیده است و از دست زلیخا و چه آزار در زندان رسیده و تفصیل بلای یعقوب
عم از اندوه انبوه و گریهٔ روز و شب و کور شدن و ما عدا ذلک از تفاسیر
باید جست ماه دل افروز کنایه از محبوب ای فغان و فریاد و بیداد از ظلم فلک
که گردش دولابی دارد و در هر زمان محبوبی دلنواز را ببلای گرفتار میکند
یا میرانده در کوری اندازد رضا رحمه الله و ایهام باده واقعی که هر روز بود
میرود و بان گرگان سپردند جمعیت سپردیم باعتبار بزرگی یعقوب عم یا باعتبار
مادر و پدر و هم صحبتان ایشان و گرگ از آن گفته که صدور کبایر از انبیا
قبل از بعثت جایز داشته اند رضا قوله فلک گفتا که گرگان بره بردند ره تخصیص
فلک باعتبار آنست که غیر او ازین غدر و فریب آگاه نبود شرح قدیم دوش
مرحمت باضافه لامیه ای دوشی برای یوسف عم بود که بر آن دوش سوار بود
قوله بلبل از خار و خس مسمار میزد گل کنایه از کف پایش که از لطافت چون گل بود
از خار و خس چنان مسمارست زگل مانند ای کف پایش که از صحبت گل واقعی
عار میداشت قوله به تیغ قطع باد آن دست کوتاه ره تیغ قطع باضافه بیانیه ای
کوتاه باد آن دست که بریدن خواهد از دست پنجه ماه رخسارهٔ یوسف عم رضا
باید دانست که در اخبار وارد گشته که اولاد یعقوب صلوات الله علی نبینا و علیه
هم بشرف نبوت مشرف شده اند و آنچه از ایشان صادر گشته از کذب و حسد و عقوق

والد و ابرادر یوسف علیه السلام هم پس از نبوت بوده و دلیل برین دعوی انکه حق جل و علی
میفرماید که ویتم نعمته علیک وعلی آل یعقوب حیث اتی بصیغة المضارع الدالة علی کون
الانعام المذکور فی الاستقبال و ایضا در خبر است که بعد از ملاقات یعقوب علیهم السلام
برادران در باب گناهان مذکوره از پدر طلب شفاعت کردند چون یعقوب علیه السلام
بدعا مشغول شد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ان الله قد اجاب دعوتک فی
ولدک وعقد مواثیقهم بعدک علی النبوة هذا هو مذهب البعض و بعضی برانند
که برادران یوسف علیه السلام بشرف نبوت مشرف نبودند بنا بر صدور المعاصی
المذکور عنهم و دلایل فریقین از کتب و قدح بیشتر چنانکه در بعضی شروح مذکور است
پس ای عزیز چون نبوت برادرانش مختلف فیه شد مولوی علیه الرحمة را احتیاط
که از اطلاق الفاظی که موهم استحقاق ایشان است اعراض نمودی و از نسبت حسد
و کینه و ضلالت و قطع دست و لب بستن دست از قفای و خالی بودن از مواهب
و عطایای الهی بذات ایشان اجتناب نمودی تا استحقاق بغیر لازم نیاید
و جواب این خدشه آنست که شاید که مولوی را العدم نبوت طایفه مذکوره
بدلالت ادله قطعیه و سمعیه قطع و جزم حاصل شده باشد هذا حاصل ما فی بعض الشروح
والله سبحانه اعلم نواز مخالف کنایه از دشنام و بدگویی و محمد رضا گفته که نوا
مخالف آنکه برای زعم و خواری مدعی بر وجه زشتی سخن او را باز گفته شود فاعل
آواز کردی یوسف علیه السلام و فاعل ساز کردی هر که و کذا فی البیتین السابقین

افزون

ز خون دیده برگل لاله میکاشت ده لاله کنایه از اشک سرخ و گل تواند که بفتح
کاف باشد ای اشکها غوطه بر زمین بر لخت محمد اکرم قوله جای بنگر کنیزک
زادگان را به آنکه شش پسر یعقوب عم از یک زن بودند لیا نام که از خاله یوسف
عم بود و یوسف و ابن یامین از راحیل نام بودند و دو دیگر از یک کنیز و دو
دیگر از یک سریه دیگر بودند کذا فی معالم التنزیل پس همه برادران را کنیزک
زاده گفتن باعتبار تغلیب اقل است بر اکثر از راه ازادگی تمام و تواند که اکثر
از از چهار برادر کنیزک زاده رسیده باشد محمد رضا رحمه الله قوله حق الطاف
تو چون میگذارند اه ای حق الطافی که تو با من بود چگونه میگذارند ای بر خلاف
مقتضای الطافت میروند با پسری که با من مثل تو نیکوی کردندی داکنون
برخلافش میروند رضا رحمه الله تا بمعنی سوزش قوله گزو جوید بلندی خار و خاشاک
اه ای از جهت پسری دیگر مردی که من خارها از من بهتر اند و بر من فخر میکنند و تواند
که در خار و خاشاک برادران مراد باشند و بال بمعنی سیخ و بال ماه عبارت
از خسوف پس نوشتن است قوله المصرع الاخر صفة و سنگ ای کشش کرده
و آن چاه در حوالی بیت المقدس بود رضا رحمه الله رقی بمعنی محبت سر کوی و
مهری خیره جیران و شرمسار از خوبها مردم ربا بیاد عظمت چون درون مردم
از او چنانکه درون ظالم از مارها حسد و کینه و مکر و ظلم و ماعدا ذلک پر باشد
قوله مدار نقطه اندوه دورش اه مدار قرارگاه و مرکز دور بالفتح گرده چاه نقطه

مدار مضاف است بسوی دوری ای مرکز کرده آن چاه نقطهٔ غم بود و غور با لفتح قعر
و تنگ چاه و جز آن قو محیطش پر کدورت مرکزش دور آمده کدورت تیرگی و
سیاهی عفونت گندگی بوی یعنی گرداگردش از اندرون تیره و سیاه بود
و قعر بعید و هوای او سر گندگی و آبش تلخ بود نفس زن دم زننده از آدمی
و غیر آن و کلمه را علامت اضافه راه است بنفس و معلوم است که بجای گندگی
دم زدن نشود نا بهره یعنی نامبارک و کم بخت یا یعنی بزرگ و عمیق صفت چاه است
رضا و کلمه را در مصرع اول بمعنی برای است جنوعی هر یا موصول و بیت لاحق
صله اش آن سنگ ای اگر آن ناله و فریاد سنگ را معلوم شدی دلیل آن
سنگ را که در آن چاه بود معلوم شدی قو ولی آن ساز تیز آهنگ تر شد
ای سر درد یوسف که کنایت از فریاد اوست یعنی بلندتر شد و تا تیز ترقی نمود
بر آن ساعد متعلق بیت لاحق است چو گل از غنچه ای چنانکه گل از غنچه بیرون آید
و برهنه شود قو بعد خود بریدند از ملامت ره بریدن یعنی قطع کردن جامه برای
دوختن پوشش و قد کنایت از ذوات ایشان است از ملامت چاپ لباسها است
و دامان قیامت با اضافه بیانیه و ذکر دامان بمناسبت ذکر لباس است ای کشیدن
پیراهن از تن یوسف علیه السلام قبای ملامت بدوش خود پوشیدند که تا قیامت
ماجرای ایشان مذکور خواهد شد اگرچه یوسف علیه السلام ایشان را از گناه بخشیده
بود که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم از بیم راهش باعتبار کوتاهی رسن یا باعتبار

خود اگرچه رسن بوده باشد شرح قدیم و قیل از همه راه رسن را ببریدند و از ابرد
تعالی بجبرائیل عم فرمان شد که ادرک عبدی که در باب بنده خاص مرا جبرائیل
عم به بالهای خود گرفته بر صخره نشاندش رضا چون خورشید در آب که بعد از غروب
بدریای مغرب فرو میرود قوله که کان گوهری شد پس گران اه بلقاب اضافه
ای گوهر کانی باشد پس گران بها، تواند که گوهری بیا، فارسی برای عظمت باشد
وگران سنگ صفة گوهرای آن سنگ کان گوهر یوسف عم شد باعتبار تمکن
وی بر آن قوله زلعل بی گوارش شکرآمیز ره ای از این و برکت لب نوشین او
چشمهٔ شور آن چاه الحیوان شد قوله سوی سوراخ دیگر شد خزنده راه از هیبت
و هیبت طلعت او مارها و کژدمها چنان گریختند که سوراخ خودها گم ساختند و
در سوراخ یکدیگر که دشمن شان آمد درخزیدند مگر ماری که قصد کرد که بیوسف عم حمله کند
جبرائیل عم بروی بابانگ سخت زد که آن مار کر شد و نسلش هم تا قیامت کر ی
بهوست رضا رحمه الله نامش جای بهشت اسم رضوان نام فرشته خازن بهشت
ز بود زلیش نز حال است از مفعول رسانم سرش فکنده خجل و منفعل قوله
زیشان حال خود پوشیده داری اه آورده اند که یوسف عم در آنوقت بروی
خود برقع انداخته با برادران گفتگوی کرده است قوله نشست انجا چون اه
تکرار ذکر نشست بر سنگ بنا بران است که نشستن اول در حال اندوه و غم بود
و این نشست با نشاط بود چنانکه شاه فرخنده طالع بر تخت می نشیند شرح قدیم

وده‌ای بسوی عیسی و لیکن یوسف عرم در کودکی آمده است کذا فی بحر المواج رضا رحمه الله
کاروانی بیاء موصوله و مصرع علیه اش و کاروانی بیاء وحدت و لفظ تا که در ابیات
لاحق متعلق مصرع ثانی است ای لب مبارک قافله است که یک دو آنها از پی آن
چون بطلب آب بر لب چاه آید و دلوی در آن گذارد ناگاه بجای آب شاه
بدلو برگشت پس گویا ماهی از برج دلوی بر آمده است سه روز و بقول بعضی هفت
شبانروز و بقول بعضی یک شبانه روز یوسف عرم در چاه بود والله سبحانه اعلم
الماه ای یوسف عرم ماه نخشب ماهی است که عطا ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون اسم
حکیمی است که بحکمت و شعبده ساخته از میان چاه که بنواحی شهری نخشب نام بر آورده
بوده و این کار مدت دو ماه میکرد و پرتو آن ماه تا دو فرسنگ در دور سنگ
می افتاد و نخشب از آن چاه ربع فرسنگ مسافت و نخشب نام شهریست از توران
زمین و از نخشب تا شهر کش که بشهر سبز مشهور است دو روزه راه است و تا سمرقند
سه روزه راه و کذا تا بلخ را سه روزه راه است و بعضی بر آنند که این مقنع
ماه مذکور را بشرحی که مذکور شد از شهر سبز بر آورده بود و شهر سبز از سمرقند
دو روزه راه است و گروهی بر آنند که ماه مذکور از کوه سیاه که مابین تاشکند
و سمرقند واقع است بر آورده بوده‌اند حاصل ما قال محمد رضا و فی لطایف اللغه
در مدار الافاضل گفته که چون ماه فلک فروزی ماه نخشب بر آمدی چنانکه حوالی
شهر بدان روشن شدی لهذا آنرا ماه سیام و ماه کاشغر و ماه نخشب گویند

ایام

وسبام نام کتاب سبین بهار دبای حبطی نام شهریست در کوهستان ماوراء النهر
وکاشغر نام شهری از ترکستان نزدیک ختن وکش بفتح کاف تازی
نام شهری دیگر از ترکستان انتهی کلامه والله سبحانه اعلم وتشبیه بماه نخشب
در ماندن بچاه است نه در سه اوراق چنانکه ماه مذکور بچاهی بود و قوله تا شب
کلمه تا برای غایت است بمعنی الی و در الی نحویان را اقوال اند نزد بعضی غایه
داخل مغیا است علی الاطلاق وهو الانسب ههنا ونزد بعضی الی بمعنی مع است
ای سحر روز با سحر شب در چاه بود اگر نسخه با شب سو باشد بمعنی ظاهر است و کلمه تا
در فارسی بمعنی مثل و مانند نیز آمده پس معنی تا شب وان باشد که چنانکه شب
در چاه بود رضا رحمه الله یوسف گم گشته کنایه از آفتاب است و چاه کنایه از
مغرب بدین بفتح یکم و سیوم نام شهریست بر ساحل دریای مغرب کذا فی الادات
از راه دور افتاده گم کردن راه آبی فتادند ای لب چاه مذکور و بیت لاحق
مقوله مولوی علیه الرحمه است الحیوان چاه مذکور که ببرکت لب یوسف
عرم شیرین شده بود خضر سیما روشن چشائی دلو آب بمانر کیب توصیفی است
چون خورشید تابان تشبیه در کمال حسن درخشانی است و تواند که تشبیه در نشستن
باشد چه سیر آفتاب از همه بروج واقع میشود و از برج دلو هم میگذرد رضا مغرب
کنایه از قعر چاه مشرف از لب چاه کنار چاه را دور افق گرداننده ای چنانکه افق
آسمان مطلع خورشید است تو هم کناره چاه را مشرق خود کن و مصرع ثانی تفسیر اوست

شرح قدیم قوله بقدر دلو وزن آب وا نا ده این مصرع صفت مرادست ای چنان
مردی بود که میدانست که دلو من اینقدر سنگین است و هم میدانست که در دلو
من همیشه بمقدار آب میباشد قوله رجائش بانگ یا بشری ترجمه آیه کریمه است
قال یا بشری هذا غلام صیغه مصدر است بمعنی بشارت وکلمه ندا برای تعجب است
ای بشارة لی بهذا الغلام درود بود که منادی محذوف باشد یا خود را گفته باشد
ای فلان بشارة باد مر ترا باین غلام کذا فی الزاهدی هذا هو الحق از مولوی علیه الرحمه
کما فسره البیضاوی الاحقین و قیل بشری نام غلام مالک است که خطاب بوی کرده
باشد ای بشری این غلام است بیا و بر کش و غلام در تازی طفل نابالغ را
گویند سوز ابکی تلخی نیک بخت ای صاحب طالع نیک نقش بنمودند که هر روز بر سر چاه
ندا در دادی و جواب یوسف شنیدند کما یشیر به لاحق کلامه چون یعنی چگونه فراخنک
در دست قوله زنیکو بندگی فارغ نهادست او نهاد بالکسر سرشت و خلقت ای در
سرشت او نیکوکاری خلط نکرده اند غلط گفته اند که او پس نیکوکار بود قوله چو گرد
بنده بد بنده کی بیش او این بیت با بیت لاحق مقوله مولوی علیه الرحمه بطریق التفات
و همزه بنده برای تنکیر است یا وحدت بیش او دل پیا فارسی و نابلی بتازی هیچ
ای القیمت اندک تاب و هیچ کناهی از انواع عذاب ای چون کسی بنده مولی
بیش گیرد و از نیکوکاری بدکاری زیاده ترکند پس ترا آن بهتر است که او را با اندک
قیمتی بفروشی و از سبب بدکاریش بانواع عذاب مبتلا نشوی چه اصطلاح بدکار

دفت را ضایع ساختن است قوله بمالک بود مشهور ان اه نام آن مرد مالک
بن دعر بود از ساکنان مصر کذا فی درة البیضاء فلس بفتح درم زبون و یوسف علیه السلام
روزی جمال خود را در آیینه مشاهده نموده گفته بود اگر من بنده بودمی قیمت من
کس نتوانستی داد لهذا او را حق تعالی از غیرت این غرور و عدم شکر مصور تعالی
بچند درم ناسره فروختند رضا این رنج را که خراج در بدله یک دیدار او باشد
و متاع جان در بدله یک گفتار او بود یعقوب بی اندازه بر او رانش و غیرات ان این
خریداری که خراج مصر و متاع جان در بهایش بدو هر زیبنی نتوانند مالک و غیر ان
رو کشیده ای زشت کنایه از فلوس ناسره و در لفظ چند ایهام است که در عدد دراهم
اختلاف عظیم است بقول مشهور هفده اند و بقولی بیست دو و بقولی چهل اند
و لهذا رضا از دو کشیده برای زاید است ای شتاب چند درم ناسره ولی رواج
در بهایش بگیرد دست رنج یعنی مشقت فروشندن های یکنج حصول گنج ازو
آن دل آزاری ای از سبب دیدار یوسف و شنیدن دلش مضاف الیه با
و یای فاعل نمی آید قوله دو منزل را یکی میکرد و میرفت اه از پس فرحت و نشاط
کما یشعر به البیت السابق یا از خوف تعاقب برادران کما یشعر به قوله فیما سبق
قوله کند در بردن او تیز گامی اه کامیاب کنایه از بادشاه چنانکه در بیت لاحق مذکور
ماهی و شاهی جیاد عظمت هزاران دیده ستارگان افلاک صورتخانه خاک
دنیا قوله ز روی شرم شان در خاک میبرد اه ای از انفعال دیدن روی خوبان مصر

خراج بمعجمه [illegible]

کل هشت بر خاک فشند انکس عبارت از ریزه و تو لیه و تا، مبادرت مضاف الیه

سرشت و تای انبادت مضاف الیه کرون است قوله غبار از رو و چرک از تن شوئیم

اه چه با چرک در بارگاه بادشاه رفتن مستکره و ناپسند است و فقیر را بتقریب

این بیت یاد آمد بیت تو با این گدای کنده بغل بدرگاه شاهان نیابی محل بزاران

سبند ار است و مصرع ثانی آن تفسیر اول است حاصله آنکه شاه مصر بفرمان بران

اشارت نمود که هزاران جمال از خوبان مصری برگزینند چنانکه کلها، پاکیزه

از باغستان چیده شود تا بدین آرایش تمام بوقت رسیدن یوسف عزم برابری

بدعوی حسن و جمال با کمال صف کشیده و بازار حسن او را سرد نمایند شمایل

خصلتهای و عادتهای معشوقانه از ناز و کرشمه و غیره آتش رخان گلرخان مصر

خود باضافه بیانیه و کذا خیل فلک ای چون روز چهارم میعاد که مالک با عزیز لبنه بود یوسف

خورشید از افق آسمان طلوع نمود بیوسف گفت قوله تو هم چون خود کنار نیل کن جا

اه ای چنانکه خورشید بر ساحل نیل خود که فلک است جا کرده است تو هم بکنار رود نیل

برای غسل جا کن شستیم قدیم قوله تمن را بردهٔ نیلوفری بست اه نیلوفری کنایه

از پارچه نیلگون یعنی در زیر پیراهن دست برده ازار برده کبود بر اندام سیمین

فرو بست بیضهٔ خود کنایه از کلاه زرفشان با عتبار درخشانی دندو بران زاغ

شب استاده بزلف یوسفی و لطیفه درین تعبیر است که تا بیضه منکسر و شکسته نشود

بچه زاغ بیرون نیاید و تا خورشید غایب نشود شب ظاهر نگردد حاصل آسمین

مغرب شدن جیب باعتبار پوشیده شدن رخسار یوسف عم دوری و ستر آن

دامن باعتبار ظاهر شدن رخسار از روی قوله بود آن دوش و بر از عطف دامن

عطف بالکسر فرود دامن که فراویز نیز گویند کذا فی المدار ای دوش و بغل یوسف

عم بوقت کشیدن پیراهن از کناره دامن چنان نمودار شدند که از و در ده

قوله نه بیند چشمه خور چون بسر ایش اه علت تخلیط چشمه خورشید است بدریای نیل

ای چون خورشید آتشین است و آتش صورت غسل نه بیند و دیدند خورشید در حوت

که حوت را در آب نیل خلط کرده بطفیلش دست و پای یوسف عم را شست و شو نماید

نه بله برج آبی عقرب و حوت و سرطان برج آتشی اسد و حمل و قوس و برج خاکی ثور

و جدی و سنبله و برج بادی جوزا و دلو و میزان کذا فی المدار پس دوازده بروج فلکی

چهار حصه اند و هر حصه بعنصری خاص محمد رضا رحمه الله قوله چو نیلوفر فرو رفت اه ای راد

خورشید و نیلوفر از صفت است ای اگرچه خورشید اوج حسن بود اما نیلوفر حقیقت است

می باشد قوله برخ زلفش بست آب روان را اه کلمه را علامت اضافت رخ است باب ای

روی آب روان ای زلف مقید ساخت از مه تا ماهی کنایه از تمام عالم ای

برای اشکار کردن تمام عالم از آسمان تا زمین دام انداخت که از روی او تا پا

آویزان بود قوله ز پروین ماه را ای بست زیور اه ماه کنایه از رخسار و پروین

کنایت از قطرات آب که از و شستن جمع شده اند که در آن صورت پروین اختراع نتوان نمود

یا کنایه از سر انگشتان دست یا کنایه از مجموع ناخنان دست و قطرات آب بعض الشروح

مفرش نعجه جامهای پوشش مفرش و از خادم بغچه برده از جلباب سمن چادر
سپید و کمال تن یوسفی قوله شود از قصر بیرون تختگاه اه یاد تختگاهی موصوف بدرخت
کنایه از ذات شاه ای بیرون از قصر شاهی آن تختگاه منظر مالکی در آمده
که بادشاه مصر گاه گاه بر آن می نشست و پیش آن تخت خیل خوبان صف کشیده و بد
که خوبان شاه برای سرد کردن بازار یوسفی بدعوی حسن آنجا استاده بودند
فراز تخت ای پیش و نزدیک آن قوله قمر را بود ابر تیره از فروز انفاق در آن روز
آفتاب واقعی در سحاب مستور بود سر در پیش شرمنده و منفعل قوله ز نوخش حرف
نسخ خویش اه ای بمطالعهٔ لوح جبین او که بنقوش حسن و جمال منقش بود از خود
یافتند که بازار حسن ما سرد است پس آن سرفرازان صاحب جمال منکوس شدند
و تمنای سلطان بیهوده خیال معکوس گشت سها بالضم ستاره ایست نزدیک ستاره
میانگی بنات النعش کبری در غایه خوردکی که مردم روشنائی چشم بران ازمایند
شاهی در تفسیر زاهدی آورده که یوسف عم درین وقت شش ساله بود کما رواه ابن ابراهیم
عباس رضی الله عنه و بروایت ابن مسعود رضی الله عنه هفت ساله بود قوله گز و تا
یوسف آمد یکدو منزل اه ای چون مالک مر یوسف عم نزدیک مصر آورد زلیخا در حالت
از این حال خبر نداشت که در نیل اه و یوسف عم یکدو منزل مانده است اما دلش یافته
بود که نزدیک آمده است چه در جگر او سوز کامل پیدا شده و سلسلهٔ نازش مضاعف
البته تسکین است ای برای تسکین و آرام دادن آن اضطراب بشوق حیله ها میکردند

دیدن

دیدن آن افتادن صبر کردن تتبع اول بهار فارسی و ثانی بهار تازی قوله چو در صحرای عجز
سنبلش افتاده سبین سنبلش مضاف الیه خرمن است ای در خرمن صبر و شکیب او
سیل اندوه و الم افتاد بارگی مرکب سواری کنایه از اشتر است بقرینه هودج
ساحت میدانها قوله بساط عرض کنعانی غلام است ده بساط بالکسر فرشی که بر روی
زمین فراخ ای انجمن ای این انجمن برای مبارکباقی و میدان اظهار کنعانی غلام است
قوله کرده وقت من هر چه میگویم اه محمد رضا گفته که آفت بدین معنی گفته است که اول
خواب خود را بدایه ظاهر کرده بود در فتنه زلیخا افتاد و چون عزیز مصر را مطلوب خود
گفته بود در غربت بدست دشمن افتاد پس اکنون هم از سبب بخودی نمیگویم مبادا
آفتی دیگر پیش آید و تواند که آفت ازان گفته باشد که باظهار رشد زلیخا ایمن
را اندوه انبوه تر شد راحت یعنی عیش و عشرت و اراس تن وجامه و کاف
در ابیات لاحقه بلیغه کدام است کام یافتن کنایه از بوسه است آرام یافتن در
پناه سرو دلش کنایت از قامت راست اوست کنایه از راست کبری است با فیال
این که در ابیات سابقه مذکور شد از رونق افزای ایوان یوسف عزم ورود شن
نمودن خانه از دیدارش الیه آخره چو شمع ای چنانکه گریه و گداز شمع از آتش باشد
آنچنان گریه دایه از سوزش زلیخا بود ابر تیره کنایه از غم و خورشید کنایه از نشاط و دست
قوله معرض جای عرض و ظاهر شدن چیزی بیع خریدن و فروختن و هو من الاضداد
الا ان استعماله فی الشراء اکثر اضعاف بالکسر دوچند کردن و چندان رضا رحمها ی

بای وقتی و روزگاری موصوله است و مصرع ثانی صله اش بای یاری برای عیدات
ای عاشق از وصل معشوق بهره ور شود بر افزودن مندی است و فاعل رهاهای تاکرار اول جراغ
رشتهای با ضافه بیانیه ای در فراق و هجران رشتهای کهنه و فرسوده شده باشد
بوقت وصال یار باز تازه و با رونق شود شرح قدیم هیچ او هوس بقلب اضافه
ای هوس هیچ او و لفظ هیچ اینجا بمعنی خریدن است و جایز است که اضافه را بر ظاهر
خود گذاری و بازار مضاف هیچ یعنی ای بازار فروختن یوسف هر کس این هوس
داشت که او را بملک خود بگیرم زالی پر ارزن تنیده ریسمانچه اواری چندین
ریسمان تنیده در دست داشت و میگفت کاسد فاسدم ای متاع من که ارزان است
ولی رواج بی کم و کاست ای بی نقصان و عیب ملاحت بمعنی خوبی که بذوق وجدان
ادراک توان کرد نه بحس و تواند که ملاحت بمعنی نمکینی باشد ای لب او
کلام نمکین میکند سیما بمعنی رخسار آید ای از رخسار رنگ او خم و پیچ از گفت
زبان و تعقید است یا کنایه از کذب بدره با لک همان ده هزار درم یا هفت
هزار دینار کذا فی الرشیدی رضا درست بالفتح مهر زر که تا اکنون مشهور است
از فر مشک تبت بوی کذا فی المدار از بن بیخ ای از بیخ بودن دو تمند ان هر یکی
در خریدن یوسف هم مضاعف ساخت ای دو دل کرد که من دو چند همه نفایس
خریداران دیگر خواهم خرید و بغریز گفت که پیش مالک رفته بگو که با ضعاف دیگران
بدست من فروش ای دو صد بدره از دو چند وزن یوسف هم مشک از فر

فاعل آن باوبانی است که در بیت سابق مذکور است و فاعل عیادت

ودو چند وزنش از در و لعل در بهایش از من بگیر در رضا رحمه الله قوله درجی بلکه برجی
پر ز اختر زاده ای آن درج لب یار فراخ بود و گوهرها او مثل ستارگان درخشان
بودند قوله بده ای گوهر جانم فدایش اه منادی محذوف است که عزیز باشد
یعنی ای فلان این گوهرهای در بهایش بده بلکه گوهر جان من هم فدای اوست یای
بندگی و فرزندی برای تنکیر است هیچ کنایه از خانه قوله عزیز آمد بفرمان زلیخا
چون عزیز بخریدن بادشاه بهانه آورده بود پس اکنون بگفته زلیخا برو شاه
آمد و بدیگر طلبگاران بهانه را نگذاشت تا بهانه او بصدق رسد و کذب عزیز
ظاهر شود رضا گوهر شادی از کنایه از گریه وصال چه و چها که از مدت مدید
بهم رسد البته گریه می آرد شرح قوله دو چشم خود همی مالید میگفت اه
دو چشم مالیدن تامل کردن در حقیقت کاری یعنی از راه تامل میگفت که این
کار پیاله در عین ناکامی مرا از کی رسید رضا رحمه الله روزی تازی بینی یعنی
شبهای کنایه از زمان فراق روز سپید یعنی روز مبارک که روز وصال است
باخر رسید قوله که بودم ماهی در ماتم آب اه ماهی بدو پای تا سر فارسی است برای وحدت
واین کاف و دو کاف لاحق برای تعلیل است مرحومی [illegible] پس از مردگی آهو
علت بطریق تمثیل است و لحمد رضا هر سه کاف بیعنی که دام گفته ای زلیخا با خود میگوید
که من کدام کس بودم باز جواب میدهد که گمراهی بودم [illegible] یعنی [illegible] بر
ماتم آب از جهت نا یافتن آن نشان یعنی بودن آن [illegible]

تفرقه

ررر چها و جزی بی جان بودن کنایه از گوهرها که عیب بدهد و خرمهره جنبه نام مهر

ررر کم بها که بر گردن بندند کذا فی المدار ای انکس از نقد ملکیه خود چگونه

منفعتی یابد که در خریدن مثل عیب امساک و بخل پیش گرفته آن نقد را در

بهای عیب صرف سازد و خرمهره را که کنایه از قصد اوست عزیزتر دارد

و خرمهره بعجب ازان ذکر یافته که عیب عرم را فی الواقع خر بوده است شرح

قدیم و محمد رضا گفته که این بیت تعریضی است مر مالک را که عیب کنایه از یوسف

عرم و خرمهره کنایه از لعل و جواهر که در بهای یوسف عرم گرفته بود کذا نقد از

بهالیش مراد است بالمدلک قوله بشو فکرت این اسرار فی الجنت اه شوربافی

جامه باریک که از موی بافند و بسا اوقات بر غربال اطلاق میکنند زیرانکه

از موی دم و موی گردن اسپ جامه بافته بر غربال می چسبانند و بدان آرد

بیزند رضا ای خیالات گذشته را بمعاد لکش اه امیا خت لال گنگ این

دولت عشق که دولت عظمی است پیش بها تا زی ولاله موخت ولال است

یعنی زن راست کننده سودای عشق رضا عاد نام قبیله هود عرم کذا فی المدار

قوله زده درج عقیقش خنده بر در آه عقیق سنگ معروف که از ونگینه سازند

درج عقیق کنایت از لب سرخ ای لعل لب او بوقت خنده درهای دندان را

شرمنده میکرد باعتبار رخشانی دندان وی اندرجه او بود وندی مشکل غلام

و مبتلای او بود شکر رنگین کلام شیرین کردن باشکر خنده نمودن انگشت

بدندان گرفتن تعجب و حیرت کردن یا افسوس و حسرت بردن رضا با دل تنگ

ای غمگین تشنه بر سنگ ای هلاک و خجل ای شکر واقعی از شکر دهانش ملول

بود و ایراد تنگ بمناسبت است چه شکر در تنگ میباشد که هندش بوره بسته

و نبات یعنی مصری از رشک شیرینی لبش خجل بود و ایراد شبنم هم المناسبت است

چه نبات را در شبنم منجمد کنند و شبنم را شکسته بیرون آرند رضا رحمه الله

چو در لطف از نباتش لب فرو شد داد فرد بشکر شین غالب کذا فی المدار و

نباتش مضاف الیه لب است و مقرر است که شکر سپید را حل کرده در میان

شیشه بدارند که نبات از آن پاکیزه میشود یعنی آنکه چون لبش در شیرینی از نبات

غالب شد لهذا نبات در میان شیشه از جهت کمی شیرینی خود منعقد شد و بیرون نمی

آید تا انفعال نبرد چه نبات ار چند دادی شیشه را دل اه دل دادن تقویت

نمودن ای نبات اگرچه شیشه را بسیار دلدهی نموده میگفت که مرا در حضور

لبهای بازغه برسان تا بدعوی شیرینی مقابل او شوم لیکن شیشه از انفعال نتوانست

که مقابل او شود شرح قدیم و محمد رضا فرموده که دلدهی نبات شیشه را باعتبار سرخ رنگ

ساختن است ای شیشه با وجود سرخی خود با لب سرخ او مقابل نشد قول

شود ایمن ز لعلی پرستش اه پرده کلید یعنی نوبت و زور آوری و فاعل شود شیشه

و فاعل از دل لب بازغه شیشین اول عاید بیازغه و ثانی‌ها بشیشه و این بیت

تعلیل است مر بیت سابق را ای شیشه مقابل لب او از آن جهت نشد که از لب

سرخ او ایمن و چهم نبود بلکه یقین میدانست که لبش با وجود این بیدلی من
که اندرونم از نبات پر است مرا شکست خواهد داد هذا ما عندی و محمد رضا رحمه الله
کاف که با آن بیدلی مخاطبه گفته ای مبتر سید که ناگاه لبش بشکند مراد ظاهر است که شیشه را
بعد از آنجا میشکنند و شارح قدیم فرموده که فاعل آرد هم شیشه است و شین ثانیه
راجع بلب بازغه یعنی با وجود بیدلی خود اعتماد نداشت و نمی توانست که لب او را شکست دهد
از روی فرط شیرینی خود آن عزیز لب جو ر بازغه باعتبار حسن بکمال و نهایت جمال
و لهذا او را بازغه نام نهاده اند که گویا آفتابی است طالع بر عالم قوله بتان شهر با
پروانش بودند ای با وجود آنکه خود صاحب حسن بودند با نیاز و محبت بازغه
قرین بودند و در بعضی نسخه ها پروانش بجنون یافته شد ای پروای خود نداشتند
از جهة عشق او یا پروای مردمان شهر نداشتند از محبت او حاصل هر دو معنی آنکه
عاشق دیوانه اش بودند یا معنی آنکه مردم شهر پروای بتان نداشتند از محبت
او یا او را پروای بتان شهر نبود یعنی شرح قوله بماه روی او مهرش بجبهه او ما
رو باضافه جانبه یا تشبیهی ای بروی یوسف علیه السلام که ماه تابان بود میلش
برخاست و در لفظ مهر ایهام است با آنکه اگر خود اسمش بازغه بود لیکن مایل
نور قمر چه نورش پس بلکش بود و نجم دیدن ای باعث بر دیدن قوله نقاب قیمتش را
معلوم خود ساخته اه بالکسر اصل مالی که بران زکوة واجب آید و در اینجا بمعنی
مال محض مراد است رضای مال بمقدار قیمتش معلوم نمود و مرتب ساخته بفراغ دل

بلطف

بمصر روان شده و در بیت لاحق جان انصاف قیمت است پاکیزه گوهری ای نایب
اصل و مصرع ثانیه بیان بار هاشتران است مرخار بر جمع زجیره انچه نکهداشته شود
تای هوا و ازه مست حالان جمالی بیار عظمت و ادراک یعنی مدرک ای زاید
از عقل رضا رحمه الله قوله زخواب غفلتش بیداری آورد واو فاعل آورد و بیهوشست
ای بیهوشیه او را از خواب بیدار ساخت ای هر کس که لطایف مستعد شد الحمد الکرم
و محمد رضا فاعل بیداری آورد و بازیه گفته ای قبل از بیهوشی در خواب غفلت بود
و پس از بیهوشی در خواب غفلت خود بیدار شده پرسش آغاز نموده جواهر کنایه
از اسرار خفیه گنجینه راز یوسف عزم زنو کارنگران راست باین معنی که خوبان
جهان خوش چنین بود فروغ خوبی تو اند رضا رحمه الله قوله که زد پرکار طاق ابروت را
آه پرکار ربا ولی کاف هر دو فارسی طوق و قلم دو شاخه که بدان دایره کشند
کذا فی المدار یعنی آنکه ابروی ترا کدام کس پرکار زده طوق دار ساخته و گیسوی
ترا کدام کس این پیچ داده یعنی زلف ترا تابدار نموده لوح خامه ای مظهر صفت
ابداع حرف تعین و نامه کنایه از لوح محفوظ که محل تفاصیل تعینات است ای
روی مظهر ابداع کیست و زلف تو یعنی از تعینات کیست رضا رحمه الله قوله
که بنازکس را چشم مکن و چشم کش دون افزین ای چشم روشن ترا کدام کس
آفریده روشن کرده است قوله که بر درج درت زد قفل یاقوت آه درج دهان
قفل یاقوت لب سرخ قوت اولی را شد و باید خواند و ثانیه را مخفف ای

مشاهده لب سرخ تو موجب تقویت دل و فرحت روح است و متوراست که یاقوت را
کوفته بمعجون آمیخته مریض را بخورانند که تقویت دل و فرحت روح را نافع است
شرح قدیم چاه غبغب برای لبست ای چاهی که قریب غبغب است و مصرع
ثانی صفت چاه است و اگر کاف بمعنی کدام باشد مطلب علیحده خواهد شد
رضا رحمه الله تعالی ای جان کلام شیرین چشمه نوش دهان مبارکش رشحی نافع
ای ابحر است نیش یک قطره بمن عطا گشته و از بحر فیض او هزاران هزار فایز گشته
اند و لفظ خواندن فلک را بنابر تدویر اوست و کذلک حباب خواندن او را رضا
رحمه الله و حبابی بیا و حدت عالم کنایه از مرتبه اطلاق و لاتعین کان الله ولم یکن
معه شیئی تا بمعنی روشنی قوله معاذ الله زاصل ار دور مانی او مصرع اول شرط است
و ثانی جزا آن و کلمه معاذ الله بطریق دعائیست ای اگر از اصل که جمال جمیل
علی الاطلاق است دور ماندی و جمال من الکنامودی البته بوقت زوال
این جمال من که عکسی است از عکوس عکس رخ تو خواهی شد و چنین نقص
ترا این خسارت بنا هی بخشد بقاد قاهر دو بمعنی پاینده گی است قوله غم جبر
رگ جان را خراشد او علت سبب سابق است ای چیزی که بقایش نباشد
عشق او خراب سازد زیرا نکه ما دام که باشد عاشق خرم است و چون رفت
عاشق بیقرار شود و هکذا حال المظاهر و التعینات فان بقاها الی وقت ظهور الظاهر
فیها و عند ارتفاع الظهور یرجع الکل الی العدم الاصلی آب سطح آوردن ترک اوان

گوی در سر زنخدان الابینه و اضافت
چاه غبغب

اب

قوله بجان دادن نه پابست زدم اه ای با خود مقرر گشته بودم که جانرا در پای
خواهم سپرد کما هو آداب العاشق الصادق فرده کنایه از یوسف عزم و خورشید ذات
ذات حق تعالی به اقتدای بهتر است مرا ترک مجاز جان جانان ذات حق قیوم
که جان هر کس لب ریان و معیت وی زنده است چنانکه تن لب ریان و معیت
وی زنده است چنانکه تن لب ریان جان زنده باشد هما به وسود کنایه از عشق
یوسفی و طلب وصالش مقنع بالک سر زرد دامنی عصابه بالک زرها و همگه بر بند
زنان کذا فی المدار و زرین یعنی مزین بانواع زینت و عصابه را بر بالای پیشانی
می بندند رضا با قبا به پارچه که اندرون موزه و جز آن دارند اکسون یک جامه
ابریشمی سیاه از پوشش ملوک کذا فی المدار و مقرر است که اینه را در میان
پارچه ها دارند که غبار پاک نشود فلکن بوزن کلش جا کدان مدار و بعضی محققان
فرموده اند که مرکب است از کل بالک یعنی خاک تر و حن بالفتح یعنی خانه
خاکستر سنجاب بالکسر خز جنسی از پوستین ملوکانه مدار قوله فروغ روی جانان
دید و جان داداه ای بر مشاهده انوار قدم جان لحق تسلیم نمود مانند عوام
جان عزیز را صفت از جان ندادو شوه بیا افارسی ماتم و ماتم شده کنایه
از بازغه است که بر آرزوها ماتم نموده شاغل لحق شده بود گشون مجاموزا
چنانکه بازغه ترک عالم کرده بود تو هم ترک کن این غم عبارت از عشق حقیقی
و این ماتم عبارت از ترک عالم قوله مزن هر دم قدم در سنگلاخی اه سنگلاخ

او سنگلاخی ای جای که درو سنگها بسیار باشد کنایه از دنیا باعتبار صعوبتهای
او چه سنگستان از صعوبت خالی نباشد و شاخ کنایه از مدعی ای از مدعیان
دیگر رجوع مکن و ذکر شاخ بسنگستان بدین مناسبت است که در کوهها اکثر روباهان
دلاله ها میباشد شارح قدیم و اظهر است که سنگلاخ کنایه از عشق مجازی باشد و شاخ
از معشوقان عالم مجازی بیت انکه شهباز دل هر دم در کوهستان مجاز رفته و شکار
حسن مظاهر نشیمن مساز بلکه نشیمن خود بالا از کاینات کن که حسن حقیقی است معنی ذات
مطلقه او تعالی و بود و نبود معنی هست صورت شماران ای صورت منکره که مظاهر اند و محمد
رضا رحمه الله صورت شماران بمعنی صورت پرستان گفته و جمعیت نزد صوفیه صافیه
عبارت از انکه سالک بمطالعه وحدت پیوسته باشد و کثرت از کثرت و حشم
لسته و خلاف او را تفرقه نامیده اند دشمن کنایه از پریشانی خاطر از جهة توجه
بصورت مظاهر حصاری بنا، نسبت ای محفوظ و مامون متوجه سوی یکی که شاه
حقیقی است دولت کنایه از وصال یوسف و دام زلیخا کنایه از سعی و جهد آن
و بیت لاحق جزا است سکه بنام زدن بادشاهی بخشیدن بالفتح
بنشم کوسفند در پای که نازک تر میباشد کذا قیل مذهب باشد بد اسم
مفعول است از باب تفعیل اراسته کرده شده بزر و مصرع ثانی صفت تاج اکمها
چو روز سال هر یک سیصد و شصت او وجه ساز شش سیصد و شصت خلعت بود
ایام که سیصد و شصت اند انست که یوسف عم را تا آخر عمرش بوفا فیوما خلعت

جلد ۵ در رکه

جدیده در برگشد شرح قدیم هر یک از پیراهن و تاج و کمربند و قبا و غیره آنکه سر و

سرفراز آفتاب و تاج او عبارت از شعاع او یاد داشت او بجای پیرا عبارت از سر

افراختن استاده شدن آهین و کرزیب و آرایش دیگر و میان اینجا کمربند است

چون نی قند زیرا که نیشکر گره بسیار دارد و پس گره او گویا کمربند است مکر رضیا رحمه الله

قوله هزاران بوسه اش بر فرق دادی اه ضمیر بوسه اش مضاف الیه

فرق است و راجع بتاج کما یدل علیه الابیات اللاحقه ای تاج را بوسه بر سر داده

و گفتی که چنانکه تو تاج سر یوسف هستی و خاکپای یوسف علیه السلام تاج سر من باد معراج

مرتبه بلند قوله صدای دل دیوانه کردی اه یعنی از شانه دادن زلفش و بافتن

تارهای او معاطه دل مشوش خود کردی باعتبار حصول آرام خاطر و ممکن است که برای

حبس دیوانه سلسله زنجیر درکار باشد و بیت لاحق نیز اول است بشرح قدیم

ز عنبر خام جان عنبرین دام است و عنبرین دام سیاه و خوشبوی قوله

بنعمت خانه خود روز و شب داشت اه نعمت خانه دوات خانه و توشه خانه و این

مصرع متعلق بیت لاحق است یعنی آنکه در توشه خانه خود خانه های ملون که با نعمتها

گوناگون مزین بودند روز و شب مهیا کرده میداشت کذا افید قوله گرفتی از لب و

دندان او وام اه مقصود است که قند و مغز بادام در حلوا بکار برند یعنی گلقند

و مغز بادام و افی لایق حلوای یوسف علیه السلام نبود بلکه قند از لبش و مغز بادام از

دندانش گرفته حلوایش ساختی ای حلاوت در آن حلوا موصوف بودی

آوردی

مصری ز سیمین سیب آورده‌ای برای یوسف جهان میوه‌های لطیف و نازک
که گویا نمونه زنخ او بوده‌اند و شیرین کباتش در بیت لاحق مضاف الیه در
حبش است و راجع به یوسف مربا بالضم وانشد به ترتیب کرده شده و نام
شربتی که از میوه‌ها سازند چنانکه مربای سیب مشهور است کذا فی المدار
و نیز نام حلوای معروف کذا فی ابراهیم شاهی از شرم ادای از شرم لعل
لبش شکر و نبات در آب حل شده و شربت **قوله** نهادی مهد و جا اه مهد سبزه
و این مصرع تفسیر مصرع اول است رضا نهالین فرش خواب **قوله** گلش را از سمن
یا لاله بالین ای برای گل رخسار روی بالین را از گل سمن و لاله انباشته
زیر سرش نهادی فسون خواندی ای افسانه خوانی هنگام شب از رسم است
همدم در تب و تاب ای چنانکه شمع میسوخت رضا رحمه الله دوست آهو دو چشم
خجالت است
خمار آلوده غنچه دهن **قوله** که دیو با پری همخوابه باشی اه یا رد بوی جدای
دیو کنایه از زلف چه دیو سیاه میباشد و پری از رخسار چه پری سفید باشد
یعنی آنکه مرا از دیدن تو که اشک جاری است از جهة این است که رشک میبرم
بر اینکه تو باشی و با پری مصاحبت کنی چه مصاحبت دیو با پری شایان
نیست شرح قدیم یکجا توئی ای با وجود محبوبی و با نوی جسم جان بالاضافه و جان
و در بعضی نسخه لجسم و جان بسین مهمله و واو عاطفه واقع شده ای بظاهر و باطن و غم
و حامی یعنی غمگین جمعیت جانست **قوله** مژه پر آب و دل پر خون همرفته اه حالت از فاعل

همرفته

میرفت و مصرع ثانی تفسیر همیرفت است خورشید سایه ساطع النور قوله چو ان
برگی که گرداند نسیمش اه کاف در مصرع ثانی عاطفه است رضا و این بیت اشارت
بمضمون حدیث شریف مثل القلب کریشة بارض اصابتها الریح یقلبها یمینه
یساره و عیانا بطنه و ظهره درو هنگامی دردی که جنبش معلوم نباشد بجود ای
نی خدا نه و بغیر ساکن نهاد خالیه از جنبش کرده بدگرد باد کنایه از بیقراری و شین
وجودش راجع بجا کی ای اگرچه وجود آن خاک خالی از جنبش نیست لیکن از حال
باد که باعث گردیدگی اوست خبری ندارد شرح بتقریب سخن ای در میان قصه متوقع
قصدا و بالذات رضا قوله حساب روز و مه چون اه ای بنا بل تمام حساب روزهای
ماه از سر شمار کرده و معنی بدانست که روز عمر من روز چاه بود اگرچه پیش از
حساب کردن آن از ابلهی و کجان در یافته بود اگاه ای عارف کاروداتا قوله
که دلها را ابد لها راه باشد اه کما قیل ق دل را بدل رهی است درین گنبد سپهر
از سوی کینه کینه وز سوی مهر مهر کردی بیاد تقلیل ای گرد اندک زیر بارش
ای باران و نشستن غبار بر عذار دلدار قصد خون کشیدن ای به نیت رگ
زنی قافیه این بیت مردف مجهول است از نشت ای فخر و تنگ و بوی درنگ
همه از چند رشت نیست که خود را می پنداری پس ترا باید که با خود راه مهر و کینه
پیش نگیری و دل را از زنگ مهر صاف گردانی تا مثل موسی عم نوری انوار
جمال حقیقی در جیب آری و دولت بدان منور شود و اسرار غیب بر تو هویدا

کرده و تار را اللهت مضاف الیه جیب و بود بمعنی شاید است ای محتمل است و
احتمال بنا بر آن فرموده که چند کس مجاهده کامله نموده اند و بجایی نرسیده اند بلکه این
فضل ایزدی است رضا کاهش خویش ای در تحصیل مراد یار بجان و دل کوشد
و خود را کاهش دهد و فاعل خواهد در بیت لاحق معشوق است و فاعل بوسید
عاشق است و کذا فی لاحقه از سر پا ساختن کمال انقیاد نمودن چو خامه که
بهر طرف که برانی برود چو نامه که هر چون کنی پیچی سر نتابد حاصل آنکه در روی
آرزوی معشوق عاشق صادق هیچ عذر و حیله نمی آرد این تمهید است مر اطاعت
زلیخا را در اجرای آرزوی شبانی که از یوسف عم سر زد رضا قوله شبانی
لایق بود پیغمبری را زیرا چه پیغمبر در مراعات امت ساعی است چنانکه شبان
در نگهداشت رمه سرگرم است لهذا پیغمبران شبانی نموده اند تا مراعات بغیر
خوبی پذیر شوند فلاخن بالفتح چیزی که بدان سنگ اندازند هندش گوپهانی
نامند ابراهیم شاهی قوله رسن همچون خوز از زر بافتند کش ای رسن آن فلاخن
از طلا مرصع ساختند چنانکه رسن خورشید از زر است کنایه از خطوط شعاعیه بود
قوله چو خوان اه ای خواتم بحذف میم متکلم بقرینه چو بسم قوله بجنبش کردی
لعل خوشرنگ اه جیب کنایه از او بزه که بمیان فلاخن می باشد ای آن
فلاخن چنان مزین بجواهر و مروارید عالیقدر بود که اگر لعل خوشرنگ عبرت آن
در میان او جا گرفتی البته او را چون سنگ بفکندی ای لعل دیگر مثل آن

بی مقدار بود و پیداست که هر چه در آویزهٔ فلاخن نهاده گردانیده گذاشته شود البته
آن چیز از آویزه بیرون و دور افتد رضا قوله رمه در کوه او صفت شبانان است
رمه بالفتح گله اسپان و گوسپندان مدار قوله چو گردون چریده بی مثل و مانند او چو گردون
چریده که بر گردون سپهر دکنایه از برج حمل است که صورت بره دارد و محمد اکرم و بعضی
از شراح این مصرع را بدین نمط آورده چو گردون چریده بی مثل و مانند و گردون
چو عبارت از آفتاب داشته که مانند غزاله زرین بمزرعه گردون چرا میکند قوله چو
آهوی ختن سنبل چریده او چه از سنبل چریدن مشک از ناف آهو پیدا میشود
و تمام اندام آهو از خوردن سنبل خوشبوی میشود حاصل آنکه همه بره ها خوشبو
دار بودند و اسپ بندیده ای لاغر نبودند چه گوسفندان از هراس گرگان روز
بروز لاغر میشوند شرح قدیم زردستان ای حلقه در حلقه چون موی زنگیان پس
ناپدار و سیاه قوله نو گوی موج میزد سیل روغن او ای از بس فربهی که در نهاد
ایشان بود گویا آن گله سیل روغن بود که در وادیها موج میزد از سرفرازی
ای باد از جهت وزیدن بر پشت گوسفندان پشمشان را از جرسان حلقه حلقه
[illegible] دو درست لاحق رمه را برج حمل قرار داده یوسف عرم را خورشید قوله چو مشکین
آهوی ختنا فتاده او نشسته یا آهو در نهای مشکین بودن است چه هرگاه آهوی
ختن را نافه بحد کمال آرد بنابست از آهوان تنها شده گاهی در صحرا سرگردان
میرود و گاهی بگوسپندان سا میشود ای یوسف عرم که در رمه گوسپندان میرفت گویا

چیز

آهوی مشکین بود که با گوسفند آن اختلاط ورزیده بود و محمد اکرم رحمه الله
سگ نه بنا بر آنکه گرد دشت باز راه و بنا بر آنکه سگ که پس شبان باز نگردد و رضا
رحمه الله ورای بعض برای آن زلیخا صبر و هوش خود را سگ پس رونده یوسف
ساخته بود که سگ از لوازم شبان است قوله ز شاهی و شبانی هر دو آزاد
ای اگرچه در ظاهر گاهی در صحرا شبان بودی و گاهی در خانه شاهی ملک جان
بودی اما فی حد ذاته از هر دو وصف آزاد و فارغ بود همیشه مشغول بوی نسیه
بالفتح و آنکه ضد نقد و خیالی صورتی که در قوه متخیله صورة بندد و در نقد در حال استقبال
کنند و نسیه در استقبال ای اگر بالفعل وصال یار او را حاصل نباشد اما با خیالش
با نسیه امید عشق می بازد که البته گاهی او را خواهم یافت قوله که افتد کار او از دل
بدیده ای عاشق در نسیه چه قرار باشد برای آنکه از عشق بازی خیال المشاهده
واقعی الجامد قوله اندیشه بوس و کنارش ای از مطلب دیدن یوسف علیه السلام
طبع او بلندی جست ای طالب مطلب اعلی باشد که کنایه از بوس و کنار است
و دو بیت لاحق تفسیر است بهر یکدیدن ای برای یکدیدار یوسف عزم کجا که
چشم چشم افتد میبه وخت ای بصورت مذکوره زلیخا ببیند بدر رضا قوله بچشم فتنه
سوی او ببیند یا ای به نگاه بد و نظر شهوت سویش ببیند و اگر نه مشاهده
مطلق بوقوع می آمد شرح قدیم ز پا در آمد ای پس عاجز شد چنانکه میفرماید که
رخسار او از محنت و درد مثل لاله زرد شد الحاصل نقی و تازگی که بود

تاب

قوله مگر راز

قو مگر زانو که بر وی رو نهادی ره ای مگر آینه زانو روی کشادی بر وی
رو نهادی از غم و اندوه سیه چشمی ای سیاه چشمی طلبدار یعنی با عظمت رضا عجب بالضم
تکبر سر آوردن ای راضی شدن قو همی گفت این ولیکن آن یگانه ره ای برای
ملامت کرده خود این سخنهای مذکوره میگفت و میخواست که عشق یوسف را از دل
بدر کند اما یوسف عم در دلش چنان جا کرده بود که بهیچ روی او را از دل بدر کردن
نتوانستی فسون کردای دفع کردن درد با فسون خواندن بر و پیوند جان ای عاشق
در وقت مرگ از تن پیوند خود ببرد اما با دلبری که با وی آرد لحظه باشد که پیوند
باشد دست دادن میسر شدن قو ز سر د لاله رنگش کام ره ای ز رنگ ز
و هم آغوش شدن تازه کش مراد حاصل کن و بدیدن رفتار خوش وی تسلی
دل بدست آر رضا ز لال کام د لیش باضافه بیانیه زلال بالضم آب صاف و شیرین گفته
از بوسه است قو سرشکش را دل از خون داد مایه ره ای فاعل داد دل است زلیخا
از خونریزی سرشک او را مایه بخشید ای خون ناب میگریست و همانا یعنی شاید و امکان است
قو بران تشنه بباید زار بگریست ره ای چنانکه بر تشنه که بر کناره آب تشنگی
میگذارد دولت ابر تر تشنه از ترحم لازم است آنچنان بر حال من که در یک خانه
از لطف یار محرومم زار باید گریست و ترحمی باید فرمود قو گر آن کج بینت کارم
بی گره راست ره ای از ابروی او که کج است بتحقیق کار من بی گره نیست بلکه در صد
اشکال است چه رنگست ای چه حاصل است آب در دهان گردیدن حسرت خوردن

از سبب عدم حصول مراد بوسه و سیب کنایه از زنخ است و شیب کنایه از آزرده
خاطر شدن دست یافتن فادر شدن و غلبه نمودن رضا به ستان آی بوسه و دیگر
ضروری بیای فارسی موصوله کنایه از دو رسان ضلاد است فراق ناچار که از زمان
هوس عاشق آمده بهتر است او وتلخی و شوری بیا مصدریه باشد قوله زلیخا با غم بار
درازی او بیت اول شرط است و تمایل جزا ان و با غم صفه زلیخا است
درازی صفه غم است ای زلیخا که فراق این غم دراز بود چنانکه از خواب اول
تا این مقام ذکر یافت چون در ازمنه سابقه در هر غم از دایه چاره سازی
و جان بازی دیده بود لهذا اکنون هم دایه را گفت که مرا یکبار دیگر یاری
رضا و نهال کنایه از یوسف علیه السلام است سرکش یعنی سربلند و راست و بالا است
و ایهام یوسف علیه السلام قوله رخت را ور لطافت نازپرورد این بیت با هشت
بیت لاحقه صفه منادی قوله فلک زینت بلندش ساخت پایه او مقصود
بالنداء است و رو بالفتح گل نازپرور دای گل سرخ تر ادر لطافت از گل
واقعی برترست و در بعضی نسخه پرور و بیای فارسی که با نه است غلط است
زیرا انکه تکرار قافیه بیک معنی در یک بیت مستقبح است والله سبحانه قوله زجان
و دل گل در آب سرشته شده او بیان نازنینی یوسف علیه السلام میکند و باغ سدره عبارت از بهشت
با ذات سدره برگ سربلندی باضافه چنانکه شاخ بلا مهلت و تواند که صفت سرو
باشد ای از جان و دل وصل وطین ساخته و روی شاخی از عالم بالا گشته و چون

و تواند که ضروری بیای نسبت صفت فراق باشد و تلخی و شوری بیای مصدریه باشد ۱۱

آن شاخ

ان شاخ به بلندی رسید نام نوبردی نهاده اند حاصل انکه رشته گلبن نواز گلبن
بهشت است و محمد رضا گفته که کتیغ ازان فرموده که نهال نوشابان بهشت نیست
بلکه ازان برتر است کل رو یعنو باضافه چابه نواری مصدر فاعل است بمعنی پوشیده
بودن سر بر زمین یعنی ساجد شب وناب بیقراری و اضطراری در زنجیر مقید
سلسله باد در شبگیری ای پریشان و سرگردان ناکرده نقد زندگی کم
اه حال است از مفعول ترحم کن ای در حال خیانت بر وی ترحم و مافطره کنایه از لطف
اند که فسون سازای فریب دهنده و شرم در معنی موخر است از نهاده ای
سر بر خط فرمان نهاده ام بد فرما ای فرماینده کار بد صفت مقدم نفس است
و معصیت زای صفت موخرش و این بیت هم ثانی این اندیشه است رضا رحمه الله
وهیم عزیزم مضاف الیه نام است مرغ آب و دانه ای خورنده اب و دانه
جداگانه بود کار و کشته اه ای در نهاد از اولاد آدم خصلتی دیگر نهاده است
بس هر کرا از طینت پاک افریده است ای ولد الحلال است پاک کردار باشد
واگر پلید سرشت است بدکردار میشد لبنه سر اسرائیل وارم اه سر با لکسر
والشد بدر از هان اسرائیل مهتر یعقوب علیه السلام را گویند و این لفظ
سریانی است بمعنی عبد الله چه اسر بمعنی عبد است و ائیل بمعنی الله وقیل برگزیده
خدا متی لیه کذا فی الرشیدی و اورا یعقوب ازان نامیده اند که در عقب همه
فرزندان اسحاق علیه السلام تولد شده بود شرح قدیم حاصل بیت انکه در سینه خود

اخلاق گرامی یعقوب عزم دارم و در دل خود موهبتی از روح الامین دارم پس آنکه

اخلاق پیغمبران دارد و جبرائیل ناصح او باشد چگونه از وی معصیتی صادر شود قوله

بروز استحقاقم استحقاق این کار ای سزاواری کار نبوت از جد بزرگوار خود

میدارم یکجا بیاء وحدت راز ها عبارت از معانی و حقایق الهی که از خلیل الله

ولاد ابراهیم علیه السلام این قوم یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیه السلام قوله دل

خویش و مرا معذور میدار ای زلیخا بگو که چنانکه دل خود را در عشق من معذور

میداری الخ ای جانان مرا از قضای حاجت تو معذور میدان چو زلف خود ای چنانکه

زلفش آشفته بود که اش نه بیند او بادام سیاه چشم زلیخا عناب ز اشک

سرخ فام باشد کنار کنایه از ابلق دادن و سایه افکندن متوجه شدن رضا آنست الخ

بگون آلوده و عناب بالضم والتشدید نام میوه الیست سرخ مایل

الالیق بالعباره اینها معناه اینها مثبت علی راس یوسف عزم کند عبارت از جذبه شوق

قوله ز چشم خون فشان یک قطره خون است ای حال دل من از چشم من در باب

که کنایه خون شده بیرون آمده است لجه بالضم والتشدید میانه دریا

ومعظم آن که اشیء المدار دضاد لجم رگ زن کاو بتکافد قوله مرا چشمی تو چون

خندان چشم ای تو چشم عزیز من هستی پس چگونه خندان باشم که چشم خود را

گریان می بینم قوله که از آب افکنی آتش بجانم ای این نادره کار حسن نشست

که بر انگیختن آب چشم آتش بیقراری در جان افکنی قوله چو چشم خود گهرباره ای چنانکه

چشم گوهر اشک می بارید از لب گوهر سخن می بارید و گفت قوله که ای عشقت چه آرد

بگون آلوده و عناب بالضم والتشدید

نام میوه الیست سرخ فام مایل

از من

بر سر من آواری راست گفته بود که از سوی زلیخی دوازده سال در زندان بوده است
کما سجی قوله بجای سلطان معشوقان آه انتقال است از مولوی علیه الرحمه سلطان
معشوقان حضرت ایزد تعالی که جمیل علی الاطلاق اوست و جمال دیگران عاریه
اوست در این منصب ای در مرتبهٔ معشوقی و محبوبی و در دو بیت لاحق در اثبات
این معنی است و از سرو و ماه معشوق زاید الحسن مراد است و در دو بیت
لاحق اللاحق بطریق تمثیل است اوج چرخ معدل النهار که دو نصف و راست به بر آید
قالب ماه عبارت از کامل شدن دورهٔ اوست در شب چهاردهم قوله کند رخ محاق فیش
راز در نجور اه محاق بکسر سه روز از آخر ماه کذا فی التاج و در فرهنگ علمی گفته که محاق
گرفتن ماه را گویند ابراهیم شاهی روان خود   ای جان خود را کاهش ننهد
و روان بمعنی جان بالفتح محقق است و قیل بالضم به جنبه جنبه کی جنبده ای در قید
غلامی مقید هستم قوله خداوندی مجو از بنده آه خداوندی بمعنی صاحبی ای اگر مرا
با همخواب نبودی بنده نخواهم ماند چه هم خواب خداوند باشد نه بنده و نیز
اندر شرع نیست مالکه بر بنده خود حرام رضا جای ای ایستاده کار کرای خد متکار
الجاهای متعلق دیده ها نهی قوله که زده رنگ نمکدان آه کنایه از تراکت و
انبازی است در یک زن مشهور غالیه عبارت از خط عشاق که خداوندان مر
بندگان نیکوکار را از راه عنایت نوشته میدهند و فق تقدیم فا بر قاف ای
جز بر مو فقت رضای من دم مزن گستره ای جنگ کند و برابری نماید چمن

هم خداوند باشد

برای باغبانان باغ این حکایت باضافه بیانیه ای جهان سازنده این حکایت
که کنایت از ذات مولوی است کهن بران رُوات متقدمین این تازه گوهر
کنایه از تماشای خدمتی از صدمات سوری آول بیا عظمت کرد اگر آن باغ دیوار
و حصار عظیم از آب و گل بر آورده بودند گل سوری چهار نازی نام گلی است زرد
رنگ که هندش سوتی نامند و سوری او را از ان نامند که پیرامون باغ باغ واقع
باشند کذا افیدنی الشامل سوری گلی است سرخ که به پهلوان تشبیه کنندش و
محمد رضا هر گل سرخ و لاله فرموده است و شارح قدیم میفرماید که گل سوری باضافه
بیانیه است و سوری بمعنی سرخ است ای از تماشا هر پیرامون آن سور سروری
حاصل میشد و بمعنی گل زرد درین مقام صورت نه بندد از جهت لفظ اطراف چه ریاحین
پیرامون حصار خواه اندرونی و خواه بیرونی اصلا واقع نباشد بلکه در وسط
چمن باشد و الله سبحانه اعلم نیک نامی ای لب یار دلیر [illegible] چنارش را
قدم بر دامن سرو است چنار بالفتح درختی معروف که برگ او را به پنجه تشبیه
کنند و گویند که عمرش قریب هزار سال رسد و آخر از دی آتش جدا شود
که او را بسوزد کذا فی المدار قدم چنار عبارت از بیخ و آن دامن سرو کنایه
از مقامی که پیرامون سرو باشد حمایل بمعنی در گردن آویخته ای پیرامن سرو چنار را
نشانده بودند و برگهای چنار که بر سرو رسیده بودند گویا چنار از کمال اخلاص
و محبت لیت خود را در گردن سرو انداخته بود شرح قدیم ز غنچه بیان عمارت است

نارون

نارون بار او موقوف و رخی بر سایه دراز دست و سخت چوب منسوب بقد
شاهدان که بیشه وران از و دستهٔ تیشه و تبر و امثال آن کنند و در شرح
مخزن آورده بمعنی درخت انار مدار ای نارون که بالای درخت گل بود و
بر آدمی او فتاد گویا بر شاه گل چتر زری مینمود بود چمن نارنج بن را صحن
میدان نارنج معرب نارنگ میوه معروف کذا فی مدار نارنج بن درخت
نارنج و در ادا بمعنی برای و شیرین شاخش مضاف الیه کف و راجع بنارنج بن و
در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است ای چمن آن باغ برای درخت نارنج
میدان فراخ بود و در دست آن درخت میوهٔ نارنج و شاخ که با او پیوسته
بود گوی و چوگان بود و درخت مذکور با این گوی و چوگان در میدان چمن بازی
میکرد و از جمیع درختان باغ گوی لطافت برده بود یعنی درخت مذکور از دیگر درختان
بس لطیف و سیراب بود و شرح قدیم و آفت کنایه از اسپها و دیگر مضرات باغ
گرفته باغ را زو کار بالا لاله را علامت اضافه کار است یعنی باغ ای کار باغ
از نخلها بلندی و رونق گرفته بود خرمینه بار عظمت ای هر خوشهٔ نخل خرمنی بود از خرما
و در بعضی نسخ بجای خرما حلوا درج است خستهٔ جانان گرسنه کام از مردم و مرغان
پستان دایه کام لبستان الخضراء لبستان الخضر میوه ایست که مانند پستان است ای
میوهٔ الخضر مثل پستان دایه از شیر پر بود فالکلام علی حذف المضاف طفلان باغ
مرغان الخضر خواره چنانکه در بیت لاحق فرماید و محمد رضا در جمع گفتن و طفلان

بحث نموده که مرغ انجیرخواره بجای زاغ است نه غیر آن پس جمع گفتن بدون توجیه درست
نیست و توجیهش اینست که گفته شود که جمع باعتبار زاغان گفته و شاید که مراد از
بجز زاغ دیگر مرغان انجیرخواره باشند انتهی کلام نیمروزان با الف و نون
ظرفیه ای بوقت نیمروز زنگاری مشبکهای پنجره های سبز کنایه از فرجهای
که از میان برگهای درختان واقع باشند و روشنائی آفتاب در نیمروز از آنها
پاره پاره شده می افتد رضا رحمه الله و خورشید اینجا بمعنی نور و تابش است و مصرع
ثانی لف و نشر است بر غیر ترتیب لف ز جنبش لمعهای نور در ظل او دف بالفتح دایره و بعضی
افصح جلاجل زنگوله های خورد که بر چرم دوخته در گردن اسپ و جز آن می بندند
اما مشهور درین زمان آنست که از روئین و برنج بشکل مدور ساخته بر کناره
دف و دایره ها وصل کنند تا بوقت زدن دف جلاجل یکبارگی آواز کنند
رضا ای از جنبش سایهٔ درختان از سبب تحریک باد و لمعهای نور آفتاب که در
سایه درختان بر گل می افتاد گویا آن لمعهای جلاجل زرین بودند که بر دف
گل می رسیدند و می نواختند و تشبیه گل بدف دارند و بر اینست شرح قدیم نغمه
و از سرود گوینده فیروزه کاخ عبارت از آسمان با باغ مذکور رضا ز باد و
سایهٔ جنبش هزاران شبدن یکی آرام شدن و بطاء مطبعه نوشتن غلط است چه ملا
در زبان پارسی نیامده است سایهٔ بید ای سایه برگ بید جنبش صاف فای
از سبب وزیدن باد در اشجار سایهٔ برگهای بید که در جوبار بزرگ می افتد گویا

ازار

۱۱۱

هزار ماهیان در آب سیده و یدند چو برگ بید صورت ماهی دارد شرح قدیم از خوب و ناخوب کنایه از برگ و گل و خار و خاشاک سایه هر شاخ که بر زمین جنبش میکرد

کشیده جوی آتش جدول از سیم اه فاعل کشیده جوی آب و سبزه و اخط کفتن باعتبار پیچ و تاب اوست ای زمین آن باغ لوح تعلیم بود و سبزه در و خطوط بود و جوبهای آب جدول سیمین بودند شرح قدیم لوح مجدول زمین باغ با سبزه خورده و امان عارفان بنفشه بالضم گیاهی است دراز و سبز مایل

لب ساپی بر خیابان است رعنا نه هلکاه حور ای جای نشاط و سرور کنایه از باغ مذکور چو بلور تشبیه در صفا است چه بلور در صفا ضرب المثل است خراشیده ای اثر زخم خیشه که بر چوب مینا بند رعنا آن ماه ملک مهد زلیخا که عالی مقدار بود

بکل مرغ چمن زد داستانی اه ای بوقت در آمدن یوسف علیه السلام در باغ بلبل پیش گل این داستان خواند که خوش اه حور کنایه از پرستاران و رضوان کنایه از یوسف دوشیزه بضم دال مهمله و واو مجهول دختری که بکر بود و گوهر بمعنی اصل است چو سرو نازای چنانکه سرو ناز در باغ قایم و دایم میباشد آنچنان کنیزان رایم و ملازم یوسف علیه السلام گرد کام اول بکاف فارسی بمعنی قدم و ثانی بتازی بمعنی مرام بران بکسر بای امر است از راندن ای کام خود که کنایه از تمتع مذکور است روان ساز جا زید بیاء موحده ای صرف کنید جا زید بتای فوقانیه البتاید و در بعضی نسخ جنون بافته شد ای در جان باختن در راه یوسف علیه السلام

بیائی پارسی مفتوحه با سبز منقش … به بسیار رنگ از سبز و سرخ و چنین …

فخر کنید قوله بلوح ارزو نقش زده لوح ارزو کنایه از دل زلیخا و محمد رضا اضافه بیانیه
گفته و یای خوب موصوله است و بیت لاحق صله آن ای از وصف صفت مذکوره
گویا در دل خیال این خوب داشت که هرگاه او قوله نثار جان و دل در پایش افشاند
او ای همین باز رفت و دل و جان را نثار یوسف عزم ساخته چه نثار افشاندن
بجای تخت در هنگام تخت آرائی از رسم است و دوری ای دور بودن معشوق
از عاشق را ای دلبرای صلاح خاطرش قوله شب با نگاه ز سواد شعر کار زر اه شعر
بالفتح قسمی از پارچه سیاه که از موی بافند و رنگش خوش بود و اضافه سواد
بشعر اضافه صفت بموصوف است ای جامه سیاه کنایه از سیاهی شب است
و کار زر صفت شعر است پس شعر کار زر یعنی جامه سیاه منقش و مزین است که هند
پهلکاری نامند و سواد شب را الکار زر باعتبار ستارگان گفته حاصل آنکه سیاهی شب
با ستارگان گویا جامه مزین بگلها بود که فلک بوقت شب بر خود کرده عروس
عشوه انگیز و نازکنان را از پروین سلک جواهر گفته حلقه بگوش ساخته و از شکل
ماه آینه در دست گرفته چنانکه رسم عروسان است که بوقت آرایش آینه
بدست کرده آرایش کنند قوله فنون دلبری در روی مینهاده ای از اطوار معشوقانه
از ناز و کرشمه هیچ یوسف عزم هویدا کردند تا او را بخود بفریبد اما در ذات شریف
موثر نشد اگرچه فنون بود و نمک شکربار لبش شکر کنایه از بلاغت سخن
یا از محل مخصوص آن و شکر خا یعنی لذت گیرنده سرو پرنیان پوش قامت

پهلکا

کنیزکی

کنیزک در لباس حریر از ادای فروغ تنهای و بندگی سرو خالی از نزاکت بیت

نور که چشم بی سرو پا حلقه مانند او بی سرو پای پریشانی و از حلقه حلقهٔ زلف مراد است

ای از افکندن حلقه بزلف خود این اشارت کرد که من مانند حلقهٔ زلف در طلب وصالت

پریشانم و تواند که از حلقهٔ آن حلقه مراد باشد که در انگشت دارند چه آن هم بی

سروپا باشد ولی سروپا را پریشانی لازم است شرح قدیم و در بیت لاحق

از حلقه حلقه در مراد است که بیرون از در میباش نور که دفع چشم بد را از آن او شمایل

خصایل پسندیده و اطوار معشوقانه و محمد رضا از شمایل صورت جمیله یوسف عزم خواسته

در الجیفه برای ای دست من در گردن تو باد تا مثل تعویذ چشم زخم را دفع سازد

در شمایل نیز انکه بالی نماید مثنوی کباره کنایه از جمل کنیزان فراغی جا عظمت بیت

پرستان ای کافران هند که ای حق تعالی اسرار یقین دلایل وحدت ایزد

تعالی درین غربت ای غربت ظاهری از جهت خوبروی راه فروری عبارت از بت

پرستی رضا از این عالم بودن ای خارج از سلسله ممکنات چه او واجب الا است

یا خارج از کونین چه او از مکان و مکانی منزه است زد دانائی و هوش نهاده است تا دل

کنایه از کمال دانش است که بحد عرفان رسد و میوه خدا پرستی دهد که فایده از عقل

شناخت واجب تعالی و عبادت اوست زیرا انکه نه در اهل دانش هویداست

که پرستش حجره او در پرستیم خود را نیز داخل کردن در سلک ایشان برای

دیانت ایشان است ای من هم خاص خدمتم بس باید که بعد ازین او شرح قدیم گیسو

شان درانه ای در وجی مادر انانی
و تو هوش نهاده است

ملک نشست
عبارت از بت سنگین است که سولش با دار از گردن وهش او سر نهادن
ای امتیاز تعظیم خود از تحقیر خود بلند ارد محمد اکرم رحمه الله و فی علی نداشته و خراشید
دانست ای از دانا بعید است که بدست خود بت از سنگ بتراشد و از مهر آن دل را
خسته سازد و از سنگ چه خیزد ای کار روای عالم از سنگ هم نپرسد شهادة کلمه
ای شهادت یک انگشت کنایه از یکبار گفتن کلمه طیبه است ای کلمه طیبه شهیدی است
که کافر صد ساله چون یکبار گوید از عفو باشد کفر هر بکرمه تعالی انگشت شهادت سبابه
که بوقت گفتن کلمه طیبه از حصول دل او به نصیب باز زند پس آن انگشت آلت کوری
شیطان است چه مطلب ذکر اسم و شرک انسان است و چون انسان بهدایت
ایمان رسد شیطان منفعل و کور میشود و سلبن زخمش راجع بشیطان و چشم زخم
عبارت از رضا است رسته کار یافتن لمطلب رسیدن عقد خدمت کمر بندی ایزد
تعالی سیما علامتی در پیشانی که بدان خیر و شر و غم و شادی معلوم سازند نهان
بمعنی شاید دو رخ ای دو رخساره شامل گلرنگ ای سرخ چه سرخی از لوازم شرم
و حیاست وداع جان خود کرد ای خاطر از دیار خود گذاشت و بیتن راه خانه خود
برداشت یا بمعنی آنکه از ناکامی بیهوش شد رضا کلبه احزان خانه غمها عبارت از زلیخا
گشته سودای ای قتیل المحبت عبارت از زلیخا توان بمعنی طاقت و توانائی توان
با غبار ره درش بودن و چراغ افروز با غبار تزیین نمودن زلیخا را رضا و از
ای اگر از آن دم زلم بیشتر رحمت ای بشری که در رحمت دل دابه می آید قول زهر تو منفعل

مصرع ثانیه بدین پایه ای بچه جوانیه و بیت لاحق مقصود بالذات است پیوند دل و جان

ای مهر باطنی ملاقات آب و گل صحبت ظاهری در اری سرسبز و تازه یکی

رضا افسون جوانی ای کلام سحرآمیز جواب امر است از تافتن لطف اول یعنی

مهربانی و ثانی یعنی پاکیزگی بسامین کوی زلف کوهی برو یعنی بر روی خود و دلکش

یعنی دل رباینده صفة حال است چو مردم نور دیده گزیدیم اه ای اگر ما نه مردمک

که در چشم جا دارد نور دیده را افزایش دهیم ای چشم را بسرمه ناز مکحل سازیم

هرگز در چشم او نمک است جای لمی بالم ای بسوزیم نه بیند بجال کسی افتادن مطلع زن

از حالش نم من ای عشق من و این بیت جزا شرط است و بلا یعنی بلندی است

نه تنها آفتم زیبای اوست اه ای تنها از حسن باکمال او خراب نیستم بلکه

استغنای او بلای دیگر است مراد شرح قدیم بر وام ای برداخت و عوض مسکین

ما خرد را یعنی بیقرار و مضطرب کند ایضاً المدار باشتر ای بقدر بار شتر بجز دار ای بقدر

بار خرای هر دو بسیار باید اما سیم زیاده تر از زر باشد بموضع ای بهر جای از

خانه چه بر دیوارها و چه بر سقف و چه بر فرش سرمایه عبارت از سیم و زر ابا دیعنی دولتمندی

و توانگری رضا معماران این کاخ ای روایات کنه کان این فقره شرح قدیم

هر رسم هندسه کارگذاری اه هندسه منسوب بهندسه که نام علم است که بدان

مقادیر اشیا و تنگی و فراخی دانسته شود رصد بالفتح چبوتره مطلق اما اینجا کنایه از رصد

حکما است که مقدار هفده گز بر کوه شامخ با رفعت کمال بنا سازند و از انجا مطالعه نجوم و مدارج

و حرکات ستارگان معلوم کنند گویند که حکیمی بر کوهی بلند رصدی ساخته بود که
بعد از شش ماه کامل یک خشت بر سر رصد رسیدی محمد اکرم حاصل آنکه آن استاد
بر طرح بناهای مرتفعه و تعمیر عمارات شامخه قادر کامل بود ز تشکیلش مجسطی
سخت آسان اه تشکیل شکل ساختن و مجسطی بکسر یکم و فتح دوم نام کتابی است
در علم هندسه و در وی اشکال و دوایر و تصویرات و ما عدا ذلک مرقوم است
سخت آسان بسیار سهل تشکیک در شک و شبه انداختن و اعتراض نمودن
اقلیدس بالضم و کسر دال مهمله نام حکیمی است مصنف مجسطی مذکور یعنی آنکه از نوشتن
اشکال آن استاد که بطریق سهولت و ایضاح مینوشت کتاب مجسطی آسان میشد
چه از خواندن کتابی در علم کتاب دیگر از آن علم حل و آسان میشود و باز این
ترقی نموده میفرماید که مصنف مجسطی یعنی اقلیدس در کور خاطف دهر آسان بود
که اگر آن استاد در کتاب من که مجسطی است یعنی جو یدو شک اندازد عجب و بعید
نیست هذا ما سنح لی من تحریرات محمد اکرم و محمد رضا رحمهما الله و بعضی از شراح فرموده
که مجسطی نام کتابی است از حکیم بطلیموس در علم هیئت و بجای تشکیل در مصرع اول
تشبیک مصدر تفعیل از شبکه نگاشته و شبکه در لغت بمعنی دام است و تشبیک انگشتان
دو دست را در هم افکندن و در اصطلاح آنرا گویند که مقاصد و تمثیلات که خواهند
بر روی صفحه نگارند تا صورت آن چیز که خواهند معلوم گردد و این صنعت اکثر مردم طراح
و بنای اصحاب مساحت و علما و افاضل بکار آید و اقلیدس نام حکیمی است که بلاغت ادله

داشتفاست براهین از مشاهیر جهان است و کتابی در بیان اشکال هندسه تصنیف کرده و نام خود بر او نهاده و نصیر طوسی آنرا شرحی ساخته که او را تحریر اقلیدس گویند هذا الکلام و نیز گفت که در بعضی از نسخه در مصرع ثانی بجای تشکیک تشکیل واقعست و تشکیل یعنی در شکال و اخفا را افکندن و بعضی شکل چیزی کشیدن و هر دو معنی در ینجا صورت بند و دعلیا هذا هر یک مصرع مطلبی ادا میکند   التعویل عند ارباب التحصیل والله سبحانه اعلم قوله رکجی برشدی بر طاق اطلس اه کجی بفتح جیم تازی و یای وحدت ای یک جهت برشدن بلند شدن طاق اطلس عرش اینجا کنایه از عمارتست و کذا ایوان زحل که آسمان هفتم است بناها نمودی و یک جهت بر مقام بلند رسیدی بر روی بنا ساختن خصوصًا بنا بلندی و مدور از خواص استادان نادر فن است پس حاصل انکه در صنعت بسیار کامل بود و بعضی کجی بضم جیم فارسی دیبای بصدری یعنی ترتیب انداختن بناها گفته اند ای برای نمایدن روش عمارت و پسند خاطر صاحب عمارت چون فکر کردی هر در ان روش زیبا بظهور آوردی یعنی که هر کدام که زیبا پسند افتد بنما که بران عمارت نموده آید نقش او بینش تصویر همه اشیا روح آراستی یعنی عالم دیگر پیدا کردی تصویر زنده کشیدی ای صورت آن چیز بعینه منقوش شدی و چنان نمودی که زنده است درین دست نادره کار دو ماه کنایه از خشت سیم و مهر کنایه از خشت زرین رضا رحمه الله فضای بالکسر صحن خانه آمال جمع امل یعنی آرزوی ممهد اسم مفعول از تمهید

یعنی گسترده شده و مرتفع چنین کند که موصل پیوند کرده شده ابنوس چوب سیاه
ای و در راه های آن سرای از سنگ سفید فرش انداخته بودند و درهای
او از ابنوس و دندان فیل پیوند نموده بودند در اندر در هم در میان یکدیگر
هفت اورنگ بی مثل زمانه هفت آسمان که در میان یکدگر اند رضا و در مدار است
هفت اورنگ کواکب بنات النعش و تشبیه دلربند رست است ای چنانکه بنات
النعش بی مثل اند آن جنان همان هفت خانه بی نظیر بودند محمد اکرم رحمه الله و قوله
بهفتم خانه متعلق بیت لاحق است همچون چرخ هفتم صفت هفتم خانه است باعتبار
بلندی آن مصرع ثانی هم صفت اوست ای نقوش دیگر خانه ها از خانه هفتمین
کمتر بودند و در وی بیشتر و محمد رضا لفظ کم را بضم کاف فارسی نوشته تا قافیه
درست آید کم یعنی مغلوب گفته قوله به بنهای مرصع در شجراه صفت طاوسان است
شجر بر وزن تدرج مصدر بمعنی خرامیدن و بمباهات و ناز رفتن بعض الشروح
و شارح قدیم میفرماید که شجر بمعنی کشیدن شدن بر دم طاوسان که هند بش
بایل نامند میان آن در صحن خانه هفتم اغصان جمع غصن بالضم شاخ و اوراق برها کیا
طیار باشد یعنی پرنده و مصرع ثانی صفت اوست ای بال آن مرغ از زمرد سبز بود
و منقارش از لعل رضا و مهد است که درختان مصنوعی را خزان نیز مرده نکند
و مرغان تصویری در یکی قرار دادند و از مردمان دهشت ندارند این اشارات
بزلیخا و آن اشارت به یوسف عم ماه کنایه از نقش زلیخا و مهر کنایه از تصویر یوسف

توأم دو پیکر برج جوزا که یک تنه دو سر دارد مدار گل پاره دو شاخ
تازه دو نقش بند کارشوق نهانخانه بیانیه تزیینش ای زینت کردن خانه از فرش
و جز آن چنانکه در بیت لاحق مفهوم باید و در بعضی نسخه ترصیعش واقع شده که گوهر
هوند مرصع بجواهر در هم آمیختن و جمع کردن یعنی از ریاحین عطرناک و گلها
خوشبودار خانه را معطر ساخت رخسار صدرغزت عبارت از تخت زرین
لوح گل بوستانها شمرده شد اه مثیل ماسبق است و بعضی مشهور و گل در بیت
لاحق کنایه از رخ زلیخا است و غازه سرخی که زنان بر روی مالند نکو و از
شهرت و نام زدگی زوسمه ابروان زنگار پرداخته وسمه رنگی سیاه
که بدان ابروان را سیاه کنند هلال عید کنایه از ابروی کوتاه و باریک
قوس قزح کنایه از ابروی دراز و سیاه که برنگ مذکور بهم رسد و محمد رضا
فرموده که ابرو را قوس قزح باعتبار انواع رنگ وسمه و بر آن گفته قوس قزح
بالضم قاف و فتح زاء معجمه کمان شکل ملون بالوان مختلفه و آن جرمی در هوای
ابرناک پیدا شود و سبب ظهور وی آنست که آفتاب در حجاب سحاب بر زمین
نمناک می تابد و بر هوا عکس آن کمان شکل پیدا آید و آفتاب اگر شرقی باشد ظهور
وی از جانب غرب باشد و بالعکس کذا فی المدار و در منتخب آورده که قزح نام کوهیست
و نام ملکی است موکل بر سحاب و نام پادشاهی از پادشاهان عجم و کمان رنگین را
قوس قزح از آن نامند که قزح مأخوذ است از قزحت بر وزن فرقت یعنی راه زرد

و سرخ و سبز با آنکه بلند است ماخوذ از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بموکل
بالشاه مذکور انتهی (ز) نغوله بسته موی عنبرین را اراده با آنکه چون موی پیچیده را
بر گوش نهند آنرا نغوله گویند و اگر بر دوش آویزند آنرا جعد نامند و اگر بر پس
پشت اندازند آنرا گیسو خوانند رضا (ز) ز عنبر داد پشت ارغوان را اراده عنبر کنایه
از زلف مشکین و ارغوان کنایه از پشت زلیخا که سرخ بود و لطیفه باعتبار
زینت افزای است سیه کاری رهزنی یا عتبار رفو نقبه کردن مردمان و لفظ
مردم دو معنی است (ز) که رویت آتشی را ای از نهادن خالهای سیاه
که مانند سپند بودند بر روی خود که مانند آتش سرخ بود پنهان و اظهار زین
یعنی یوسف علیه السلام نموده بود که رویت آتشی (ز) به خطی کشید از میل حوش
میل راه ماه کنایه از رخ او چه رسم زنان عرب است که در حین آرایش خط
سیاه و باریک معقد از میل سرمه بر پیشانی میکشند محمد اکرم دارست
لاحق از میل الت کوری خواسته (ز) نگر مشاطه دید آن نرگس مست الکحیل
دیگر است در دماغ بلی ای چون مشاطه از آرایش دیگر فارغ شد و بکار سرمه
اندازی متوجه گردید و میل را سرمه آلوده در دست گرفت و خواست که
در چشمانش کشد مستی چشمانش در مشاطه بجای سرایت کرد که از سبب مستی
میل سرمه از دستش بر پیشانی زلیخا افتاد و خط سیاه جدا گشت شرح قدم
بدستان ای برای مکر و فریب دادن سیمین بچه ای بچه سپید پای دوالی

دلنگاری برای عیدست اشاره بیوسف عزم فرزده کار کنایه از مشاطه فندق بانعم
میوه ایست که بانگشت مشابه ان نسبت کننده‌اش ابراهیم شاهی ای سر انگشتان
رنگ حنا داده وازان خوابها را بجا رعرض کرد قو بصنعت ده هلال مه نقا را
او ده هلال کنایه از سرهای ناخنان افزوده از انگشتان وهکانه مه نقا را صفت
هلال است ای چنان هلال که در قفای او ماه واقع است وماه کنایه از ناخن حقیقیه
بگوشت وجلباب شفق چادر سرخ باضافه بیانیه کنایه از رنگ حنا وطرفه است
که ده هلال بده ماه یکجا جمع باشند رضا رحمه الله وبعضی از شراح این توجیه را
رد نموده اند چه صدق صنعت در قفا بودن ماه بر سرهای ناخنان چندان ظاهر نیست
بلکه از هلال سرانگشتان مراد است که هر یک را باعتبار روی ناخن که در عقب اوست
مه نقا گفته و انگشتان در حین حنا کردن چون ملون شوند سر هر یک را بهلالی
که از ورای پرده شفق ظاهر شده باشد تشبیه توان کرد والله اعلم طارم فلیح
را او مهد خانه بلند وگنبد وسراپرده ابراهیم شاهی وطارم دولت یعنی بلندی
بخت وسعادت آن ای این آرایش کمال ونمایش هلال برای آن کرده بود
که آن هلال علامت عید وصال یار شود وبخت یاور گردد رضا قو قران افکند
مه را با ستاره ماه کنایه از رخساره وستاره کنایه از گوشواره قران با سر
هوس تن جزوی بحری مصطلح اهل تنجیم است که دو ستاره سعد مثل ماه ومشتری در یک
برج جمع شوند که انرا قران السعدین گویند ودران وقت بسیار سعد باشد که کارها بدعا رسند

محمد اکرم رحمه الله گل کنایه از وجود زلیخا و سمن پیراهن سپید قوله شعار بر شاخ گل از
یاسمین کرده شعار بکسر جامه که در زیر جامه های دیگر باشد که تن را باید
بکسر دال مهمله و ثاء مثلثه جامه که بالای همه جامه ها پوشند کذا فی المدار شاخ
گل قامت زلیخا و یاسمین پیراهن سپید یعنی پیراهن را ملازم تن خود گفته و از سمن
و گل در مصرع ثانی سمن و گل واقعی مراد است که برای خوشبوی گلها را در جیب
و آستین می اندازند و تواند که بجنبل مصرع اول باشد سینه و دوش در جیب
پیراهن آورد و ساعد و بازو در آستینش در آورد رضا رحمه الله تنک بفتحتین باریک
کذا فی المدار ای آن پیراهن که بر تن او بود چنان نازک و باریک بود که
گویا آبله اندک و باریک بر روی گل آمده بود از لاله و گل تن زلیخا مراد است
رضا رح از ساعد بیان دو ماهی است و سیمینه بر کف زرین دو ماهی دو ساعد
سیمین مطوق یعنی طوق دار رضا قوله رخ خیش میداد با ساعد گواهی اه ای رخ
وی که بر اوج جمال ماه تابان بود و ساعد وی که ماهی در آب بود هر دو گواهی میدادند
که حسن زلیخا تمام عالم را از ماه تا ماهی در دام خود خواهد آورد و از جامه دبال
جامه خواسته که بالای پیراهن پوشیده بود رضا رحمه الله قوله نهاده از لعل سر آ
و زرخشک کلمه از لعل تاج فروزان است ای بر سر تاج نهاد که از لعل ابدار و زر
خالص روشن بود ای بیاپنهار روشن خرمن مشک سر زلیخا باعتبار زلف مشکین
قوله شد از گوهر مرصع اه ای زلیخا از سبب حسن و زیب دامان و جیب که مرصع بگوهر بود

دامن

در صحن خانه طاوس خرامان شد از مقابل آئینه که مقابل او بود و از نقد حسن او
مراد است درون کنج طرب ای دل خود را کنج شادی ساخت از سبب عیاری
حسن خود عطارد در محتشم از آن گفته که منشی ملازم صاحب شکوه می باشد خواص
آب و گل ظلمت و حرکت است فرد و زد یک حرف آه یعنی هر سخن چنان دلکش بود که در همه
عالم داستان میشد فرد بطوق منت او بیکو بند یکی تو گویا طوق است از منت
تو و من تا آن گردن را بلند بیکنم رضا از آن بازای از احسان من عالم را خواه
بگوید زلیخا بنده نکوکار خود را ایس محترم داشته نشین که از کشش راجح یوسف علیه السلام
و نشین آستوارش بدر فرد نظر نکشاده آه این مصرع حال است از فاعل شدم
و همچنین فی البیت اللاحق یعنی روی بی مهری و عدم توجه و لطف صد شاه ای صد شاه
پادشاه ملک جان صرصر باد سخت و زان بر آید ای مقابل شود که ابتدای مثل
جنگ برابری صرصر کند نقاب تکسیر روی بند مدار رهین یعنی مقبول ای مرهون
و مقید ششدر نوعی از بازی که بنا زیش نرد گویند و آن ششم را شش خانه بیاشد
و چون مهره بششم خانه آید بند گردد بندل حرف سعی و طاقت بیل بالفتح
بافتن سخن پرداز حکایت کننده و روایت آرنده کاشانه را از عبارت از قصه
خانه هفتم روشن حرم خانه هفتمین شحنه بالفتح نگهبان روز که برای ضبط کارها در شهر
بگرد و شش کوتوال نامند و عسس بفتحتین نگهبان شب که محافظت و زان کند
کذا فی المدار و کلمه را در بیت لاحق علامه اضافه است بسوی هوس اضافه

جان بطمع ای عرصه میدان هوس و جان طمع و هوس و طمع زلیخا را شخصی منفور نموده مسخر نماید
که هوس او در دویدن بود و طمعش در همواری باب دیده حال است از فاعل کفت
قوله که چشم رحمت از رویم اه برحمت سوی من بین و کام من بده یعنی بسیار میکرد
ای در دل بسیار ظاهر میکرد در ضا منصور علی بنا المفعول و بتلاحق صفت موصوف است
روان فی الحال قوله رخ خود در خدای آسمان کرد بدانکه در اخبار وارد است که آسمان
قبله دعا است لهذا بوقت دعا باسمان توجه کرده شود که مستلزم اجابت دعوت است
نه انکه حق تعالی را در آسمان مستقری بوده باشد چنانکه عبارت خدای آسمان بدان
موهم است بعض الشروح ای از دل توجه بجناب ایزد آورده چنانکه است و
تماشا که در نشیب و فراز آن نشیمن دیده بود در سقف همان دید قوله فزودش
میل شان ره انچه در کلام ربانی و آیه سبحانی ولقد همت به وهم بها بدو ناطق است
آنست که یوسف عم را میل طبعی بزلیخا رفته بود و میل طبعی که بی اختیار است در تحت
تکلیف داخل نیست چه تکلیف بالا یطاق غیر واقع است بلکه نزد بعض ممتنع است
و دال علی عدم الوقوع قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و صاحب میل طبعی
سزاوار ذم و عقاب نیست فما زاد المولوی علیه الرحمة علی النص من زیادة
المیل الاختیاری علی الطبعی و استظهار وجه زلیخا بذلک المیل محل تامل کذا فی بعض
الشروح قوله که بر من تابدان تابنده خورشید ره تابیدن یعنی توجه و التفات
کردم یوسف عم بجانب بدعای زلیخا قوله ز چشم و دل اه ای خوبی که از چشم و دل است

زلیخی

رحلتی گرفت رضا خود کام کسی که مطلب خود خواهد ببرد از دو و بمعنی کشش و شوخ

قوله بحق الحذای بر تو سوگند اد ای اگر کوی زلیخا بهشت برین بود این سوگند از وصادر شده

گویم که زلیخا آن زمان مشرک بود اعتقاد وجود ایتعالی هم میداشت بلکه او تویلی را عالی

زاهد است چنانکه از مصرع ثانی پیداست یا گویم این سوگند باعتقاد یوسف علیه السلام

است بعض الشروح قوله با این حسن جهانگیری اه بیاء موصوله و فوقیه که واو است

صله اش و کذا در بیت لاحق بمحراب کمان اه این مصرع تاکید است چه در بیت سابق

کر ابرو شده است و میتواند که بلفظ محراب تبدیل عبارت نموده

نگار آن را پسندیده باشد شرح قدیم جامه زیبت صفت سرو است و تا مضاف

الیه سرو است ای قسم است سرو وقد و جامه پوشش تو که زیب دهنده جامه است

قوله باب دیده من ز اشتیاقت اه ای هر کاری که در عشق تو از من بظهور می آید

مرتبه دارد که بآن قسم توان خورد شرح قدیم داغ نوای داغ فراق تو

ک
هوای شوق و هوس باغ عبارت از وجود یوسف علیه السلام میوه ای که متوجه اند

و ببعضی نسخ بیا واقع است شیر و خرما جمع کردن کنایه از جماع است و مقرر است

که خرما و شیر را باهم آمیخته میخورند رضا رحمه الله این قحط ای قحط هجر و فراق قوله درونها

جساد
چون بر دو نهاده درونها عالم ارواح که در حس عالم ارواح نمی اید و برونها عالم ا

لمحسوس و مبصر است ای عالم بجمیع الوزاع خود مظهر اوست و شارح قدیم از درونها

داشته
اعضای باطنی خواسته چون دل و استخوان در کها و از برونها اعضای باطنی مراد

مشکل دست و پای و محمد رضا فرموده که ظهور اشیا گویند اول در علم بود که از ان صور علمیه
گویند و در وجود از ان عبارت است و بر وجود عبارت از مرتبه دیگر است چون
مرتبه ارواح و مثال و اجساد حبابی و تا پله بیار وحدت ق جام کی بی گران بان
داده ام من اه اگر کسی گوید که قسم بغیر از ذات و صفاتش بدون اعتقاد
انکه وی بمضمون آن واجب است مکروه است بلکه بمذهب بعضی حرام است و با اعتقاد
مذکور کفر است پس یوسف عم که پیغمبر است چگونه بسلف خود قسم خورده است
گوئیم قسم بغیر ذات و صفاتش برای تاکید کلام خود و ترویج آن جایز است و قسم
از سایر موکدات است کذا افید و بعضی از شراح فرموده که حکم مذکور در شریعت
ماست نه در شریعت یعقوب عم والله سبحانه اعلم شکّا کنایه از هفت خانه و
ایهام بانکه قصد عصیان ممکن است ق خوشست از زر و دانیکو سرانجام اه ای شکار
مطلوب که عاقبت او نیک باشد و بعد از مدت بدام افتد بهتر است از صید مقصودی
که زود بدام آید و عاقبت بد داشته باشد ق مرا سر دفتر ایشان نویسند
اه چه صدور کبایر پیغمبران بدتر است و فاعل نویسند موکلان عذاب الله یا کراما
کاتبین با ثقه و قدر و از جام جام مراد است و از مینی مینی مرکز دوست و عزیزی
یعنی بزرگی و مهربانی و کبری باعتبار از کس مخو اه خرافات بالضم جمع خرافت
افسانها و حکایات که در خنده آرد و در سکندر ق سخنان دروغ کذا فی المدار
یعنی التاخیر آفات ای در فرصت کردن مطلوب از دست برود و موانع پیش آید

خوش فتاد است ای تماشای سوختن من می بینی و خوش می شوی قوله مرا این دود آتش
می کند سوداء مصرع اول جزاء مقدم است شرط را ای چون ترا از دود آتش من
گواه است گریه می آید ای بر من رحمت نمیکنی مرا این دود اه رضا رحمه الله قوله
ازین آتش چو دودم هست تا لب ای آه من نشانی آتش در دلی است پس آتش
دل مرا معلوم نموده بر آتش دلم با آب وصال مرحمت کن سبز رنگ خنجر
ای خنجر زهر آلوده قوله ز ساعد طوق وز ساقش کمر کرده اه شین مضاف الیه کمرا است
در راجع یوسف علیه السلام ای لب او را بوسه داد و دو ساعد خود مثل طوق در
گردن او انداخت و دو ساق خود مثل کمر بند در میانش آورده گفت شفقت بمعنی مهر
و صدق و هدف هر دو کنایه از وجود باطنی زلیخاست و تیر و گوهر کنایه از اندام
یوسف عم و ضمیر دلش در بیت لاحق راجع یوسف عم است حکمت عصمت که انبیاء
از کبایر معصوم اند قوله یکی عقده گشادی و دو بستی اه فاعل گشادی و بستی یوسف است
ای چون زلیخا او را تنگ گرفته بپاس خاطرش یوسف علیه السلام یک گره ازار
خود را در ظاهر میکشاد اما دو گره در خفیه می بست تا از شر وی سلامت ماند شرح
قدیم قوله گزین دینار نقدم هست اه ای از دینار شرم تو نقد شرم من یک دانگ خبیث
دو دانگ شرم هم ندارم را گویند که انچه ترغیب الصلوة ای شرم تو از شرم من فوقیت
قال یوسف عم انت تستحیی من الصنم افلا استحیی من الصمد آورده ام بالمد و تقدیم
المعجمة علی المهملة شرم و حیا و صحیح قوله الف کرد از دو شاخ لام و الف در اه الف

ربیع الثانی ۶
۱۲۱۵

...نامه بخدمت حضرت قبله صور...

استفسار نیازمندان مد الله ظله بر واقف

محمد کش قلم چون نامور ساخت ز میمش حلقه دور کمر ساخت در حدیث
آمده اول ما خلق الله القلم اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله
نوری اگر معنی نور حد آید خواهیم محل اعتراض است چرا که هر سه حدیث
موافق اند در صورت معنی اختلاف می افتد گفته اند که اول که
حق تعالی نور آفرید و از آن پاک نور ذات محمدی قلم و عقل آفرید پس
قول مولوی همین است که اول ما خلق الله القلم چنانچه فرماید که چون قلم اسم
مبارکش نگاشت هر دو میم که در اسم مبارک می آیند یکی را حلقه کلاه
دوم را حلقه کمر ساخت نامور ساختن عبارت از زیب اول است و لوحش
و خط لوح عدم از آن میم محمد حک است مصرعه رابع بیانیه یعنی
از نیچه آن میم بر سر ملک و ملک آمده که حرف عدم را حک ساخته

کنایه از قامت یوسف علیه السلام است دو شاخ لام یعنی دو شاخ رقم لا دا اینجا کنایه از
راه‌ها زلیخا است که با او پیوسته بودند چنانکه بشیر گفته زسا عد طوق و از ساقش
کمر کرد کاتب براد فارسی متوارض کنایه از زرّان باعتبار صورت نه باعتبار قطع
عصمت یوسف علیه السلام و شمع کافور کنایت از ذات یوسف علیه السلام شرح قدیم در کف کلید
بره ای بره قفل که هندش هیچه نامند رخت کنایه از وجود یوسف علیه السلام عزیمت
بمعنی قصد و این بیت حال زلیخا است در حرمان از مطلوب کار در بیکار او از آن
فرموده که از شنیدن بارها هیچ فایده نیافت رضا رحمه الله افشار بالکسر ظاهر ساختن
راز و شین عزیزش راجع بیوسف مضاف الیه هش و شین نیزش راجع بعزیز
و مضاف الیه خانه فرد عزیزش داد رخصت لفظ رخصت مشعر بر آن است که زلیخا
از دیگر کسان که با عزیز بودند احتجاب نموده بود بنابر آن عزیز او را فرمود که شرم
مکن و آنچه میان تو و یوسف رفته است بر نهج صدق بگوی بعض الشروح فرد در این خلوت
به احت اه این بیت حال است از میم بالنم که مضاف الیه است و بیت لاحق
فرد مبنده عبری است رضا رحمه الله فرد بقصد خرمن نسرینم آمد اه نسرین گل
سفید که او را النسترن هم گویند کذا فی المدار خرمن نسرین وجود زلیخا ای بقصد
غارت خرمنم آمد فرد بر دسنبل بغارت گل بهار اه سنبل زلف و گل رخساره
ای خواست که رخ ره و زلف مرا مس کند لیکن از باغبان که زلیخا است اذن
نیکر دست درپیش آوردن مشغولکاری شدن رضا رحمه الله در برآوردای بابت خانه

منکم ۱۱

نیکبختی را آمده و ساخته روی به بدبختی آورد قوله برون ننهاده پا بردی زدم
از اثبات عصمت خود میکند ای کجا لیکن پلی پر دو نشده ام و او را گرفته ام بر جا
دیده ای از استیلای غضب هوشش از وی برفت حلقه در گوش مطیع الامر
عفاک الله ای بخشد ترا ایزد تعالی کفران و کافر نعمتی یعنی ناشکری داور
عفو و عتاب کردن عزیز یوسف را قوله زنان از پهلوی چپ شد آفریده اند
قصه مشهور است که بی بی حوا رضی الله عنها از پهلوی چپ آدم علیه السلام
پیدا شده بنا بر این یک ضلع از اضلاع آدم علیه السلام کم شده و اکنون هر دو
اضلاع زنان دوازده اند و از اضلاع راست مردان دوازده اند و از چپ
یازده رضا رحمه الله قوله مرا نادیده ای از ابتلای وقتی که من او را خریده ام
نادم حال و در سعی حصول مراد خود است و چشم یعنی امید است قوله بدان بنده
او ای بدکار است آن بنده بعض الشراح فرموده که تصویر معاشرت یوسف علیه السلام و زلیخا
بر سقف دو شاهد عدل اند بر آنکه حق بجانب یوسف علیه السلام است پس استفسار
و تفتیش عزیز چه معنی دارد و گویم که این گفتگو در غیر خانه مصوره باشد یا قبل از نقاشی در
سقف و دیوارش و الله سبحانه اعلم از راه بردن گمراه ساختن و مصرع ثانی
بیان اوست زخمه آلت نواختن عود و مانند او قوله که کرد آشکارا داستان نهان
او ای چندان عذاب باید داد که به بدکاری خود اعتراف نماید رضا رحمه الله
قوله منه تهمت یکبارگی بر درد غم ای یکبارگی زلیخا که در دروغ و اقرار نموده است بار دروغ

من که عزیز گفتار مرا دروغ میدانند متهم مکن بعضی الشروح نوشته است اینجا بمعنی انگشت
زنهگیر یا زنهگیر مراد است و اضافتش بسوی همت مبالغه است زلی خوابش زلیخا فی
از زاهدی اسم الشاهد یلیخا وهو ابن عم زلیخا وکان صغیرا فی المهد وهذا قول ابن
عباس رضی الله تعالی عنه وفی الشاهد اختلاف عظیم وانما اختار المولوی علیه الرحمة
قول ابن عباس رضی الله تعالی عنه لانه مؤید بالحدیث الشریف حیث عد النبی صلعم هذا
الشاهد من الاطفال السبعة الذی تکلموا فی المهد وبعضی گویند که شاهد پسر خاله زلیخا
بود و بعضی پسر خال او گفته و بعضی گفته که حکیمی بود راست گفتار و درست کردار
و قیل مردی بود با عزیز یکجا نشسته و بعضی گویند که مخلوقی بود نه انسی و نه جنی که خدا
تعالی برای اظهار پاکی یوسف علیه السلام پیدا کرده بود که از عجایب القصص رضا
رحمه الله طومار بیان کتاب تکلم و گفتار و تمام بالفتح و تشدید سخن چین و غماز
عیب جوی پرده داری باعتبار آنکه بوی ایشان دور تر میرود رضا رحمه الله
متن زر راه تنگی نام خوبش گشته اه گشته اول بنج کردیدی و تا بنج بمعنی سبزی
قوله عزیز از آن کند مکر زنان اه در لفظ عزیز مصراع است ثانیه مبادا در بدهن حذف است
که نادان بطریق دولی گرفتار زنان است ولیکن مضمون کلام آن فخر الانام
علیه الصلوة والسلام آن است که نادان غالب است بر زنان و دانا مغلوب است
حیث قال لا یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل بعض الشروح قوله بشور زنهار عرف
اه ای باستغفار و گریستن از اعمال نامه خود این حرف بشوی که نفید زنا نیست

بتر از تنگی

هنر اش و بشنوی ق بجو خوشخوی بکرشد در زمانه او ای عالم در حق عزیز چنین گفتن
گرفتند که عزیز در کار زلیخا تحمل و خوشخوی کرده است با وجود انکه از تقصیری در صفا
گشته و حال انکه ؛ امثال ما را در کار زن خوشخوی نمودن لایق نیست بلکه غیرت کامله
باید حاصل انکه عزیز در عالم بعدم غیرت مشهور شد شرح قدیم ق ز خوشخوی به بد
خوی گشته کار او ای از ان از جهة مرد بد خوی میشود رضا رحمه الله ق دست از
دهان برداشتن او بگفتار آمدن دست در زبان ایشان بریدن دست بریدن
خود ظاهر است در زبان بریدن بعلت آنکه بعد از مشاهده جمال یوسف علیه السلام از طعن
زلیخا خاموش شدن ق لب زد عشق را کنج سلامت او ای گوشه سلامت و
عافیت از ملامت با عشق موافقت ندارد و ای در عشق امید سلامت نیست بلکه
رسوای او بس خوش است ق زلیخا را چو بشکفت آن گل راز او که زلیخا یوسف علیه السلام
را بخانه هفتم برده بود و قصد بد داشت ق ملامت را چو ابلاغ گشتند ای طعنان
ملامت گویا بدست ایشان داده شد که در ملامت کردن زلیخا از حد بگذشتند
ق بهر یک لطیف بدستش او اشارت بانکه قصد زلیخا از خرید یوسف علیه السلام و گرامی داشتن
وی در لباس و طعام و مسکن و جای هفتم خانه و تصویر هفتمین و ما عدا ذلک همه این
بود که مراد دلش از یوسف علیه السلام میسر آید و بست لافی میان سرزنش کردن است
عبران بکسر نام ملک حضرت یوسف علیه السلام است که بزبان آن ملک مکیف محمد ارم
رحمه الله نفوسهم مبارکه از نوبت داردن مسعود گار شدن درستن ترک

دادن آن کار ش ازان رو خاطرش را اراده از جهت زشت بودن زلیخا پیش
یوسف عدم حاصل آنکه یوسف عدم شمل زلیخا نیست بخلاف ما بانکه ش اگر نزدیک ما
یکدم نشسته اد ش بمقبولی کسی را اراده مقوله زنان است و تواند که مقوله مولوی
باشد لولی گدای کوچه گرد سرود کوی درویشان که ایشان را خرم حال
سازد گدای المدار لولی وشی کنایه از خوبرویان کوچه گرد بلی مقدار چشمه چشمه
ای لب یار حبش مجلس شادمانی و عید و نعمت عطف تفسیری ناز است رضا رحمه الله
ش چو نور از عکس در ظلمت شکافیده ای چنانکه نور آفتاب ظلمت رای شکافد عکس
دهلای آن شربتهای که صاف و سپید بودند ظلمت رای شکافتند چه شربت
مصری و نبات سپید میباشد یا معنی آنکه لجزیکه و حبشی که از عکس آن شربتها بر دیوارها
افتاد گویا نوری بود که ظلمت زدای بود حاصل اشعار جین لبریز بر مالا مال ما
زانگور و گلاب ای پیالههای بلورین از شربتهای گوناگون پر کرده بودند و در آن
گلاب آمیخته معطر ساخته بودند رضا رحمه الله ش زرین خوان زمینش مطرح خور
اده ای آن زمین را از جهة بودن خوانها از زر در روی مطرح خورشید توان گفت
ای باعتبار سرخی رنگ آن خوانها جای افتادن آفتاب بود و از جهة بودن کاسههای
سیمین در روی او را برجی پر ستاره توان گفت باعتبار سپیدی رنگ شرح
قدیم طعم با تفتیح تره و خوردن ای طعام آن مجلس بخوردن قوت جسم بودن و بوی
خوشش قوت جان ش زمرغ دور و حاضر تا بماهی اده ای دران از خوردنیهای

خوش چه اعلا و چه ادنی همه حاضر خشت به حلوا اش اه ای برونق و لیکن بپز
آن جشن بخوبان بود گویا از لب ایشان شکر گرفته و از دندان ایشان
مغز بادام حلوا نموده شد محمد اکرم رحمه الله در دو بیت لاحق تخته های حلوه را که
بر یکدیگر نهاده بودند بنا بر مغز و پالوده را خشت صحن قرار داده بطریق تخییل
والله اعلم یکی از حلوا که اشرف انواع خوردنی است از آرد و روغن و میوه
و مجموعه نموده در میان کالبدها بمجد میسازند و تخته دار از ان بر آرند و آن خشت ها هند
پالوده حلوری ای نشاسته به روغن که صاف نموده در کالبد خشت در
انداخته مثل خشت مسجد سازند رضا رحمه الله نوعی از حلوا که از لوزینه یعنی بادام
و طعام سازند کذا فی المدار جا دادن بدهان پسند نمودن چنانکه میفرماید که
چو کشتی کام جو لوزینه زانها بجوش اه ذبولی و عیب شستن مضاف الیه نام
دعا یه بلوزینه است ای آن زمان لوزینه را می خوردند از فرط شیرینی لبان
خود بلکه لوزینه چون خود طالب قبول از ایشان میشد که مرا بخور باید و طلب ایشان تعالی
اورد دهان بردندی بمجرد در دهان بردن نام لوزینه بر بولی و ناخوشی بر زبان
ایشان رفتی و گفتندی که این لوزینه بس خوب نیست بلکه لبهای ما لس شیرین و
خوش اند شرح قدیم و شارح دیگر میفرماید که خوشبو زاید بلا فایده را گویند ای آن
لوزینه را نخوردندی بلکه گفتندی که ترا کجا لیش بدهان ما نیست و معنی ایهامی انکه نام
بزبان ایشان هم بسهو رفتی یا ورا خشو ما بین اللطافتین گفتندی ای نوهمی است

از دهان پر سازند انتهی محمد اکرم حسو گفته که حسو نام حلواست که ابریشم ریزه
ریزه کرده در وی اندازند ای لوزینه را میخورند و می گفتند که این لوزینه گویا
حسو است و آن بجای شیرین میشود که در میان دهان نمی آید تامل میوه های
ره بیان آب است که در مصرع ثانی واقع است بدانکه تحقیق طریقی که از چوب
گز باریک سبد سازند و دران میوه ها اندازند ای میوه هایی که از توکره ها ریخته
بودند چنان تازه و لطیف بودند که گویا توکره ها را از آب بر کرده بودند و هو
من الصراح در گزلک بکسر کاف تازی و فتح لام کارد خورد که نوک کج باشد
کذا فی المدار ترنج نام میوه ترش معروف که زرد رنگ باشد در کار خود تیز
ای بسیار بران شادی انگیز باعتبار خوش رنگی صفرا اول بمعنی زردی و ثانی
بمعنی لب یار زرد تاکید اوست و صفرا ثانی بمعنی مرض تلخه صفرای بیاه نسبت
که مرض تلخ داشته باشد و ترنج او را نافع است محمد اکرم رحمه الله تکیه گاه ای
جای قرارگاه باعتبار آنکه معشوق در دل عاشق همیشه جایگیر است فراموش نشود
چو گل ز افسون او خوش ره ای افسون دایه در وی موثر نشد چنانکه افسون
عنادل بوقت سحر در گل موثر میشود که گل شگفته میشود امیدوارم ای بجانه هفتم که گفته بودی
ز من خواهی بکام خود رسیدن یا در خواب سوم محمد اکرم ز خانومان مهجور
شرمساری ره ای اگر چه من پیش تو قدری ندارم و سخن من بدرجه قبول نمی
انجامد اما اکنون اجابت فرما و همره من برون بیا تا از زمان مهر شرمنده نشوم

چه اگر بیرون بیای خواهند گفت غلام زلیخا در فرمانش نیست باید که خدمتش بوجه
احسن میکند محمد اکرم نمک خوار یعنی چاشنی گیر و فرامیده ریش رضا رحمه الله که
زیری انعام فرمودن باعتبار کلام شیرین و ابهام بانکه سخنان تو که بر خلاف مراد است
من البته صادر شوند گویا بر ریش دل من نمک پاشیدن است ای دلم از انها
مردمان را
رنجه میشود مده راه در وفاداریم اه ای از برون بیامدن بفرمان من
در تنگ می اندازی که گمان خواهند برد که زلیخا را یوسف وفاداری نیست انسان
بیرون نمی آید رضا رحمه الله یکه مید از حق اه بند است که هرکس بر ده نمک خود
توجه میکند رضا رحمه ای حق من که پرورده نعمت منی ضایع نکردان بلکه بر من رحمت
فرموده سوال مرا اجابت کن افسونگر کنایه از زلیخا و کرم صفت الفاس است ای
از سخنان کرم زلیخا دل یوسف نرم شد تو پنداری که بود از مشک ماری
اه لفظ ماری بمیم باید خواند ای گیسوی یوسف علیه السلام در میان حلقه سبز جنانی
بود که گویا یک مار است که در سبزه زار حلقه زده است شرح قدیم و در عامه
نسخه ماری بتاء فوقانیه مثناة یافته شد و آن سهو ناسخان است قصب نوعی از جامه
که از کتان سازند حایل بر کتف انداخته کنیزی از پیش زرین عصاه
مضاف
ره ای از پس یوسف علیه السلام سر بند زرین داشت روان شد و شیلن طشتش
الیه دست است و رواج بکنرک باید دانست که افتابه دادن بدست یوسف علیه السلام
و طشت بدست دایه تا دست زنان مصری بشویانند برای اظهار فرمان برداری

اوست ای یوسف علیه السلام بندهٔ فرمان بردار است و نیز درین صورت یوسف ع م
بر زنان نزد دیگر خواهد شد که از تیغ جمالش کفها بریدند والله سبحانه اعلم باز بمعنی جدا
ممتاز همان کذلک مذکور قلم کردن بریدن رقم نوشتن واو راجع بیوسف ع م
قوله قلم دیدی که با تیغ از سر میزند واو از استفهام انکاری است ای قلم را چون
بکار در تراشیده شود شنگرف سرخ از و بر نیاید و آن قلم انگشتان زنان
مذکور عجب قلمی بودند که از هر بند او شنگرف خون بیرون جست و تواند که استفهام
تقریری باشد و از شنگرف ریزهٔ قلم مراد باشد ای چنانکه از قلم واقعی بوقت
قطع کردن شنگرف بیرون آید از قلم انگشتان او نیز شنگرف خون روان شد
شرح قدیم قوله کشیدش جدول از سرخی اه جدول کنایه از خط چاک گزلک که
بر کف افتاده بود و مقرر است که گرداگرد تقویم خط سرخ میکشند رضا رحمه الله
قوله زحد خود داه بخلاف جدول واقعی که آن بیش از حد صفحهٔ او تجاوز نکنند بوصل
خویشتن ای در خانهٔ هفتین که مصور بود نیک خوئی سازکاری و اتفاقات
نمودن از آن مجلس رفته حال است از فاعل سر وندای ابجد و دیدارش از آن
مجلس جان بجبین تسلیم نمودند محمد اکرم قوله جمال یوسف آمد جمی اه انتقال از آن
مولوی علیه الرحمه ای جمال یوسف ع م خم عظیم از بادهٔ حسن شاهد حقیقی است
چون یوسف ع م مظهر تام است از مظاهر جمال آن جمیل علی الاطلاق و هرکس
بقدر استعداد خود از آن خم نصیبی برده است از مرگ و دیوانگی و بیخودی قوله

بگرا

بیکار ارسنش اه تفسیر مصرع اول است اه قوله نباید جز بران بی بهره گشود اه بی بهره
بی نصیب واین بیت تفریع است بر ما سبق ای چون هر کس بحسب استعداد
ذاتی خود از جمال یوسفی بحصه رسیده کسی را از بیخ و از بند از خود وارستن
حاصل گشت و کسی را دو بو اینکا مبتسم و کسی را جان فشانی ارزانی گشت
پس بر ایشان ترحم لازم نیست که بحصه رسیده اند بلکه رحمت بر آن بی بهره
و محروم باید کرد که از سبب عدم استعداد خود از چنین خم بی نصیب مانده است
ای یوسف دیده بروی گرفتار نشده است چه ترحم بر محروم لازم و سزاوار است
شارح قدیم و از بی بهره زلیخا مراد داشتن چنانکه بعضی را بوهم رسیده از درک
معانی بی بهره گیست بلکه غیر آن مراد است چه زلیخا هم بحصه رسیده است
که از عشق او همه تن مست و سرگردان است و تخصیص زلیخا از زنان مصری
هم نالایق است بلکه عام تر باید داشت خواه مرد و خواه زن کما لا یخفی علی العارف
کذا فهم من تحریر محمد اکرم میل خریدار اسی خریداری که سابق از طلاب مذکوره
بوده باشند چنانکه در بیت لاحق می آید رضا یاری بیا وحدت وقاری بیا
عظمت قوله چو شد حالی زیوسف کشتگان لال حال اول اسم شده است و شاهد حال
جز آن زیوسف کشتگان لال صفت موصوف محذوف است که زنان باشند و
کلمه را بمعنی برای است و این بیت شرط است و بیت لاحق جزا آن ای
هرگاه حال زنان که از مشاهده جمال یوسف بجرم تنگی لال گشته بودند برای حال او

کواه وقت شد ای کمال جمالش هویدا کشت پس زلیخا را از شرح قدیم نواب
معذرتست ای سرو و معذور داشتن زلیخا و بیت لاحق بیان نواست حکم
آمده آن است که کسی را پیر اند و کسی را دیوانه سازد و کسی را پریشان کند
و بلفظ کراد بیت لاحق یعنی کرامت و کاف تازی بمعنی کدام است ای از نظارکیان
جمال یوسفی کدام است که دل را فدای او نساخته باشد رضا و ظاهر است که کاف
اول یعنی کدام است و تازی بیان آن فانصف از سنک مردم سنکدل مراد است
و تواند که مبالغه باشد شنیدن یادش در مصرع اول مضاف الیه دل سنکین است
و تواند لفظ داد در یعنی مضاف است سخن ای در نصیحت کردن یوسف علیه السلام
حق سخن ادا نمودند و در هندوی بوجه احسن شنیدند در دیده یعنی مشهور کل یا خار را
ای نیک یا بد است بخلاف تو که جمله نیک بختی درین دریا که نه چرخش
صدفها است اه چون اربع عناصر درون نه فلک اند بنابران افلاک را
صدف ایشان قرار داده و عناصر را جواهر کفته و شرف عناصر یوسف علیه السلام است
بنابران باعتبار کمال جمال خود اشرف افراد انسان است و ایشان اشرف
موالید سه کانه است پس یوسف علیه السلام اشرف الاشرف شد یعنی از شرح
محمد رضا کفته که عناصر باعتبار ترکیب یافتن آدمی از ایشان پدر یوسف علیه السلام
اند و ظاهر است که کمال فرزند موجب شرف پدر است لیکن چون داشت حق خدمت
کوش از کوش داشتن یعنی نکه کردن و بمعنی محافظت آید کذا فی المدار و اینجا

بمعنی نمایان مراد است و مصرع ثانی مفعول ممکن است ای حقوق خدمت ترا نگهداشت
و ترا ازو است نگهداشت پس اول بمعنی عاشق و ثانی بمعنی معشوق و پوست از
سر کشیدن بدان طور است که قصابان پوست گوسپندان را از سر بدر کشند
محمد اکرم بند مادر بزیر پای فرزند داده اشارت است بواقعه که در طوفان
زنی فرزند خود را بر دوش گرفته بهر جای که بلندی دیدی می شتافت عاقبت الامر
چون آب مانند جانش بلب او رسید فرزند از زیر پای آورد یعنی الشروح
ضیق النفس گرفتگی دم و یعنی مصرع ثانی انکه ان زندان نشستگاه ان
کس است که برگ ساز او از است هر بلا کنایه از سلاسل و اغلال وغیره قفل ها
رسیدی بان معنی که هر که دران گرفتار شود از خلاص خود نا امید است محمد اکرم
غره صبح ای چون بمدد آن زندان مثل شب تاریک ماند و هر گز
روشن نمیشود قاروره قیرای شیشه که در و قیر انداخته باشند و قیر روغنی است
سیاه که بر شتران گرگین مالند و قاروره را اینجا لازم و رنگیست رنگ چرخ را
باشد که در و دارند موکل بر وزن مفعل بر گماشته شده جما ور بر وزن مفاعل
همسایگی کننده رضا ازو دود آتش ای از غلبه غضب یا از پس افروختن آتش
در زندان شبن سر نهش مضاف الیه خط تسلیم و تسلیم بمعنی اطاعت و لفظ هم
باضافه جانبه ای از ترس عزیز خاطر داشته باشند محمد اکرم حصار رفت ای
واقع رفت و اضافه رفت بسوی ناپسند جانبه یا لامیه ست ای از ازار ظالم و از دیگر

کزیند امثال یوسف ع ادست و از نا پسند امثال زلیخا و زنان مصری قرب ای
نزدیکی حق تعالی قوله اگر تو مکر این مکارگان نراه مصرع ثانی صفت مکارگان وکذا
مصرع اول از بیت لاحق صفت انهاست و قوله نکرد بلفظ جزم مبتدا است و انثی بلفظ
مکر و قوله ای وای بر من جزا شرط است رضا رحمه الله و ابیات لاحقه بیان
مستجاب الدعوة بودن یوسف عم است قضا ای حکم ایزد تعالی قوله همه از خود پرستی
خود پرستان اند ای چنانکه بت پرستان در پرستش بت باشند همچنان این
زنان پرستش خود میکردند ای خود رای بودند شرح قدیم یا باعتبار آرایش
گفته که خود را آرایش تمام کرده بودند محمد اکرم رحمه الله خفاش این خورشید
ای دشمن یوسف عم سخت کشتی ای بسیار کوشنده سوهان آلت آهنگران
که بدان آلات آهنین مثل داس و اره تیز میکنند و گرفتن آهن سوهان را
قبول کردن اثر سوهان و از آهن ذات یوسف عم خواسته بوده اند روسختی
بمعنی سخت کشتی و فن بمعنی کار کوره آتش آن آهنگران لیشین فتوانش راجع
بفولادوی عمل کرد و گویه استاد است جادو زبان ساحر و فریب دهنده طفیل
ای تابع و منقاد هامون کنایه از دنیا یا مصر و این بیت با دو بیت لاحق
در زیر قول مردوزن داخل اند و تبیان مقرر کلمه را درکمانها را بمعنی برای است
منادی اسم فاعل بمعنی آواز دهنده اما در استعمال فارسیان بمعنی آوازی که در شهرها
دهانند مستعمل شده و بیت لاحق بیانکونی است شین فرامش و فراموشش راجع

طواع

بخواجه دوانش کنایه از زن است استصواب صواب دیدن و نیک پنداشتن عیار
عبارت از بدگمان مذکور یا ملال خاطر به کسر یا من ای منقاد پیش من شو
بر آغوش با من ای خوزم شو با من بلی فرهنگ ای بلی دانش و بلی حلم رخش بالفتح
یکم و دوم درشت و سخت و در بعضی نسخه بجای رخش اکنون واقع شده سیم کنایه
از ساق سیمین طوق تسلیم باضافه لامیه ای برای فروشدن سر او بر گردد
و طوق نهادند محمد اکرم رحمه الله کلمه حاشا را در مقام تنزیه و دوری استعمال
میکنند ای محال است که ازین صاحب جمال بدکاری صادر شود و پاکشدن زنگ
دادن و از نکوروی تا یلخ فردوس طوبی مراد است کذا سمع محمد اکرم رحمه الله
عیار بالفتح والتشدید سیکوفیلی باک بدار جسم مرده زندان زلیخا کوبان رقص
کنان از خویش قید ارادت ای بند محبت و اشارت بانکه قید او شان
که بیشتر باضطرار و ناخوشی بود اکنون باختیار روشن ظ موزون شد طوق سعادت
باین معنی که اگر در زندان نبودندی بدیدار یوسف هم مشرف نشدندی رضا یعنی
بدن لقمتین ای صندل خور از ن سپید و سیاه چشم که سپیدی و سیاهی آن بر
یک حال باشد دحور جمع اوست گلخن بالکسر خانه که در وی آتش حمام بسوزند
رضا رحمه الله گردن ترندی باضافه جانبه ای گردخوردی و در شیشه و ترندی بالفتح
ورد اشکلة محقق است شرح قدیم داز طاق و منظر دوازده روزن خواسته است
سندس بالضم نوعی از دیبا اهنک و نازک استبرق ابریشم سبز کذا فی المنتخب

دراین خانه‌ای بجانه علیحده از خانه‌ها دیگر بت خانه کی مصلای عبادت ق نقشبند
در حجبگاه مقوله مولوی است ای هر کرا بلای عشق آید در عقبش بوی عطای اهمیت
وعطا در حق یوسف عم از زنار رستن است و آب بالفتح خوی و عبادت ناسپاسی
و ناشکری اشارت بکریمه انه کان ظلوما جهولا یعنی الشروح درماندن عاجز شدن
کلبه‌ک حندان یوسف عم ضمیر کش مضاف الیه خانه که در مصرع ثانی است دران
زندان ای درخانه خود که از فراق یوسف عم مثل زندان گشته بود ق بود خاصه
بی ازار بلبل اه بیداست که چون بحران بلبلها گلها را الی هنند از سوز سینه
خونها بر خارها میزنند و خونها را میپاشند محمد اکرم رحمه الله ق زغم چون برآمد
آمد اه مقوله مولوی علیه الرحمه است در بیان وجه چاک کردن پیراهن و بیت ثانی
تحبیل این مضمون است و فاعل میکشانید عاشق است ای عاشق که از غلبه اشتیاق
وفراق حبیب بجا هذا اخال ها سیاتی من التخیلات همچون کل صفه مقدم رخسار است
چو سنبل صفه مقدم موی بوسی عنبر بار است ق مصرع چو بودنش موی رواه اثبات
مضمون سابق است و او معطوف است بر موی یعنی چون جان آدمی محسوس وجسم
کثیف نیست که کسی را ابد و دست رسد اما موی و روی اثار چندان جانند بدین
معنی که بکندن ایشان جان را چندان آزردگی میرسد که بکندی عضوی دیگر نمیرسد
لهذا از بیجا موی سر ورخسار را میکند بدنا جان از جسد بدر آید و از محبت فراق
خلاص یابد شرح و محمد رضا رحمه الله گفته کر نشان بودن موی و ورود مرجان را

شب پیراهن مرا خاک بیازرد
که در سینه خونی دریا
سر ما بر خواهد که در سینه
سمت نه دوش ۱۲

هاین

باین معنی که تا جان در بدن باشد موی خویش رنگ باشد وروی تازه تر بنفشه صحرای
جهت جنگ کردن با فراق که دشمن عشاق است ع ز خاک و آب میگردی چنین
گل اده ای از ریختن خاک بر سر و پاشیدن اشک از چشم تر چنین میتوان
که از این هر دو کلاه ساخته زخمها را که هجر از ان به دل می آید مسدود کند شرح
قدیم لعل چون تمام به کنایه از بهای سرخ و مصرع تا یله تخییل اوست فرد مگر میخواست
نا بخشایندان خزان ده ای باعث لب گزیدن این بود که میخواست تا خونی که از
جوشش دل بیرون میرفت بخت بنای بیرون رفتن ببندد شرح قدیم ذکر رضا فرموده
که در خواص عقیق نوشته اند که اگر ساید بر عضوی پاشند که از و خون روان باشد
آن خون بند شود پس لبی که عقیق خود را شکست گویا برای بستن خون دل می شکست والله
سبحانه اعلم اگر گوئی که این معنی منافی انست که از ما سبق معلوم شد بکندن موی
بر آوردن جان میخواست و در آخر داستان هم خواهد فرمود که همه اسباب مرگ
خویش میخواست گویم بنای این دو معنی خواستن بر اختلاف اوقات است که بوقت
شدت محنت فراق مرگ خود میخواست تا از شداید هجر خلاص یابد و بوقت هوش
و اختیار حیات خود میخواست بامید انکه شاید که با یار پیوند دو تر ارسد که گوئی
لفظ مگر دال است بر انکه خواستن زندگی مقصود زینجا نبود بلکه مولوی علیه الرحمه
بطریق تخییل آورده که شاید مقصود وی بقای حیات خود بود بامید مذکور والله سبحانه
اعلم چو نیلوفر متعلق بنا است و بیت لاحق علت بنا ساختن رخسار شرح است فرد

زخون دل ره ای اشک سرخ بر روی او مثل سطور روان میشد و عبارت تمام
میگفت که این کاری که من ره دستان مکر و فریب و ایهام بدستهای
جور فلک بوصه بالفتح گریه ماتم شین بولیش راجع بیوسف عزم قوله چو گل عطر دماغ
خویش کردی ره ای چنانکه گل معطر کننده دماغ است انچنان زلیخا از بهر چه
ببوی یوسف عزم دماغ خود معطر میساختی شرح قدیم عطر بوی و خطاب به پیراهن
و کاف بیان گفت محذوف است و هکذا فی الابیات اللاحقین زلبش را بوسیه شین
زلبش راجع بگریبان و زره رشته سیاه که پیرامون دامن و گریبان میدوزند رشته
شبهه‌ک که مدار زندگی است و ستبرد چالاکی و فیروزی یافتن پره از سیم ای
از آستین دو پر از ساعد سیمین خود کردی و محمد رضا رحمه الله از سیم سیم ارا قطع
مراد داشته است نا امید از پای بوسیه حال است از فاعل بودی و جابجا بلوحیه مفعول
بودی است اگر از پا بوسیه یوسف محروم بود اما بوسیدن دامن پیراهنش که پای
یوسف را بوسیده بود جابجا بوسیه دل مهجور لشکار و دلاسا مینمودای از آن دامن
بوسیه هیچ و خورم میشد گرد لعل ای کردی که بر لعل و جواهر آن تاج رسیده بود
می افشاند و میگفت که این ره و کاف رابطه دلیل کلمه آن از صدر مصرع ثانی علت
لاحق محذوف است آهوی صید افکن یوسف عزم که زلیخا را شکار خود ساخته و
شین کمند راجع بکمر بند حله از زر و جا در مدار و شین نیارش عاید بزلیخا و شین طرازش
عاید بدامن ای از اشک سرخ دامن را نقش بی بست بجایی ای بدامن جان دادن

قوله برو

بد و جفتش شدن در دل گذشته اه هر دو شین عاید بزلیخا واول مضاف الیه
دل و ثانی مضاف الیه طاقت و طاق بمعنی جدائی بدیدن نعلین که یکجا جفت بودی
که در دل زلیخا خیال جفت شدن بیوسف عزم میگذشت و باز از پی جفتی و جدائی
خود از یوسف عزم طاقت او و درشدی و بجان رسیدی و محمد رضا شین را
راجع بنعلین نموده که چون جفت شدن نعلین بیوسف عزم در دلش گذشته
اه آل رنگی است سرخ که هندش لاکه نامند و نیز معصفر که آنرا آل رنگ گویند کذا
فی المدار جدا علیحده جداگانه جهان نیست که بعد از اختلاط باشد [illegible] بزنگی چون نشد
ای چون بهبود و بمقصود نرسید قصد آزار یار خود کرد چنانکه در بیت لاحق میفرماید و محمد
رضا معنی چنین نموده که چون نخواست که یوسف عزم بکار رساند رغبت های یوسف
عزم کرد به نهانش فرستاد [illegible] بسینه خنجر خونخوار میزد اه ای بیار بندن خنجر
میشد اما دیگران از دستش می ربودند محمد اکرم و کذا فیما سیاتی لابد من
مثل هذا از یاده فافهم پاسبانان دار مقرر است که بر قصر شاهان پاسبانی کنند
که مبادا کسی بدخواه بکمند بالا رسد جفای دهر ای بلای فراق که از دهر برو
نازل شده بود شربت دار خادمی که شربت نوشاندی او را می گفت که
زهر با شربت آمیخته مرا بنوشان تا بمیرم صمیم دل میانه آن کذا فی المدار
ای بصدق و خلوص تام لعل شراب سرخ کنایه از لب یوسفی و جام از دهان
زلیخا ای بوسه ز لبش نصیب تو باد این نامرادی ای کار رفیق که عبارت است

از سر خود بر در و دیوار زدن و خنجر بسینه زدن و از قصر خود در انگون افکندن

و ما عدا ذلک مما ذکر تا آن رضا رحمه الله با خود آی ای هوشیار شو و آرام گیر یا بی

در دامن گشتن پیدا آرام گرفتن و صبر ورزیدن ز خوشه معطوف است بر قول

او از دانه پس معنی چنین باشد ای بصیر از خوشه دانه بیرون آید که برای ابنای سبیل

توشه راه شود کرباس دریده حال از فاعل کشیده و این نادر کاریست که گریبانش

تا بدامن دریده بود و پای خود در دامن کشیده چو در زندان مغرب یوسف مهر

اضافه زندان بمغرب و اضافه یوسف بمهر و اضافه زلیخا بفلک و اضافه اشک بانجم

هر چهار تشبیهی است ای مغرب که مانند زندان است و آفتاب که مانند یوسف است

و هکذا و لفظ چهره مفعول پنهان کردن است و کلمه لا در بیت لاحق علامت اضافه

چهره است بسوی زلیخای فلک و اضافه مهر بیوسف علیه السلام لامیه است و مهر بمعنی

محبت است و یوسف کنایه از آفتاب و این دو بیت شرط است و بیت ثالث

جزای آن معنی ابیات آنکه چون آفتاب بمغرب رفت و از نیمه فلک محسوس که

بود پنهان شد چهره فلک از سبب سوز آفتاب در اشک انجم پوشیده شد ای

روز بگذشت و شب در آمد و ستارگان رونما شدند پس زلیخای واقعی را یوسف عم

و رقعی جهان خراب نمود که از چشم اشک سرخ ریختن گرفت فلقد احسن قدس سره

حیث راعی کمال المناسبة بین التوطئة و المقصود و هو معنی البلاغة لانها عبارة عن

مطابقة الکلام لمقتضی المقام هکذا ینبغی ان یفهم المرام و ما توفیقی الا بالملک العلام

قوله شفق ز ۱

شفق را شده زاشک و جگرخون اه کلمه را علامة اضافه جگر است بشفق و جگر
گون یعنی سرخ بسیار و شفق را آدمی تصور نموده ای از دیدن اشک ریزی زلیخا
دامن جگر شفق دامن آسمان سرخ شد و محمد رضا فرموده از آن خون اشاره
بخون آستین زلیخا خواسته ای از خون زلیخا که خون میگریست گردن خون
آستین گرفت و دامن او سرخ رنگ شد مشیمه بر وزن رقیمه پرده از پرده های
شکم و آن پوستی است که بچه درو باشد مدار که همیشه از اندوه و از دلهای
عشاق مراد است ازان مادر که برخوردار باشد اه مادر کنایه از شب است ای
از این چنین مادر که بچه او خون خوار مردم است کدام کس بهره مند خواهد بود یعنی هیچ
عاشق از شب بهره خوری نخواهد یافت کف راحت ای برای صاف کردن از
گرد و غبار بالین او را کسی بدست گرفته باشد و در بعضی نسخه بجای بالشهای
او بافته شد ای برای آسودگی و خواب آوردن بر پای او کدام کس کف سوده است
رضا رحمه الله چراغ افروز بالینش اه مقرر است که نزد بالین پادشاهان و امیران
همه شب چراغ افروخته دارند در خانه روشن باشد محمد اکرم رحمه الله بر آب ای
برونق و تازگی خود هست بانه و همچنین حرف تردید با نون نفی دارد و بیت لاحق
محذوف باید بقرینه السیاق تردید جا و زاد هر دو فارسی بر مرده و بر زبان
سنبل همان زلف باید او هر لباس کنایه از عبارات مختلفه متحدة المآل و چو سرو
نازو ادا به لفظ ادا به معطوف است بر فاعل روان شد و مصرع ثانی حالست

جگر شفق خلاص شد که از حال زلیخا
رحم آورده و بسبب خون شدن
جگر شفق دامن آسمان سرخ شد

ازو دایه قوله کای چون شمع الخ این بیت اشارت است بقیام و ثانی برکوع
وثالث بسجود و رابع بقعود الخ قوله زخود دور و بوی نزدیک نشست الخ از خود دور
باعتبار بیخودی و بیهوشی و بوی نزدیک باعتبار آنکه از تماشای جمالش محو شده
بود و قرب مکان اینجا مراد نیست چنانکه عنقریب خواهی دانست یاسمین کنایه
از رخسار و لاله از لاله سرخ مراد است ای خون جگر نیست بو یو عبارت از دندان
نخل تر راست زلیخا رطب کنایه از لب تازه وی ای گزیدن لب گویا چیدن رطب بود
از نخل تازه رضا رحمه الله یای آنچه برای تقلیل است ای آرام اندک میدادی
میداد و مضاف الیه شیر است و حرف تردید در مصرع ثانی محذوف لی دایه مرا
شیر میدادی و یا در شیرم زهر آمیختی قوله سر موی به و حاضر نشده ای زلیخا
هوش یوسف علیه السلام قدر سر موی نزدیک نشد و اگر نزدیک میشد از حضورش یوسف علیه السلام
را معلوم میشد ای یوسف علیه السلام میدانست که این طلعت زلیخاست بلکه پیدا او را
از زندانیان میشمرد و شرح قدیم و محمد رضا این بیت تفسیر مصرع ثانی بیت سابق
گفته ای یوسف علیه السلام بقدر رنگ سر موی نزد زلیخا حاضر نشد چه او کی دانست که
این زلیخاست صبح خیزان سالکان که بوقت صبح بحضور و خدمت درگاه حق
خود با از غلبه شوق حق نوحه گریه میکنند رشک کنایت از نگاه ستارگان سحرخوانی
گفتن یا حی یا قیوم که از رسم بعضی دیانت یا عبارت از بانگ نماز و دوش
بفتح دال ابجد نفس سگ و فاعل فرو بست دم سگ است و مقرر است که وقت سحر

واگر میشد از آن حاضر نشده

حلقه دم

حلقهٔ دام در گردن انداخته بجهت بند پس گویا آن دام گلوی ایشان را از فریاد
و دل بسته است گردن افراز مشهور است که خروس در صبحگاه گردن را بلند نموده
بانگ میزند بخدمت ای برای تسلیم رخصت یار روی بمعنی متوجه است پردهٔ راز
باعتبار آنکه در شب کسی از جرح و قدح در دو کوب مانع نمی باشد و هر کاری که عاشق
میکند کسی از آن خبر ندارد عقده پرواز ای دور کنندهٔ عقده بسبب گفتگوی کردن
بخیال یار و آمدن و رفتن بسوی او رضا رحمه الله قوله که تا هنوز بجا لبس اده فاعل سند
کنیز محرم است و شاهین راجع بز بیخا باری بمعنی یکبار است و نیز کلمه کلام فارسیان است
شبگیر یعنی آخر شب اما اینجا کنایه بمعنی تمام شب است بقرینه مقابله روز که در مصرع ثانی
واقع است محمد اکرم که بی قصد معنی در کلام خود می آرند رضا رحمه الله فرخ فال یعنی کسی که
از و فال نیک گیرند دیدار او را اشگون میدانند چنانکه رسم بعضی کسان است
که بر سر راه می نشینند چون کسی نیک روی بیند آن روز دشمن گرفته بکار خود مشغول
شوند شرح قدیم کل عبارت از رخ مبارکش پژمرده که بی رونق دل داده زینت
قوله بدیده در بجای لعل سفته اده در که سفید باشد کنایت از اشک صاف و سفید است
و لعل که سرخ باشد کنایت از اشک خونی است پس درین مصرع اضراب است
ای بدیده در سفته نه بلکه لعل سفته ای اشک سرخ ریختی محمد اکرم قوله مراد نوازش
از غم پشت او مرا مضاف الیه پشت است از غم ای از بار اندوه ای دیدن جانبی
که آن ماه بر آن تکیه زده نشسته است کمرم از حسرت شکسته است بعض الشروح

قوله خوش آن کز تیغ هجرش ذره ای بس خوش است این تیغی که از تیغ محبت او تن
من ذره ذره شده از روزن زندان بجنبش آفتاب رو ایش سرنگون بیفتد
و پیداست که از شعاع آفتاب ذرات از روزن خانه سرنگون شده می نشیند
شرح قدیم قوله شود از گرد او ما قش معطر او معطوف است بر مصرع ثانی بیت سابق
در شک بردن بران زمین بنابر آنست که آن زمین از یوسف علیه السلام بهره ور میشود که
بر آن میخرامد و از گرد موی او معطر میشود و زلیخا بهره است رضا گفت ای متغیر شده
مزاج او از حرارت عشق از اعتدال بیرون شده و حکیمان بالقصد اشارت کرده اند
نقش این حرفهای نقش یوسف علیه السلام از قطرات خون زلیخا بر روی زمین منقوش میشد
رضا خوش آن کس کو رهائی ای این بیت با هفت ابیات لاحقه صله اش و بیان
حال اوست از خود رهائی یافتن از پندار خود فارغ شدن ای بس خوش است
آنکس که از پندار وجود خود بیرون آید و بوی یار از ذات خود دریابد و خود را
از وی پر سازد چنانکه حال زلیخا بود که ما سبق بیانه در آید ای آن یار دشمن جانش
مضاف الیه است و لیکن با لفتح رگهای کلان و دو شی ... عبارت از ذات
حق یا بقا بالله است رضا رحمه الله دوام کران جانان دنیا پابند است وجود
خود که دوام است ره قدم بر چیزی نهادن ترک آن چیز دادن است
دولت آباد عدم عبارت از مرتبه فنا فی الله است و بقا مع الله قدم در چیزی
نهادن داخل آن شدن قوله زنا دو هر که دو لتمند زاید ای هر که در ازل بر

سعادت

سعادت و اقبال فراز یافته و دولت و اقبالش مشکل‌گشای همه عالم است چنانکه
در اجابات لاحقه میفرماید محمد اکرم رحمه الله و بتغییر ازل یا در بنا بر مناسبت حدیث است
که آنحضرت فرموده السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و قرار است
که مادر را بر معنی حقیقی گذاری چه امر مقدر شده ازل را فرشته بفرمان ایزدی
در شکم مادر بار می‌نویسد بیماداری معالجه و خدمت بیمار کردن و نشستن در معرض
ثانی مقبول خلاص دادن است کشاده روشنی او را رضاجوی او کشاده
رو یعنی خوشحال حالست از فاعل شدی و از نکاه و کشاده یعنی حقیقی مراد است یعنی اگر
برکسی از زندانیان جای نشستن تنگ شدی بند پر رود لیس او جای او فراخ شدی
کجالیکه جوزم حال بودی ای چنین چنین منعکندی و تواند که اشارت باشد بانکه
چون یوسف علیه السلام داخل زندان شد از زندانیان پرسید که مطلب شما از خلاصی
و گرفتاری چیست چهارصد نفر گفتند که ما را اینجا تو گرفتار بودن بسا بهتر است از خلاصی
و یک هزار نفر گفتند که اگر کرم فرمائی تدبیری ما را خلاصی بخشی پس بحسب مدعای ایشان
به لجر و اغلال اشارت کرد که همه فرسوده گشته از اعضای ایشان بر گسسته گشتند
الکنون جلوه بیرون شویم که مردمان ما را خواهند شناخت پس دعا فرمود که صورتهای
ایشان تغییر یافت و بیرون شدند و کس ایشان را نشناخت کذا فی دره البیضا غره
بضم اول شب کنایه از چهره است رضا سلخ بالفتح پوست کشیدن و آخر ماه صفر غره که
بی نور باشد کذا فی المدار زر زرداران کلیمه زر ریخته او زرداران اهل دولت

که بزندان با دو محبوس هم نشسته بودند از ایشان کلید از گرفته قفل بنگار ایشان دوی
یعنی نیکی را دو رسخ محمد اکرم رحمه الله گرداب کنایه از گرداب اضطراب و
وپریشانی حال رنجیده ناوانستن تعبیر خواب خود دو شاه زبان ساقی و طباخی را
در زندان محبوس کرده بود که بر ایشان گمان زهر دادن کرده بودند رضا تالی بها
عظمت ای سوز عظیم قوله نیکی را مژده ده جواب از کی تن از نیکی که ساقی ملک بود بخواب
دید که انگور را در می فشارم و شراب میکشم در کار خاصه ملک بدست من است و دیگر
که مطبخی بود بخواب دید که نان بر سر نهاده ام و مرغان از آن نان میخورند
عاقبت الامر ساقی همان ساقی شد و مطبخی را بردار کشیدند و مرغان از کله
سرش بخوردند کذا فی الزاهدی شگفتن بکسر شین معجمه و ضم نون یعنی شکفتند
کذا فیه بار حضور با توبه نیکوی خواهم کرد اشارت بثواب آخرت
که باستخلاص میکنی کوشیدن از اعمال صالحه قوله می از قرابه توبت شسته اه
ای معقول خورده است و اضافه قرابه بتوبه بیانیه است و قرابه بالفتح و التشدید
آوند شراب از صراحی و مانند آن کذا فی المدار ای مقرب حضرت ملک شده
علی اعتبار باقی ل بعض الشراح ان تشدید الراء للضرورة و اصله التخفیف والله سبحانه
اعلم چند سال در زاهدی و در مدار ایضا نوشته که هفت سال در زندان ماند و بعضی
شراح فرموده که دوازده سال بعد و حروف اذکرنی عند ربک بزندان بغربت
محبوس بوده ما قال النبی صلی الله علیه و سلم رحم الله اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی

افشارم

عند ربک

عند ربک لما لبث فی السجن سبعاً بعد خمس یعنی پنج سال پیشتر ازین محبوس گشته
اکنون بسبب عثرت هفت سال دیگر محبوس ماند که تکیه بر مخلوق کرد و بهذا حصل
الجمع بین ما نقلناه اولا و بین ما قال بعض الشراح چه هفت با پنج دوازده میشود
یا یوسف نا امیدی زندان بلای زندان که بر از بلا بود قوله رهین و آتش
کم لبسند و آن رهین فعیل است بمعنی مرهون ای او را مقید اسباب ظاهر نمیخواهد
همت کسی بر او نهادن نپسندد بلکه شامل و کافل امال او میشود و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بعض الشراح قوله بصدر عزت معشوقی نشیند
او معطوف است بر آینه در گزینه ای بر مسند عزت معشوقی ایزد تعالی بنشیند
رضا رحمه الله بسیار فقرات ای بسیار مشکل اند که وجه کت دوی ظاهر نباشد چون کار دانا
چه دانا در هر کار علل بسیار انگیزد که اچنین چرا نشد و آن چنان محال است و هکذا
مصرع تا سلک کار دانا ست والفکر ترتیب امور معلومة للتأدی الی المجهول تصور بے
و برادفه النظر و قول رنا که متعلق بیت لاحق است رضا رحمه الله قوله ودیعت
در کت دستش هر مرادی اه ودیعت بمعنی امانت و نهاده ای اکثر مرادش
بکشایش وی بحصول می انجامد چنانکه بکشادن قفل خانه ودایع که نهاده باشد
بدست آید شرح قدیم نوایب جمع نایبه بمعنی حادثه قوله که دل زنان فوت برده
دیده نوشته ده باعتبار لفظ رشت و نازکی ایشان خاست در مصرع اول بلی وا است
بمعنی استاده شده و در ثانی با الف و او معدوله است ای طلب کرد و هم و خیال

در بیان طلب کردن عزیز مصر یوسف را ... علیه السلام

هر دو از قوای باطنه اند رضا رحمه الله اعتراض روی گردانیدن و فراموش ساختن برده
از کار بر داشتن افشا ار ازنمودن عوض فروشدن باب و این در با
کنایه از علم تعبیر است قوله باوصاف خویش وصّال حال اند اه اوصاف بفتح همزه
جمع وصف است وصاف بالتشدید وصف کننده و ثنا سازنده و شین
مضاف الیه حال است و عاید بسال ای هفت گاوی که فربه اند و هفت خوشه
که سبز اند از نیکوی هفت سال اولین جزده اند و هفت گاو لاغر و هفت
خوشه خشک هفت سال آخرین جز رسان است قوله که گوید آدمی نان دو بدجان
ای در طلب بسر دو نان سیر نشود و خوشتر ای شیرین تر از شکر است ریاض
جمع روضه در دهه یعنی باغ بستان سرای سرای که در وی باغ باشد این گل
کنایه از روی گل مبارک یوسف علیه السلام شاهی چاه موصوله که مصرع ثانیه صله اش
هست و بکنایه ای چاه … از بن غمی نه متعلق بافتیل است چو ثریا ای چنانکه ستارگان
ثریا یکجا جمع هستند در آن خانه ای کجا نه هفتمین نقب بالفتح سوراخ زدن در
در دیوار خانه برای دزدیدن متاعش یعنی مراد از وی گردیدن بهتر است
از خیانت کردن بخانه خواجه خود محمد رضا رحمه الله فرموده که بهتر از آن گفته که
حرمت سیده بر بنده ذاتی است که هیچ حلال نشود و حرمت سرقه عارضی است
الهی آن شمع ای ذات پادشاه ریان که زاید الحسن بود که مشعوف زبان آن
آتشین ای سوزان از غضب فاعل گشت پادشاه است قوله زد شاها هی پیمانه

جا بجا در مشق پاک کرده است پنهان زیر پرده صفه و سنا پیداست ای محنتهای

عشق که بعد از زندانی شدن یوسف علیه السلام بر زلیخا متراکم شده بودند او را از

کارهای که پیش پنهان میداشت و این اشارت است بکذب بی افزایی که بر یوسف

علیه السلام بسته بود و اقرار معانی الی الحضض و نا مفید بشرطی از شروط رضا عفی عنه حصحص الحق اشارت

بکریمهٔ و قالت امراة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین

ای اکنون آشکار شد انچه حق بود که من خواسته بودم و یوسف علیه السلام را فریب داده بودم

او را از نفس او و بیارسنی که یوسف علیه السلام از جملهٔ راستان است بعض الشروح در این

غمهای غمهای زندان زغمهای من ای از غمهای که از عشقش بر سر من وارد شده

و متراکم گردیده بودند رضا رحمه الله جانی جفا کننده عبارت از زلیخاست و نیلی فی

جبر و نقد یا عوض رضا رحمه الله و کاف که زندان جان ازین محذوف است

ای مانع بودن او است ازین که در زندان باشد دیر بالفتح معبد ای عباد

ترسایان و بالکسر یای فارسی و رنگ بسیار او طول مدت محمد اکرم قوله خورشید

اورنگ صفهٔ شاه است ای چنین شاه که خورشید تخت اوست باعتبار علو رتبه

شاه محمد اکرم و اظهر آنست که معنی خورشید اورنگ بلند تخت باشد و الله سبحانه

اعلم قوله دو رویه تا بزندان ایستادند چنانکه رسم سلاطین است که بوقت تکریم

شخصی محترم فرش در راه افکنند و سپاه دو رویه بایستند خوش نوایان خوش گویان

و مطربان و سرنایی هر دو نام یکی از سازهاست رضا رحمه الله قوله نوا زمرکبی راه ای

بالای اسپی متعلق شد روانه است دلبله ها و بدره ها مفعول فشاندنده است

خرد اطلس جا را ند اختندش زه شین در مصرع اول عاید موصوف عزم و مضاف الیه

پای است و در ثانی عاید بخرد اطلس مضاف الیه فوق است و پا انداز فرش کهین

کما فی صدور الکتاب ای فرق خرد اطلس را انداختن وی جا ر یوسف عزم بلند است

که در زیر پای انجنین شاهدی فرش شد شرح قدیم الکسون با لکسر جامه سیاه

رنگ از کسوة ملوک محمد اکرم چون مه کردون تشبیه در جمال و روشنای است نه در

رفتن بر اطلس رضا چو بخت ای چنانکه کسی بخت را استقبال کند یا معنی آنکه چنانکه

بخت یوسف عزم باستقبالش شتافته است که از زندان خلاص یافته چو سرو

کلرخ و شمشاد گلرنگ اده ای شکل بغل کبری یوسف عزم و بادشاه بدین شکل

که سرو کلرخ با شمشاد گلرنگ جا ویزد و در این ضمن تعریف جمال سلطان هم بدست

رسید شرح قدیم و حیات محمد اکرم فرموده که سرو را کلرخ و شمشاد را گلرنگ از ان گفته

که دستهای گل برای زیب بر سر و شمشاد می بندند و محمد رضا رحمه الله سرو کلرخ

و شمشاد گلرنگ هر دو یعنی محبوب گفته ای شاه مر یوسف عزم را چنان در بر کشید

که محبوب را در بر کشیده شود بکفتا باید ایام فراخی اه فاعل باید مضمون بیت لا

حق است و مصرع ثانی صفت ایام فراخی است ای چنان ایام فراخی که سحاب از بارش

و دریا از جوشش در مهلت و فرصت نیفتند بلکه آب بسیار رود ابر بود خوی فشانان

ای عرق از جبین ریزان نهندش ایمچنان از بهر توشه اه ای در توشه

بگذارند

بگذارند و بیرون نیارند تا دانه کنده نشود و کرم نخورد و تخم را شایسته باشد گرانی از آن
حفظ آن کنند از کرم و بلاهای دیگر رضا قوله بمن تفویض کن الخ تخصیص یوسف علیه السلام بود را
برای این کار نه از هوای نفس و جاه جویی بود بلکه از کمال شفقت بود بر خلق الله
رضا جادوستان نفس‌پان کیوان نام ستاره زحل که بر آسمان هفتم است و طور سبیعی
سبز جنبت کش نفخ رکاب‌دار و امیر آخور و کوتل کش و مطیع الامر که دانی با ادار
باشد باعتبار فراق یار نکرد و شادی بدو یابی تا به تار برای ینکبر آهنگ باله قصد
داد از زرم در سر مدار خانه مرغان قفس دهر ای حاصل شود و اگر زو برای معجم
خوانده شود فاعل دهر زمانه خواهد بود و چون کلزار بودش باعتبار مهیا بودن
اسباب عشرت قوله مانند اسباب دولت الخ شین مضاف الیه دولت است
و از اسباب دولت غلامان و کنیزان و متعلقان و همراهان و ما اشبه ذلک
مراد باید داشت تا مخالف سیاق نشود که خواهد فرمود قوله در آن وقت که گنج و سیم و زر داشت
توانند که از راه مبالغه گفته باشد الخ و باقی الواقعه خزاین بدست باشند والله سبحانه
اعلم افکار بکاف فارسی زخمی در بکور ویرانه و محنت خانه زلیخا که ویرانه و پر محنت بود
قوله ولی بار از حرمان دیدار الخ به بار ری مغموم و اندوه ای دلیه داشتم که از
غم حرمان و اندوه دیدار فارغ بود محمد رضا این مصرع را حال از فاعل دیدی گفت
قوله در و دیوار آن منزل الخ میم روزن مضاف الیه دل است ای دیدن در و دیوار
زندان روزنه بام خود از دل من غم تیر دود دود زدیدها ای از دو دلها که مذکور شدند

در شرح حال زلیخا بعد از وفات

سیم جای مضاف الیه غالب است قوله چو مد آه دایم دود آتش اه ای چنانکه مد نکنوسی
که بر سر لفظ آه می‌نویسند چتر سیاه است آنچنان دود آه زلیخا بر سر او چتر سیاه بود
که از حوادث زمانه سوای آن در عشق یوسفی او را پناهی کامل نبود و مقرر است که
عاشق مهجور را هیچ غمی و اندوهی سوای غم فراق زرد نکند خدنگ دو زخمی که از
چوب وی تیر سازند و بعضی تیر نیز آمده کذا فی المدار اینجا معنی ثانی مراد است کنایه
از آه زلیخا پس این بیت تخییل دیگر در حق دود آه زلیخا خوناب اشک سرخ نبود من
قبیل لجین الماء ای آب که مانند خون است خوناب ای خون خالص قوله مژه
بیر لخت انگلی بر لب او چنانکه رسم است که بر لب صاحب تب گرم قطرات آب میریزند
پس زلیخا که بیمار است گویا بر لب خود آب بیر لخت رضا قوله بدل عقد محبت تازه کردی
اه یعنی از ریزش خوناب بر رخساره را غازه مالیدی و در دل خود عقد مهر یوسفی را
تازه ساختی بروی کاردی در ظاهر دم نقد ای فی الحال مهر عقد بند کوره لخت خون جگر
میاوردی رضا چو چشم خود ای چنانکه چشم او از ریختن خون نابه چشم خون بود
زخم رخسارش نیز چشمه خون شده بود ای از آن زخم که بر روی او افتاده بود
حظ نجات و فارغ خطی بود ای از غم یوسف خلاص میخواست اما متخلص نشد قوله
سمن را رنگ نیلوفر همی بست اه تخییل مصرع اول است ای رنگ نیلوفرا که سپید بود
بر دل کف دست کبود میساخت خاور مشرق و قیل مغرب کذا فی المدار ای چون عشق من
مانند آفتاب است باید که من نیلوفر باشم چه او عاشق آفتاب است شرح قدیم صنوبر نام

باردار درخت است که میوه اش صورت مشت دارد و بوقت وزیدن باد خود را
مشت خود میزنند شرح قدیم و محمد اکرم و اظهر آنست که قول چون صنوبر صفحه دل باشد
دلنشینه درشت دور از فهم است چنانکه محمد رضا گفته که صنوبر نام بار درخت است
و آن کاو دم میشود پس تشبیه دل باو در صورت ظاهری است انتهی کلامه و الله سبحانه اعلم
نگار ای نقش و زینت عارضی که بر کف دست اندخته شود و نگاری یعنی منقش است
ای الحروف خون منقش شدی نور نخواندی دلبری منوشته خو الخ ره شتین مضاف
الیه دلبر است نوشته صفحه دلبر است و نانوشته را خواندن یعنی احوال نا پیدا
بنور باطن معلوم ساختن و این مرتبه اهل صفا است خصوصا انبیا را حاصل میباشد
ای با وجود آنکه دلبر او هست یوسف علیه السلام که پیغمبر بود نانوشته را میخواند و احوال
مخفیه او را معلوم بودند و نامه نوشته زلیخا را که از اقلام سرانگشتان خونبار
بر صفحه کف دست حروف غم و درد و عشق مینوشت ای احوال غم خود را بدین منوال
ظاهر میکرد یوسف علیه السلام آن نامه را نمیخواند بر احوال او رحمت نیاوردی نه باین معنی
که حال زلیخا از و مخفی بود شرح قدیم و بعضی شارح بجای نوشته خوان نوشته
خوان نگاشته ای دلبری که همیشه او را میخواند و با خود مطلب است انتهی و لا یخفی رکاکته
چو قیر صفحه موی است ای موی سیاه او سپید شد و دو بیت لاحق تحلیل این معنی است
تیر نظر بر ای حکم الهی مقرر است که زاغ بمجرد تیر گرفتن از خانه خود گریزان شود
و بوم مرغی است نحس کنایه از ایام پیری که آدمی را نحس اکبر است گریزان

بوم کبیر و صغیر است که زاغ بر بوم غالب است هر جا که او را بیابد خرابش کند و این
طرفه است که بوم بر زاغ غالب شود و موی سپید را بوم گفتن بنا بر آنست که بوم
رنگ خاکی دارد و سپید است شرح قدیم و تخصیص بهر بنا بر آن است که دیدن
عجایب وصف پیران است که جهان گشته اند نه وصف نوخیزان که بجا نه رسیده اند
و از سیاهی سواد مردمک مراد است از بسیار گریستن چشمانش تمام سپید شده اند
و مصحح تخیل این معنی است ز نرگس زار چشمش ای از چشمش که جای رستن نرگس
بود باعتبار صورت فرد این طاق کج آیین طاق کج آیین آسمان که گردش نام عید
دارد و گشتن پوشید مضاف الیه چشم است و از رسوم عالمیان است که بوقت
شادی لباس سپید دارند و بوقت ماتم سیاه پوشند پس مولوی علیه الرحمة
بطریق سوال میگوید که چشم روشن زلیخا بوقت شادی که یار پیش او هم صحبت
بود لباس سیاه میداشت که مردمش سیاه بود پس بوقت ماتم که از وصال
یار محروم ماند چرا لباس سپید و حال آنکه این عکس رسم است و باز سوال میفرماید
که فرد ز هندوستان مگر بود شش مژه ها فاعل بود چشمش ای شاید که چشم زلیخا
مؤثر بود زلیخا را و زلیخا این رسم از هندوستان آموخته بود و رسم هندوستان
معکوس است که در شادی سیاه و در ماتم سپید می پوشند حاصل شرح قدیم و محمد رضا
فرموده که از هندو کافر مراد است چه هندو هر کار بر عکس مسلمانان کند چنانکه نوشتن
از طرف چپ و شستن اندام از چپ ما عدا ذلک و نیز فرموده که تواند که از هندو

بازیگر مراد باشد چه او هم در بازی سرنگون میکند چو گل صفحه روی است چنین

دحی که بوقت پری بر بدن و روی می افتند و مصرع ثانیه تفسیر اول است قوله شکن

در صفحه اش بیش افتاده ای بر جبین او و از پری چین پیدا شد افگنده بیار ماسخی

ای در جوانی که باختیار خود از ناز چین بر ابرو افگندی اکنون بلا اختیار چین

او بر جبین شد و محمد رضا در وجه تشبیه لسبر چنین نوشته که مسموع شده است که در

ولایت شیراز لسبر ا زنند و او پرچین باشد و از استنهای ایرانی وطن بریده شد

که سر از چوب زنند و صفحه ظاهرش پرچین میباشد انتهی کلامه چون آب

صفحه رخ است باعتبار نضارت و صفا قوله سرش چون حلقه همراه قدم شد اه

ای چنانکه سر حلقه بپای خود متصل میباشد و سر و پای او جدا نمی باشد و در بیت

لاحق از حلقه مراد است که بیرون از در میباشد قوله از سر تا پای اه یعنی تمام

یعنی از بزم وصال تمام بیرون بود قوله درین مذبذبه خاک از خون مردم اه ای

خاکی که از بس خونریزی مردم نمناک شده است سرمایه کم شده عبارت از

بینائی رفته معطل و معرا هر دو بمعنی خالی است قوله به از مهد حریر گستراه ای بستر

خالی او را بیاد یوسف ع م از بالین حریر که برای خود گسترانده بسیار بهتر بود و بعض

الشروح و شین خشتش مضاف الیه روی شمر بالفتح و التشدید اندک و بمعنی بوی

مدار قوله لبالب ساختی ای دهن او را پر جواهر ساختی مثل درجی که از جواهر پر باشد

و تخصیص دهان برای آنست که ادای وصف حسن یوسفی برای آن بود رضا

لیف یا بکسر پوست درخت خرما که سوراخ سوراخ باشد و رسم است که زنان
مصری و دیهاتی و نورانی کمربند پیشند محمد اکرم قوله زهی بیچاره از پا فتاده
آه ازین ناز خورد استان منقوله مولوی علیه الرحمه است و لفظ زهی در محل تعجب
وتحسین استعمال کنند نوا بمعنی نوشته تا ساز نا شناخته و محمد رضا بمعنی سرود
گفته و ناساز بمعنی بی ساز و سرودی که بی ساز باشد بی مزه و ابتر باشد قوله
نباشد قوتی از بوی یارش آه قوت اول بالتشدید بمعنی زور و استطاعت است
و ثانی بالتخفیف بمعنی خوراک و ضمیر یارش عاید به بیچاره و شین و یارش راجع
بیار یعنی آنکه چون عاشق مهجور بیچاره را روزی از وصال یار نباشد ناچار قوت
جان خود از قاصد و لایت ای شهر یار میگیرد ای میپرسید احوال او و آرام یابد قوله
گهی با باد از وی راز گوید آه مراد از باد صبا مراد است که او را برید العاشقین گفته اند
و از مرغ زاغ مراد است و از نشان علامت وصال خواسته چه از رسم عالم است
که اگر زاغی مشتاقی بخانه آمده بنشیند آواز کند او را بگوید که ای زاغ اگر فلانکس
در آمدن است ازینجا پرواز کن و فاعل گوید و جوید بیچاره است ای آن بیچاره
مهجور گاهی بباد صبا معانی بیار فرستد و گاهی از زاغ فال وصالش میگیرد [illegible]
قدیم قوله دگر سلطانش از راه سواره آه از سلطان معشوق مراد است و شین
راجع به بیچاره و قوله بنوازدش بحذف عاطف معطوف است بر بر آید و بیت لاحق
جزا و شرط است ای یارش از راه سوار شده و بیاید و دیدارش میسر شود ناچار

آمدن زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلام و خانه ساختن از نیستان ۱۲

بکر در اهش خویش شود و از آواز سیاهش محفوظ گردد قوله زنهای چو جان
ها ای در فراق یوسف هام که بعد از مفلس شدن کسی جز یوسف غم بیاوردی
در آن فراق بجان آمده محمد اکرم قوله بدو کردند نی نسبتی حواله ها نی
بنا وحدت دلی نسبت خانه نشین که از نی سازند هند نش گریه نامند
و فاعل کردند قصد و قدر است وقد عرفت الفرق بینهما سابقا و شارح عبید الواسع
در مصرع نای بیت سابق خواست یعنی طلبیدی بجای ساخت نوشته چه قافیه
ساخت بحالت درست نمی آید و فاعل کردند درین بیت مردم گفته یعنی چون
زلیخا از جهة نابینا بودن از مردم طلبید که سرا بر سر راه یوسف علیه السلام خانه نشین
ساخته بدهید پس مردم خانه نشین ساخته بزلیخا حواله نمودند والله سبحانه اعلم
و مصرع نای صفه خانه است و موسیقار پرنده ایست در منقار سوراخ بسیار دارد
و بقول بعضی یکصد و شصت سوراخ دارد و بوقت نوا از هر سوراخش آواز
دیگر بر می آید و گوناگون رز و صدا در میشود و علم موسیقی هم از آن ماخوذ است
کذا فی المؤید و نیز نام سازیست که درویشان و شبانان دارند اما درین مقام
بمعنی پرنده مراد است ای خانه زلیخا مثل پرنده مذکور بود باعتبار آنکه از هر نی
آواز جداگانه بر می خاست چنانکه در بیت لاحق میفرماید شرح قدیم قوله چو صیدی تیرها
گردش گشته نیز بر گرد نشستن باصطلاح پارسیان عبارتست از حالیدن نیز در
پهلو یعنی زلیخا در خانه نشین که پس تنگ بود خسته و مجروح افتاده بودی و از تنگی

برگاشتن

خانه پیها به پهلویش می خریدند پس حالش مثل آن شکار خسته بود که تیرهای جانش
خلیده باشند شرح قدیم آخور بالمد طویلهٔ اسپان و بوزاو اسپ قوی هیکل
چنانکه میفرماید قوله تکاور ابلقی چون چرخ فیروزه تکاور بکاف فارسی تک
زننده ابلق اسپ دو رنگ و تشبیه بچرخ در دو بودن است و صلهٔ بهم بودند شب
کنایه از خال سیاه و روز کنایه از خال سپید و فاعل شبه اسپ است ای خالهای
سپیدش برابر شده بودند چنانکه در بیت لاحق است شرح قدیم قوله
گره در خوشهٔ چرخ از خوشهٔ چرخ برج سنبله که صورت خوشه دارد و یعنی آن اسب
بغایتی بالا دو بود که سنبله گره دم او است و گره در دم بستن از رسم چوپانان است
یا یعنی آنکه از رشک دم او که بس موزون بود در دل سنبله گره افتاده بود و هذا
هو الاقرب باللفظ و باقی المصراع الثانی که میفرماید که از کاسهٔ سم آن ابلق
بلکه ماه تمام شکست آمده بود یعنی از موزونی ندیر سمش بدر کامل شرمنده
بود بعض الشروح و از هلال نعل زرین مراد است قوله زسیم اختر رخشان
سمره اضافه سیم باختر تشبیهی است ای منجه سمین او که مثل اختر درخشان
بودند و مسمر بالضم و التشدید میخ زده شده و میخ سیمین او که بر نعلش نشسته بود
اختر درخشان بود عبدالواسع این مصرع را بدین طور نوشته که مصرع زسیمش
اختران رخشان مسمر مبتدا است و زسیمش اختران خبر مقدم است ای
میخهای رخشنده سم آن اسب اختران از سیم بودند ای نعلهایش از زر بودند

خلیدند

میخهای از نقره

و مسیحا از نوره قوله ز هر ماه نوش سیاره جبه آه ای از هر نعل او شرار ناخاستی

از سبب جسته شدن سنگ نعلش قوله گذشتی در شکارستان تخجر راه این مصرع

بلا متعلق محذوف است و مصرع ثانی بیت سابق قوله اگر گردش نه بازو

پس کشیدی اه شاهین و ضمیر راجع هر دو با ابلق مذکور است بازی پس کشیدی

وا پس ماندن و صرصر باد تیز وران ای باد صرصر با آن ابلق همتو نسخی رسیدن

و گردش ازان میرسید که اگر گرد از ابلق وا پس ماندی و اگر با تعرض گردش را

پس ماندی بگردش هم نرسیدی شرح قدیم دانانکه بازو را اسم عضو معهود

خوانده اند از مرحله مقصود چون گرد بازی پس کشیده اند قوله ندیده هیچ کس یک قطره

از وی اه از پس تیزی رفتارش شارح قدیم میفرماید که وقتی که اسب گرم

شود عرق از وی ریزان برود و ناچار از رهواری باند و پویه و جهیدن آغاز کند

بخلاف ابلق مذکور که از عرق اگرچه بر قطره شدی اما جستن و پویه زدن

نگرفت چه پویه و جستن موجب بی‌آرامی سوار است بلکه بسرعت تمام بر نهج

سابق میرفت چنانکه میفرماید که قوله بجوش رفتن دران خوبود بیش سیل اه خوش

رفتن هموار و نیز رفتن شاین بودش مضاف الیه سیل است گرد آمده از

قطره‌ها صفت مقدم سیل است ای ابلق مذکور را در حین بسیاری قطرات عرق

تیز ازوی در رهواری روان میشود قوله بدادیش ار در آوردی بدان سر ده این

بیت تا سه بیت لاحق تعبیر رفتن خدمتش کردن بدرازی فاعل دادی آسمان

آسمان است وشین عاید عاید بابلق نسر وره آوردن متوجه شدن سطل بالفتح طشت

اما اینجا بمعنی کنایه است مراد که در آن آسیا را آب میگردانند یعنی اگر آن ابلق

متوجه باسمان شدی البته آسمانش آب از چشمهٔ آفتاب بکنار ماه فور امیدی شرح

قدیم وعبد الواسع کلمهٔ آن اشارت بآب میبوده که در مصرع ثانی واقع است الی

ارباب غیبت میبودی آه هکتان بفتح کاف اول بار رسن راهی که در آسمانست که آنرا

آسمان دره نیز گویند مدار و موئید قوله زشو چشمه دار شب وسال الخ شو بالفتح

جامه که از موی سیاه بافند با کمام چشمه دار باعتبار ستارگان گفته شرح قدیم سال و

بمعنی علی الدوام صفت شو است و شو چشمه دار مضاف است بسوی شب باضافت

بیانیه وشب را چشمه دار متعلق کردی است و فاعلش گردون است وکذا فی علی کری

سبحه خوان مرغان ملایکه آسمان قوله دو پیکر بود از زمینش مثالی الخ دو پیکر برج

جوزا که صورت دو شخص دارد که با یکدیگر چسپیده اند لهذا او را ذو جسدین نامند

وآن برج در السنه عوام بیر ازدهاست ومشهورست ومخفی نماند که مشابهت زمین با برج مذکور

محض در دو صورت بودن است ای برج مذکور نمونه زمین ابلق بود چه زمین

باعتبار شب وروز ذو جسدین است بعض الشروح و محمد رضا گفته دو پیکر نام

ستاره است از زیر جفت اند و از بالا جدا مثل دو شاخ که از یک بن رسته

باشد انتهی فالتشبیه علی هذا احسن من الاول طغز بالفتح سخره وخنده وخوشه

کذا فی المدار قوله بردی رشک مهر و ماه یوسف الخ این مصرع صفت یوسف است

ذو جسدین

ای طنان

ای بجنان روی زبهار رسیده است که رونقش رشک دهنده مهر و ماه است و لفظ
یوسف تکرار اول است مبهم دائم مضاف الیه دل است **نور** از آن جان تازه
کن آگاه گردد ای وقتی که یوسف نزدیک آید جان مشتاقان زنده گی یابد یعنی جانهای
ایشان از قدم آن نازنین که تازه کننده جانست آگاه میشوند بیش نبینم ای
زیاده ازین و بعد هذا و بجای فارسی خواندن اینجا غلط است عبد الواسع الا
الصبوری ای از صبر که تلخ است دوری میخواهم و میخواهم که با دوست پیوندم
و در بعضی این مصراع چنین یافته شد **نور** ندارم دوری الاضروری اه والله
سبحانه اعلم دیگر تو دادنی ای بعد ازانکه مرا باین مدعا رسانی فتحا رسیده و دیگر
مرادهای من بدست تست خواه دهی و خواه ندهی جان سختی محنت شریده و
تصدیع حجه عبد الواسع ره نابود بمودن ای بعدم رفتن و مردن شاه خور یا صباحه
بجانه و کذا لحقت خاور ای آفتاب طلوع نمود تنگنای جای وحدت و تنگنا کوه
تنگ و تنگنا ازان گرفته بود که تا عنان ابلق بدست گرفته حال خود را بگوید
نور نفرجاوشان طرفوا گوی طرفوا صفه جاوشان است و طرفوا امر است از اطراف
بمعنی راه دادن و خالی کردن راه ای فریاد بلند آن که میگفتند که راه خالی
سازید بر آسمان میشد و این لفظ کلفتن لفظ عربست چنانکه در دیار ما
اوش بوش گویند حاصل الشرحین و اوش بوش غلط عام است و در اصل
هش و هش است ای هشتر گویند که راه خالی شود زلب لب در ضد لبتن متعلق

زفتن فرزلیخا سر راه یوسف علیه السلام

نیفتاده است که در بیت ثالث است و بجال نیفتادن بمعنی مطلع شدن از حال
کسی قوله بجائی شد که او کس مباد اه ای زلیخا بجائی رسید که حال او کس مباد و
وحق تعالی نصیب کس نکناد عبد الواسع آتش فشان بمعنی مصدری ای آتش فشانی
سنگ سبو شکننده بسوی جاه سنگ راه مانع از رفتن سنگ دل کوفتن ماتم
کردن قوله تو سنگی خواهم از سنگ تو رستن اه سنگی بها اضطراب و عبادت
سنگ کردن صورت سنگ و عبارت است ای از پرستش تو بس میکنم و در مصرع ثانی
بها سنگی بها عظمت است و اضافه گوهر بقدر بیانیه است قوله بلکه آتش زان شکست
آمد در سینه اه ای مشکل او آسان شده وصالش روی آورد قوله که ای عشق ترا از
زیر دستان اه ادتر اعلامه اضافه زیر دستان است بسوی عشق و زیر دستان
بمعنی مغلوبان کنایه از عاشق است و قوله بتان اه مبتدا است و قوله عشق ترا از زیر
دستان خبر مقدم است یعنی بتان و بت تراشان و بت پرستان از مغلوبان
عشق تو اند یعنی از بس شوق دیدار تو بت را صورت تو مفروض ساخته میتراشند
و می پرستند و مغلوبیت باعتبار مغلوبیت تراشش است چه مغلوبی اصل
موجب مغلوبی فرع است شرح قدیم و ابیات لاحقه تعلیل این مدعی است بطریق
لف و نشر مرتب قوله کسی که روش اه کسی بها موصوله و مصراع دوم صله آتش عبد الواسع
فرموده که این ابیات و مقدمات از زبان زلیخا بر دین کیش بد و مذهب باطل
کفار است که بت را صورت ایزد دانسته میتراشند و می پرستند و بتان دافع

تعالی الله

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و باز از مقدمات باطلهٔ خود اعراض نموده میگوید که
از رود رهبت آورده‌ام صنم ایاه و بشرف اسلام مشرف میشود الهی کلامه قوله
چه پاک است آنکه شه را ساخت بنده آه هند از جهة ما قالت زلیخا سبحان من جعل العبد
سیدا والسید عبدا از شاه داشت خود خواسته واز یوسف عم قوله وزین ادبار
واقبالش سر سم اه اقبال عبارت از شاهی و ادبار از بدحالی ای تو چگونه
پادشاه بودی و اکنون چگونه بادبار رسیدی چه یوسف عم را از موت و حیات
زلیخا خبری نبود و طلعت او را هم نشناخت از بسیاری تغیر حال زلیخا و از جهة
انقضای مدت مدیده کذا فی شرح درة البیضا دریابنده شاهی ترکیب توصیفی است
و صفت مقدم است بر موصوف و یای شاهی موصوله است و مصراع ثانی صلهاش
و مفعول دریابد بیت لاحق است که میفرماید قوله فروغ صدق صادق و داد خواهان
آه مزور قصه کذب عطف معطوف است بر فروغ صدق آه مزور قصه ای قصه
که از خود افترا نموده شود هندش سپر انوقی شب باشد نام دوای است سپید رنگ
و خوشبو و سرد مزاج و در محاورات پارسیان بر آغاز صبح و اول هر چیز اطلاق کنند
دوای مذکور را بآغاز صبح مشابهت تام بعض الشروح گم کرده راهان کاذبان
و مقربان مزور اول بصیغه اسم مفعول و ثانی بصیغه اسم فاعل باید خواند معنی ابیات
اینکه دو صد جان فدای و خاک آن سلطان صاحب عرفان باد که بیک اه مظلومی
یا بیک نگاه محرومی صدق صادق را و کذب کاذبان را دریابد که این داد خواه راست

میگوید و آن مرداد خواه دروغ میگوید و بر خصم خود افترای می بندد پس صادق انقولا را

جواب سود مند و روشن ده و دروغ گویان را جزای افترای و تهمت لیستی کند

ز هر ظالم که یک دینار زر نک است ا ه رنگ بمعنی حاصل است و در بیت لاحق

ضمیر شین و وی عاید بظالم است و تظلم بمعنی فریاد کردن از ظلم یعنی اگر عاملی ظالم

که صد کس را آزار داده باشد و آن صد کس نزد آن بادشاه زمان رفته بران ظالم

فریادی شوند و آن ظالم یک دینار پیش بادشاه رشوه آن بادشاه زیاد

است از ابهرزه گوئی منسوب سازد و انصاف شان بحصول نرسد که گردد

یار نیک اندیش عاشق ا ه نیک اندیش خیر خواه مضاف است بعاشق ای معشوق

خیر خواهی عاشق کند چنان از ابیات لاحقه می آید بار اول بمعنی حضور است

و نماند بمعنی در دوری بلی زلیخا ای بی اختیار چه هوش از هوش رفتن بیهوش شدن

فاعله زلیخا و شین عاید بیوسف ع م دور از وصالت حال است از فاشد که بمعنی

رفت است گویا بکاف تازی مضموم بمعنی کجا قو بگفت از جا جنم آزرده جانی

ا ه یعنی انکه زلیخا یوسف گفت که جا جنم خشنود و راضی ساختن است آزرده

جانی است ای جا من و در عامه النسخه بجمله از مرقوم است بدین نمط گفت

از جا جنم ا ه ای زلیخا یوسف گفت که از جا جنم خود آزرده جانی ام که روان خشنود

د جز تو کسی را ضامن و رودن سازنده حاجت خود ندیده ام و بعضی برین تقریر آزرده

جانی بیای خطاب خوانده اند پس بمعنی انکه یوسف ع م میگوید که جان تو از فضای

آمدن زلیخا بجلوه گاه یوسف علیه السلام

پس از رسیدن بجلوه الواح سبع برای دیده شت

جانم

حاجتم پیش ازین ارزده شده است و آن اشارت است بگریختن یوسف علیه السلام
از پیش زلیخا باید دانست که قافیه جانی و شمایلی برین تقریر معروف مجهول میشود
و این چنین در کلام خجسته فرجام مولانا نور الدین جامی بیشتر واقع است اگرچه
بعضی این نوع قافیه را قبیح پنداشته اند و از جمله اشعار مولوی علیه الرحمه
یکی این است بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را آه که لفظ
خوب و آشوب را قافیه هم آورده است بعض الشروح و مولانا عبد الواسع
فرموده که در بعضی نسخه چنین یافته قوله بگفت ار حاجتم ارزد بجانی اه ار بمعنی
اگر یعنی آنکه اگر حاجتم بجان ارزد از غیر تو نخواهم خواست و ضامن حاجتم تویی
انتهی قسم گفته تسم در معنی مؤخر است از گفتا بآن کان فتوت بمعنی معدن
جود و سخا آن معمار ارکان نبوت بمعنی بربان آن آداب پیغمبری عبارت
از ابراهیم علیه السلام است و بیت لاحق بیان کلام است و عبد الواسع از
معمار ارکان نبوت کعبهٔ معظم خواسته و لا یخفی ما فیه خلت بالضم و تشدید
بمعنی دوستی اشارت بلقب خلیل الله تعالی و عبد الواسع خلعت نوشته
و لباس خلعت کنایه از پیراهن بهشتی که ابراهیم را در آتش نمرودی رسید
بود آب بقا آب حیات کنایه از دعای مقرون باجابت است که بسبب آن جمال
مردهٔ زلیخا زندگی یافت قوله بجوی رفته آید فیه تسامح ای بجوی او آب رفته را
باز آورد جوی کنایه از بدن است و آب از خوبی و جمال او قوله جوانی بسرش

بیت در دیوان [illegible]

گشت ناله باین معنی که اول جوان بود و پس از پس پیری هم جوان شد عبدالواسع
و یا باین معنی که جوانی حالی پیری او را محبط شد و بروی غالب آمده او را
مرفوع ساخت قوله خم از سرو کل اندامش بیرون رفت آه ای قد خمیده اش
باستقامت رسید و جبین سیمین از پرچین و بی چین دلجا مید سر کار یعنی
معامله و رونق بیشتر اول بیاء فارسی و ثانی بپاء تازی باید خواند قوله شکر
چشم ز لعل نوش خندت اه نوش خند صفت لعل است و تا مضاف الیه لعل است
ای از لب تو که شیرین خنده است بوسه گیرم یا کلام شیرین بشنوم چشم اسا
چشمه کلان قوله نظر بر عیب بودش انتظاری اه شین مضاف الیه نظر است
و یا انتظاری برای عطف و انتظار بمعنی اسم فاعل است ای نظر یوسف علیه السلام
بر عیب منتظر تمام بود که مشیت و خواست ایزد تعالی چه طور است آن عجز کوششش
ای زلیخی که کوشنده عجز بود و موج انگیزی او عبارت از بسیاری عجز اوست
بالای عرششش اه عبدالواسع هفت کس اند که نکاح ایشان بر عرش شده است
و زلیخا یکی از ایشان است والله اعلم عین عاطفت چشم عنایت حق کو اشارت
بفرزندان قوله برسم معذرت اه ای از مجلس برخاست و حاضر از اعذر خواهی
نموده در خانه در آمد و از خادمان پرسید که زلیخا است و فرمود که او را بخلوت خاص
من ببرید عبدالواسع قوله بعقد خویش یکتا اه عقد بالکسر رشته که در و مروارید نظم
کنند و سلک اهم خوانندش قوله عروس مه نقابت عنبرین است اه عروس مه با خفیف

قوله چو یوسف ای اه ضمیر شین عاید ... است
زیر ضمیر افکند که راجع است بجانب
یوسف ۱۲

نکاح بستن یوسف علیه السلام
با زلیخا بحکم خدا تعالی

نقشی است

تشبیه است ای ماه که مانند عروس بود نقاب عنبرین ظلمت شب پرده زرافشان
نالش ماهتاب و شارح قدیم اضافه ماه را لامیه گفته ای شب که عروس ماه است باعتبار
بلند بودن ماه بر شب پیروزه تارم فلک کبود رنگ ای جهان زفاف از
ستارگان سعد روشن شده بود ای دران شب ادبار از کواکب منسلخ شده
بود و هم سعادت نازل بود که زلیخا بود از عروسی یوسف عم هولت شرح قدیم
دود در لفظ چراغ افروز ایهام است بانکه در شب زفاف چراغها روشن کنند
شفق یاقوت تر با گوهر آمیخت آه یاقوت تر عبارت از کواکب ای سرخی
شفق در پاس و اشراق ستارگان ناپدید و غایب شد شرح قدیم شعرتاب اضافه
بجای خود شعر بالفتح جامه سیاه از بریشم و در لفظ برد ایهام است ببردن و گرفتن
زفاف مشکین پرده ظلمت شب ز نور خور طلام سایه راه ای از بر آمدن
آفتاب جمال یوسف عم ظلمت از خانه بدر رفت قال ابن عباس رضی الله تعالی
عنه کان یوسف فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا و انما یکون هو
بنور ذلک المکان قبل نبینا علیه الصلوة والسلام انه ثبت احسن ام یوسف فقال
هو اصبح منی و انا املح منه کذا فی الزاهدی و عبد الواسع از پندار و هوس زلیخا
مراد داشته ای با آمدنش زلیخا هوش است چنانکه در بیت لاحق میفرماید
روی آه مشتاق چشم انداخته است که در بیت لاحق در لفظ حور بالضم جمع حوراء بالفتح
بالفتح زنی که سپید روی باشد و عین بالکسر عیناء زنی که چشمش فراخ و کلان باشد

عبد الواسع گنج گوهر از زبر ناف تا زانو درج گوهر محل مخصوص قوله نهادش مهر

آن سرو گل اندام او شاین نهادش مضاف الیه ش است و عاید به یوسف علیه السلام

آن سرو گل اندام زلیخا مقفل حقه ای حقه قفل زده مفعول نهاد است واز خاین

مراد است از خاین نامحرم دیگر برکه با لکسر حوض خورد و این دو بیت مشتمل

ما سبق است دکذا دو لاحق قوله بدو گفت این گهر ناسفته چون مانده محفی نیست

چه با وجود جوانی بکارت هم عاید شده بود مگر انکه این سوال از قبیل تجاهل

عارف گفته شود تا زلیخا عرض احوال خود کند و مثال این سوال را استفهام

انکاری گویند و مقصود از ان بسط کلام میباشد و منه قوله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی

بعض الشروح قوله هنوز افتی او خبر است مر مبتدا را که نقد امانت است و یا

آفتی برای تنکیر است انکاریست قوله نه این به زانکه میجست ازین پیش او استفهام ا

ای این وصال که بطریق حلال میسر شده است بهتر است از ان وصالی که پیشتر

ازین بو بالی میخواست قوله که آمده آه کاف بمعنی کدام است بطریق استفهام انکاری

قوله زلیخا را چو صدقی بود او یا صدقی برای عظمت است و این مصرع شرط است

و مصرع ثانی بیان یا علت او است و ابیات لاحقه تفصیل عمر فرسودن است در عشق

و جزا شرط این بیت است که قوله دلی یوسف بمهرش شد چنان گرم قوله چو سلسله ... بیش

بود بیرون از نهایت او اعاده شرط سابق است بسبب بعد عهد آن والله

سبحانه اعلم قوله نبودی با دلش جز عشق بازی او ار گوی این بیت مخالف است

[marginal note, partly illegible:] ... زلیخا ... یوسف ... راجع ... است باتفاق ... و جایز ... کلام ... صفت ... که مشهور است که المضمر ... لا یوسف ... الا هو ... الکتاب ... عبد الواسع [illegible]

که در صدر

که در صدر کتاب گذشت قوله نبودی عاشق و معشوق کس را اه گویم از عشقبازی

لعبان زلیخا لازم نمی آید بلکه بطریق انبساط و بازی یک لعبت مر او را عاشق مقرر

ساخته و دیگر را معشوق و خود از عشق فارغ بود بعض اشرح قوله بکوری

در تماشای وی رفتاده یعنی در تمنای او بود که پیر شده و در تماشای او بود

که کور شده و در بعضی نسخ بجای   در زمان واقع است ای پس از تماشای او

در زمان فرقت و جدای در گوی افتاد عبد الواسع قوله ز بس گشت طرب اه

اشارت بکثرت جماع است و کامرانی و مصرع ثانی اشارت بکثرت غسل

قوله دیده از بر زلیخا پرده بشگافت اه ای از مهرورزی یوسف علیه السلام پردهٔ مجاز از

جان زلیخا برخاست و پرتوی از آفتاب حقیقت بر تافتند که بدولت عشق

الهی کامیاب و فایز شد قوله بسا در بوتهٔ عشق مجازی حاصل آنکه بکشیدن رنج بسیار

در عشق مجازی از کدورات جسمانی و موانع نفسانی پاک و صاف شده بودند

پس بمجرد طلوع آفتاب عشق خود را ذره دار در رو گم کرد   از خوردن

و آشامیدن و پوشیدن و خفتن و ما اشبه ذلک قوله درین کار از تفاوت

لی هر اسم ای پیش ازین پیراهن دریدن بذمهٔ من بود اما کنون در پیراهن

دریدن سر بسر و برابر شده ایم یعنی درّه ایضاً انزل یعنی هذا الوقت ملک و فال

با یوسف علیه السلام هنا تقاص محبة بمحبة و طلب بطلب و هرب بهرب قوله و تمزیق

بتمزیق هندسی را برآورد فکر سنجی و تف زده هندسی حکیمی که قدر جذری بداند

دیدن یوسف علیه السلام … قصه

وانیجا مصور خانه مراد است و وقف بمعنی حرف ای بانی دمصوران کا
شانه تمام فکر و فهم خود را بر او صرف نموده و پرداخته بود و اگر از مهندس
نباشد صاحب فکر مراد داشته شود هم میتوانند شمه بصنوبری که در میان سقف خانه
سازند ای شمه آتش چنان روشن بود که از روشنائی برده بود از پس
روشنای شمه ظلمت از خانه منتفی و کم شده بود و همیشه تابان میبود شرح
قدیم نیک لخشان مصوران قوله زر سلیخته ز لعل ناب لحتی اه این مصرع با بیت لاحق
صفه تخت است ای یکپاره اش از زر بود و دیگر ز لعل خالص و چیز از وی در بیت
لاحق تخت عاید است نیک بخت جا او حدت ای یک طالع مند مشتملاه وصل ای
صحن وصال را با خانه بیانیه دستگاه بمعنی جامه حریری و بمعنی صدر هم آمده قوله
کشیده شاه دولت اه حالست از فاعل کند که در مصرع ثانی است و کذا الحال
فی البیت اللاحق ادبار بمعنی گردی از دیدار باد سموم باد گرم و زان و ضاش نفس
بهجر بیانیه است کار بر آمدن بمعنی رونق گرفتن رضا رحمه الله نمادی یعنی دراز
مصدر تفاعل است قوله دران دولت ز چل اه و فی الدرة البیضاء ان زلیخا لقیت
مع یوسف عم سبع و ثلاثین سنة و رزقه الله تعالی منها احد عشر ولدا ذکورا والله
سبحانه اعلم قوله بر فرزند آه ای ثمره فرزند و نواسه ها داد در رهزن خواب
که رهزن چه ادبیست نقاب نور بسته ای عرق در نور بود ند قوله ز نا خواهی برات
کل رقم نه اه ای اگر خواهان ما هستی بر عالم احباء در قم نه و از ان اعراض کرده

بعالم نشان عالم ارواح بیاد قوله دل یوسف ز تطور خود بپردن شده ای دلش
که پیشتر ازین در رشد برجهانیه و انصرام امور مملکت مشغول بود اکنون دل
او از ان شغل برگشت و متوجه عالم بقا شد فسحت سرای و از عبارت از
عالم ارواح متاع انس باضافه بیانیه ای الفت ازین جهان برداشت
عبد الواسع نوشته که بعد از خواب دیدن سه روز بجهان مانده است قوله
که هرگز هیچ مقبل را نداده ای داده چه کسی از پادشاهان تمام مردمان مصر را
بخریده است و یوسف ع م در قحط تنگ سالی تمام عالم مصر را خریده بود
شارح قدیم گرفته است ای ملول شده فارغ زمین یعنی بخود حال است
از مرا در استغراق خود مرا بخود بکش مثال بالکسر معروف و بمعنی فرمان
نیز مدارای فرمان سلطنت آن جهان مرا عطا فرما نکوکاران انبیاء و
صلحا از اجداد و آبا یوسف ع م پیش سبقت کرده اند رضا رحمه الله
و عبد الواسع قربت بنا و فوقانیه و چنین هنون نوشته و قافیه نیز چون درست
نمی آید ای در قربت ایزد تعالی در منزلت والسابقون السابقون
اولئک المقربون رسیده اند انتهی کلامه و الیشان زندگان را از داری ای حاجات
سابقه در حضرت ایزد تعالی قوله نیاید از کمان او خدنگ دو کمان کنایه از زبان
و خدنگ کنایه از دعای سریع الاجابت است شارح قدیم میفرماید که خدنگ در
اصل خود رنگ بود ای چوبی که رنگش اصلی باشد نه عارضی و اکنون بکثرت

استعمال خدنگ گشته والله سبحانه تعالی در بازی معروف کمانهای کشنده

هر کار بسته هیچ محمد رضا مفاتیح جمع مفتاح جبایر جمع جبیره ای عصابه که بر اندام

شکسته بندند یعنی درستی دهنده دلها خسته هیچ لحصول مطالب که بسایه

در رکاب او جان لفظ اینقدر محذوف است ای اینقدر امان نبود که بسایه

این بشارت ای مژده مرگ و بشارت باعتبار ملاقات ابوین است

و نیز تعلق ابجهان بند است فافهم هیچ فراموش او لفظ هیچ اینجا بمعنی کسیست

یکی از وارثان او مراد حضرت یهودا است که برادر علاتی یوسف علیه السلام بود پس زمام

ملک را و هم فرزندان خود را بدو سپرد محمد رضا رحمه الله و عبد الواسع رحمه الله

مرز بالفتح زمین را نده و ولایت اندازه جمله متقدم را مهمله بر معجمه بند و تصحیف است

بمیعاد وداع من رسانید او ای در جای که از دنیا رحلت و وداع میکنم زینجا را جای بد

که از و هم وداع کنم زیرا که مرا از ینجا بجای دیگر رفتن فرمان نیست چنانکه فرموده

امان نبود زجرخ او یعنی بعد ازین امان نیست بلکه وقت رحلت است این بار ای

دیدن رحلت است این بار ای دیدن رحلت این وداع نخست ای وداع

کردن از من که اول اثناء آن است محمد رضا رحمه الله سحب بیاد وحدت زهی

بیار عظمت از آن ای از سبب مذکور باغ بقا عالم ارواح نکهت بالفتح و کاف

تازی و بکاف تازی خواندن غلط است زبس بالا گرفت آوازه از لب باره

بلندن شدن آوازهای فریاد کنان گنبد آسمان پر صدا گشته تخته مودک ... صبت

ا ابرا

بران عسل دهند تیز هوشش باضافه بیانیه و شاید هوشش مضاف الیه نیست

ای هوش که آفتاب روشن ضمیر است از بدن از تن زلیخا بیرون شد یا هوش شد

چهارم روز که در بعضی دهم روز بود و عبد الواسع بجای روز بار نوشته و معنی اش

ظاهر است چشمهٔ خور کنایت از روی زلیخا که آفتاب حسن بود و در بعضی نسخه

بجای خور خون دیده شد ٭ اه ای رخسار سیمین او از لب روان گه خون سرخ

چو عرق ناخنه در چشم روشن اه عرق با کسر و سکون را مهمله رگ ناخنه زحمت

که بسبب آن در چشمهای رگهای سرخ پیدا میشود او را دیدن ستاره سهیل [illegible] محمد رضا

پس عارض زلیخا گویا چشم روشن بود و خط گلگون و سرخ که بر روی خود می

افکند گویا رگهای سرخ بودند در آن چشم روشن شرح قدیم نقاب خاشاک

ور نه بنگاری بد ادا که اشارت لسینه و زین اشارت چرخ ای از کوفتن کبود

رنگ [illegible] نمود ریحان کنایه از موی سر و بوستان قد زلیخا و سنبل آن

کنایه از فرق تنگ بعضی سیاک و شاید نرمش راجع یوسف عرم زبان

بر باری که تنگ بستن تیاری نمودن محمد رضا ٭ خوش از صفحهٔ نسرین گه چیدم اه

[illegible] بفتح خا، دو او معدوله عرق صفحهٔ نسرین کنایه از عارض و شاید خویش مضاف الیه

صفحهٔ نسرین است و مقرر است که وقت قرب موت عرق بر روی پیدا میشود و در

هست [illegible] اشارت است بانکه مریض را از پس پشت تکیه بسینه میدهند و او را

[illegible] ٭ گلاب از چشم خون افشان بجستم اه گلاب کنایه از اشک چشم

یعنی با بستنی که از چشمهٔ گریان خود گلاب گرفتیم و تن نازنین او را بدان غسل
دادیم چه در غسل صاحب شکوهان گلاب را بکار میبرند حاصل آنکه بوقت غسل
نوحه بروی نکردم و گریه ننمودم رشته اندوزی جمع کردن اشکهای فرود کفن
دوزان تن خویش ای کار و پیشه خود قوله چو از غم خارها در دل شکستند اوه چون
از منزل خود کوچ کرد بدون ملال در عادت محال است بنابرآن تخییل شعری
فرموده که چون دلهای مردم او را از غم وفات او ملال پیدا شده بهذا از آنجا
کوچ کردند و جنازهٔ یوسف مرم را بر داشتند نوای پله نوای زیاده خواری
کنایه از نوحهٔ ماتم و غیر آوازی که بر اسلوب سرود مطابق نباشد و آنرا
خارج آهنگ نیز گویند و این مصرع حال است از میم نکردم و درای بجای مصدر
درابودن و درا بالفتح جرس آواز کننده را گویند چنانچه قوله چرا از زیر زمین
بادی نرفتیم اه این مصرع نظر بقافیه نکمفتم غلط مینماید و صواب آنست که در نسخهٔ
صحیحه ثبت شده قوله زمین زیر برو دوشش نرفتیم اه کنایه از رفتن جاروب
دادن و زمین مفعول روفتن است زمین زیر پا نگاری که چندین خدمات مذکوره از دست
من رفته جگرخواری از غم خوردن مع بر زیا نگاری مذکور و تحرقتی از خدمات
وارد دیدار محمدرضا رحمه الله انا از گل حنا ای گلبرگ از بدن من بیرون خواهد شد
اما و روی همچنان بحق ماند و گاهی بیرون نخواهد آمد در حظیرهٔ یوسف مرم قبر یوسف مرم
و در بعضی نسخه در حظیرهٔ یوسف واقع است عبدالواسع قوله بچرخ خو گشته از خاک

طنابی

نهاده خربشته توده خاک که نه مربع باشد نه مثلث اگر گوئی که قبور پادشاهان
مربع و منقش باشند پس خربشته چه معنی گفته گویم چند ایام بعد از دفن قبور
آراسته نکنند ساخته بگور زنند چه دران وقت خلل پادشاهی افتاده
باشد پس همت هرکس بانجام امور مملکت متعلق میباشد بعد از مرور ایام وارتفاع
فتنه هرچونکه صلاح آید آراسته کنند شرح قدیم بیت ز رخسار چو زر در زر گرفتش
چو زر صفت رخسار است باعتبار زردی که از فراق رسیده بود یعنی قرار از رخش
رشک خوبین در گوهر گرفت و گوهر آموده نمود و از نهادن رخسار روی او را
زر اندود ساخت محمد رضا رحمه الله ابر گوهر سنج ای گریان و در بعضی نسخه بجای
ابر ماروا فع است بر خاک من ای بر وجود من که بیت که بی از دیدگان خون
چکیده ای هرکس که بود آه من که هیچ در هیچ شده با آسمان میرود سوز کت داده است
البته در چشم آب گردیده است ای بر حال من تنگ بسته است و متوزست که سلطان
کن دن بود موجب شک ریزی نظار است سینه صدچاک مفعول همی نالیده است
گردد مصرع ثانیه است ای منالید بلکه سینه صدچاک شده را برخاک می مالید
محمد رضا به ترکستان کنایه از چشم نه و در بعضی نسخه ترکه آن واقع است
والاول اظهر من حیث القافیه والثانی من حیث العباره که بیت که نرگس
کاشتن در خاک بهتر است ای از نگاه داشتن تخم نرگس در کاسه چه فایده است
او را جائی که باید کاشت که برای تماشا بکار آید بیت بود رسم مصیبت بس مشهور

ازمبهوت حیرت زده‌اند پس در مصیبت قوله سیه بادام افشاندن تابوت

دور رسم آن دیار است که بر تابوت میت بادام سیه بسیاری افشانند چنانچه در

دیار ما خرما می افشانند زلیخا نیز اگر در وقت تابوت برداشتن حاضر

بودی بادام سیه بر تابوت می افشاندی لیکن چون آن مسکین از تابوتش

در شرح قدیم قوله لب نوحه گران سیمبر را الخ نوحه گر زلیخا و سیمبر یوسف علیه السلام

ای بر زلیخا چنان نوحه کردند که زلیخا بر یوسف علیه السلام کرده بود کذا قال عبد الواسع

و محمد رضا رحمه الله از نوحه گران مطرب خواسته که با اجرت بر مردگان شهر

نوحه میکنند و از سیمبر زلیخا مراد داشته ای چنانچه مطرب بر مرده نوحه میکنند الحاصل

حریفان زلیخا از اولاد و کنیزکان و غیره متعلقانش بر زلیخا نوحه میکردند والله

اعلم قوله ز دیده اشک باران الخ حال است از فاعل شستند که غسل دهندگان

باشند و معنی مصرع ثانی آنکه زلیخا از اشک ایشان شسته شد چنانکه گل از

قوله لب غنچه گر شاخ سمن رست الخ ای چنانکه لباس غنچه سبز باشد الحاصل

کفن زلیخا سبز رنگ بود شین فرقش مضاف الیه رخ است و رخ زلیخا را

از گرد فراق یوسف علیه السلام بشستند محمد رضا قوله ولی در نازاین شیرین حکایت

کنایه از مولوی تحویل سپردن معنی بیت آنکه هر طرف رود نیل که یوسف را

بنا دیدی از طرف دیگر قحط دهر و با بر خواستی و چون یوسف علیه السلام را از قبر بردن

آورده در طرف قحط نهادندی آن طرف نصرت میشد و فراخی و از طرف دیگر قحط

وبا

دوباسبوا شدی همچنان یوسف ع م از جای بجای میگردانیدندی و غیرت تا کی
اطراف نمی بخشید لهذا بر این امر اتفاق کردند که در تابوت سنگین او محمد
رضا ع شکاف سنگ قیر اندای کردند قیر روغنی است سیاه که آب در وی تاثیر
نکند چه در قیر نوعی آتش زنند تا که اگر بر روی دریا یا در حوض اندازند در گیرد
و آتش او نمیرد اندای گشاینده ازاندودن یعنی کهگل ساختن کذا فی المدار
ای شکاف تابوت سنگین را بقیر اندوده سد و دست حسین شدند و در قعر نیل گذاشتند
که ابله در آن اثر نکرد و قحط دو بار در هر دو طرف نیل دفع شد منقول است
که آن در قیمتی در صدف سنگ بدریا تا زمان حضرت موسی ع م بود یعنی مانده
بود پس حضرت موسی ع م خواست که صندوق از قعر دریا بیرون آورده به بیت المقدس
فرستد که مقبره های آبا و اجداد عظامش آنجا بود لیکن کسی از مکان صندوقش
خبر نداشت مگر پیره زالی که او راهبری کرد و صندوقش برآورده به بیت المقدس
فرستاد بیت بیکرانه شگرف بحر آشنائی داد ای یوسف بحد امتی که بهوات و زلیخا از یوسف ع م
جدا ماند و محمد رضا یعنی شناوری کرده و اضافه بحر آشنایی محمول به قلب است ای سیکه
در شناوری دریا واقعی رفت و یکی در بیابان جدای حیران ماند و این وجه
باعتبار ظاهر است و الا ارواح را بعد مکانی و دوری قبری از جالست مانع نیست
و ایراد جدایی و دشنامی از مناسب است و نیز گفته که آشنایی یعنی محبت باشد چه محبت
اهل مودت هر جا که باشند دور نمیشود ای یوسف ع م در وصال و قرب زلیخا بود

وزلیخی در فراق و بعد یوسف غم سوزان بود هاشمی کلامه از وی ای از سوز عشق قوله
خوش آن عاشق اه از اینجا تا آخر مقوله مولوی است در مدح زلیخا قوله هزاران فیض اه
ای رحمت الهی قوله بجلوه گاه جانان جان چنین برده اه از جانان علی العموم مراد
چه مجازی که یوسف غم است و چه حقیقی که شاهد غیب است نبی علیه الله شانه محمد
رضا رح نکایت بانگ گزندی بدشمن رسانیدن بزخم یا بالقتل منتخب اللغات
قوله از دست رفته اه بمعنی مضطرب و از پا فتاده بمعنی عاجز بر خویش پیچان اه بمعنی
بسیار خشمناک و نیز اشارت بگردش فلک یا ای اژدهای در زور آزمای
برای عظمت است دم بالفتح دنب و دهان اشارت بدمیدن مار که معروف است
نجسته است ای خلاص نیافته نجز است اه ای از او خسته باشد قوله بهر اختر
کز روش چراغی اه ای بمقابله هر ستاره که کلان چراغ روشن است بر جان
از او کان عالم سفلی داغ عظیم نهاده است مراد همی و غمی بیان تنکیر است قوله هزاران
روزن اشارت بکواکب روشن عالم افلاک یعنی اگرچه عالم علوی از روشن منور است
لیکن عالم سفلی از بس ایذاء آن تاریک گشته نوری و سروری نیست بیان تنکیر و مصرع
ثانی نفیر اول است قوله چو شیر آن روز و در دست از دور پیدا اه محض نیست کی شیر
ولایت نادر رنگ سیاه شد شاید که مولوی علیه الرحمه شیر دیار دیگر خواسته
چنانکه شیر کوهساری یکرنگ سپید میباشد و در حاشیه فقیر هم آمده است
و کلمه آن اشارت بفلک و عبد الواسع بجای آن از مخفف نوشته و پلنگ بمعنی

در شکایت فلک گوید

لفاق

نفاق و دو رنگی است چه پلنگ پر کینه و دو رنگ میباشد یعنی آن افلاک اگرچه
در روز یکرنگ است ای از حدوث و نزول آفات و بلیات خالی است اما در شب
راه دو رنگی و نفاق پیش میگیرد چه نزول آفات از آسمان در شب میباشد
مولینا جلال الدین رومی می فرماید حادثات اغلب در شب واقع شوند اری ظهور اکثر
بلیات شبانه در روزی باشد بهذا افلاک را با وجود یکرنگی شیر گفته ای
اگرچه یکرنگ است اما از ظلم و آزار رسانی هم خالی نیست چنانکه در دو بیت لاحق
میفرماید و با حرنا تک ظهر وجه استدراک یعنی قوله ولی شبها کند زه و حصل من الجمع بین
اللاحق فهذه مناوکن من ال کریئ و در بیت ایهام است بانکه فلک در روز بسبب
اضمحلال نور کواکب در ضیای آفتاب یکرنگ است و در شب از لمعان انوار
کواکب دو رنگ است هذا ما عندی فی هذا المقام و لعل عند غیری احسن من هذا
چهار رنگ است ای چه حاصل است روز یعنی در روز چون شیر دریده ارزانست شب
ای در شب چون پلنگ کینه خواه هست جوال با کژدم تنگ که در وقماش انداخته بر ستور
بار کنند و آنرا اشک هندی بوری و در جوال بودن هم صحبت بودن شرح قدیم
بسبب گردش نمود این سبز طارم ۱۵ ای فلک کبود رنگ بر عالم عناصر بسیار گردش
نموده است و خورشید و مه و دیگر کواکب سیاره بر ان بسیار تابش انداخته اند
که بسبب آن گردش و تابش مذکور طبایع عناصر چهارگانه باهم موافق شده اند و نیز
یکدیگر را دور انداخته اعتدالی میان خودها پیدا کرده اند و آن اعتدال مذهب

حکماء سبب امتزاج است پس این طبایع مذکوره مرجان را که نور است از انوار حق سبحانه
تعالی در مثال در بغل خود ها آورده اند حاصل آنکه در تاثیرات فلک و سیارات بدن
آدمی از عناصر مرکب شده و آن بدن مرجان را جنده است خسته تا با جان بواسطه بدن
مرادات دینی و دنیوی حاصل کند و این کلام خجسته فرجام مبنی بر مذاق حکماء است
که نزد ایشان فعل و انفعال در میان عناصر چهارگانه بسبب گردش فلک الافلاک و تاثیر
کواکب سیاره است لهذا افلاک و سیارات را آبای علوی خوانده اند و طبقات
مرتبه عناصر را امهات سفلی نامیده اند و حیوانات و نباتات و جمادات را
موالید ثلثه گفته اند فاحفظه فانه تحقیق و بالحفظ حقیق فرد تا فرخ سرانجام
ای بد عاقبت باعتبار عدم حصول تمام مرادات دینی و دنیاوی و دوام کنایه
از بدن است رضایع فرد کند هر یک با اصل خویش پیوند آه مقرر است که هر یک
از اصول چهارگانه بعد از موت حیوان عاید و راجع بکره خود شود آتش بکره
ناریه و هوا بکره هوائیه و آب بکره مائیه میرسد پس از انفکاک اینها فقط جوهر خاکی
بر خاک افتاده میماند که اصلش کره ارضیه است و بدو لاحق میشود کذا فی شرح سکندر نامه
و اشباه عبارت او بدن است و مصرع ثانی حال است مرع آب دانه عبارت از کامرانی
جان و دل است فرد ببین دور سپهر و مهر گردش ای در بلندی و علو مرتبه فلک و نورانی و
روشنائی آفتابش ای او را عالی قدر و صاحب حیا دیده ترس و شرم میندار که هیچ
کس از رضا فرد بمهرش دل که چون صبح کم است آه مهر محبت و آفتاب و نشیبه که

نالیم

بصبح درد دل بستن است بمهر فلک ای چنانکه صبح بآفتاب دل بسته است که از وی روشنی
می یابد و تشبیه آن بشفق در نشستن بخون است حاصل آنکه هر که مثل صبح بمهر فلک دل بسته
امیدوار خیر شد کشته البته یکبار مثل شفق در خون نشسته است ای از جنبش کشیده است
شرح قدیم قوله زسوز کش که دم همچو صبح سوز برآرد از مهار یعنی خوشی و سرور ای کسی که از
سرور بخشی فلک یکدم همچو گذارده است البته در عقبش سالها در ماتم افتاده است
پیراهن غنچه عبارت از پرده سبز است که بالای غنچه میباشد و دریده بالضم پاره شده
پیراهن را گویند و جواب این اسوله جدیده یکیست که این همه کارها از جور فلک
بوقوع آمده است رضا رحمه الله ده ها پرشعله باعتبار سرخی گل دل پر شرار است
برنده ها دوانه ها که در میان گل واقع باشند شرح قدیم قوله که افکنده ز پا سرو روانرا
اه ای فلک سرو روان را از رفتار باز داشته بنده است کذا قال عبد الواسع
و محمد رضا نیز باعتبار کهنگی و خواری گفته والاول اولی سوگوار بالضم و کاف فارسی
ماتمی و اندهگین مدار قوله صنوبر با دل گشته بصد شاخ اه صنوبر مبتدا است و مصرع
ثانی خبر با دل گشته اه صفت صنوبر است صد شاخ صد پاره و مفرز است که میوه صنوبر
چاک چاک میباشد ای میوه صنوبر که چون دل آدمی چاکدار است یعنی او از تیغ ظلم آفتاب
چاک چاک شده و در مصرع اول ایهام است بمرتبه میوه صنوبر که شاخهای معلق است
و در مصرع ثانیه ایهام سوراخ داری درخت صنوبر که از تابش خورشید در چوبهای درخت
مذکور سوراخها افتند شرح قدیم و محمد رضا از صنوبر درخت صنوبر مراد داشته نه میوه

چاک اه

او و صد شاخ باین معنی که درخت از آنجا که میباشد و دوران کرّی میباشد و شاخ
شاخ بودن او و از آفتاب باین معنی که از هیئت مجموعیه درخت مذکور نور آفتاب
از فرجهای او بر زمین می افتد گویا نقشش شاخ شاخ است ع ز گل پرداغ پشت
و روی گلبن اه پرداغ پشت و روی گلبن ز گل چون داغ است و پشت و روی عبارت
از جمیع جوانب باغ ای گلهای باغ گویا داغها هستند که بر پشت و روی گلبن باغ افتاده
اند و در بعضی نسخه بجای گلشن گلبن واقع است و معنی اش ظاهر است ناخن سمن
کنایه از خارهای که پیرامون سمن باشد ای سمن هم در ماتم است و محمد رضا ع از ناخن
گلهای سمن خواسته چه گلهای او نوک دار باشند و الله سبحانه اعلم و معنی بیت لاحق
اشارتست آنکه رقص درختان از جنبش باد اندوه است نه از شادی و جمع آوردن درختان
بانکه درختان یکجا شده و حلقه بسته مانند زنان ماتم دار در جوش اند و رقص ماتم
میکنند محمد رضا رح گوده بر کوه ای کلبها ز است چنانکه در بیت لاحق میفرماید ع بود
کوکو زنان قمری ز هر سو قمری بضم قاف مرغی است بر صورت فاخته و خوش الحان اما در عرف
فاخته را و هر پرنده طوقدار را هم قمری خوانند کذا فی المدار و کوکو بالضم کاف تازی
آواز قمری هزاران ای بلبل هزار دستان و مصرع ثانیه جان نغمه اوست و لفظ
کم در محاوره فارسیان بمعنی نفی استعمال یافته ای خوش آن کسی است که غم این باغ
دنیا نخورد و با کسی تعلق نگرفت ای از وی آزاد است محمد رضا ع ع گر بن جنبر رون
مار دگر سر کاف بیان میگوید محذوف است که در معنی فاخته است و این خبر است آن

طلق

حلقهٔ فلک است که گرد بر گرد عالم اژدهاوار حلقه زده است گیا برای فاخته که
گردنش در چنبر سیاه است یعنی حال جهان این مثال میکند که هر کس بام فلک
گرفتار است و از جفای او دل فگار اعتبار عبرت گرفتن و خطاب بهر یک از افراد
انسان است رزان بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه جمع رز بمعنی انگور قوله که یار از یار و جفت
از جفت طاق است ای یاران باغ از یکدیگر جدا شده اند میوه از شاخ و برگ
از برگ و همدم خزان از غم سرد است قوله که دوری بعد نزدیکی ضروری است
ای درختان ازین غم زرد گشته اند که نزدیک افتادن که وقت افتادن
و پراکنده شدن از یکدیگر آمده و محمد رضا بیع از دوری دوری موسم بهار
را دو داشته که یار درختان است آب و رنگ تازگی و زیب و فور است
که وقت خزان مرغان از باغ کناره میگیرند مگر زاغ که آنجا میباشد پس زاغ
باعتبار رنگ سیاه گویا لباس ماتم پوشیده است بر رفتن آب و رنگ باغ
اندوه میکند قوله عور هر شاخی بجائی داده عور بمعنی برهنه که صفت مقدم است
و شاخ فاعل بود و دم طاوس مفعول اول آن و پای کلاغی مفعول دوم او
و دم طاوس عبارت از شاخ سبز و تازه که از بسیاری گلها و برگها رنگ
چون دم طاوس بود و پای کلاغ عبارت از شاخ خشک و خالی از برگ که حالا
هر شاخ برهنه و هر باغ بوقت خزان دم طاوس در صورت پای زاغ بخشیده است
ای از آن حالت باین حالت گشته است قوله رهبر جا درفته و بستر راه آتی در معراج

عوُر

سر

اول علامت اضافه چادر است به نسترن و دوم ثانی علامت اضافه پوشش
است بنارون و از چادر نسترن گلهای سپید او مراد داشته و از پوشش
نارون برگهای دراز او مراد است و چادر از سر او افتادن یعنی مصیبت
چه در ماتم چادر را از سر او دور انداخته خاک بر سر او می افشانند
و پوشش از جبه رفتن یعنی عاری شدن لباس است چه در هنگام متاع درخت
جبه از جبه بر آورده بغارت میبرند حاصل آنکه در خزان نسترن از ظلم فلک
سر برهنه نموده بواویلا آمده است و نارون هم لباس خود بغارت فلک داده
فرد انار آن تاج تارک نارون را اه انار هندو است و صفت لاحق خزان و فو
آن تاج صفه انار است و فنوی یعنی تازگی و رونق است فرد و صد برکاله خون اه
استعارت است بسرخی میانگل انار که او باعتبار بلند بودن بر سر شاخ تاج
فرق درخت خود است و باعتبار سرخی و خوش رنگی تازه کننده باغ کهن است
چون بوقت خزان در اوایل بشکفد دهان او وای اندرون او پر خون است
و مشهور است که درخت انار در اوایل خزان بار دیگر بشکفد و در اواخر خزان
میوه اش پخته میشود و بجای دهانش در دلش نوشته و خنده عبارت از ترقیدن
میوه است و صد برکاله خون عبارت از دانه های سرخ وی یعنی میوه انار که تاج سر
درخت است و باغ را مرده قوت بخشید چون آن را البته بشکنی صد دانه سرخ رنگ
از او بیرون می آید و آن از جور فلک است که دلش پر خون است والله سبحانه اعلم

جهان

آن خوبان گلستان را شمامه بالکسر گلی میوه‌ای که خوشبو و زرد رنگ می‌باشد
شمامه بالفتح غلوله مرکب از عطریات که بدست دارند و نیز آنچه بو کنند از خوشبوی
کذا فی المدار معصفر بر وزن مفعول از باب فعلله یعنی زرد رنگ کرده شده
بگل معصفر و به مبتدا است و بیت لاحق خبر آن قوله آن خوبان الخ صفه
ای میوه‌ای که بدست خوبان باغ از درختان است غلوله عطریات است که از
زیبائی جامه خود معصفر کرده بود اکنون در خزان بر رخ زردش غباری نشسته است
و اندوهگین شده زیرا که از درخت خود که یار غمخوار بود دور افتاده است
و مقرر است که هر گردناک و غبار آمیز می‌باشد و محمد رضا گفته از غبار نشستن بارنگ(?)
مراد دانسته که رهی می‌باشد و از یار موسم بهار خواسته قوله از دو سختی یخ برات
منهل راه رو بخته یعنی سخت رو بودن مضاف است یخ و منهل بالفتح چشمه آب
خور که در چراگاه می‌باشد منتخب اللغات یعنی در بهار که باد بر روی آب از رعناف(?)
بود داد امواج باشکال دوایر احداث می‌نمود اکنون در خزان از سبب سخت
شدن آب در حیاض و چشمه‌های از عقل خود و صنعت زنجیرسازی موقوف و
معطل مانده است حاصل الشرحین و چون برگ چنار مشابه پنجه مردم است و
برگش در خزان بر حال میماند میفر باید که قوله چنار از دست برد هر دو دیدی اه
از ضعف اگر دست برد چالاکی و غالب آمدن و ثانی بالفتح سرما آستین شاخ
باضافه بیانیه ای شاخی که بمنزله آستین است مر برگ را یعنی اگر چنار دستش از

خزان سرمارا الجثم خود مشاهده ساختی یا او را سخنی سرما بگوشش رسیدی

البته دست خود در استین در کشیدی برگ خود از شاخ بیرون نیاوردی

پس اکنون در خزان که دست خود بیرون کرده است از بیخ سرما خبرش

نیست و معذور است که بوقت سخنی سرما دست را در استین در ارند شرح

ندیم حکذا قال عبد الواسع رحمه الله و محمد رضا بجای کلمه از الکلمه زمن نغلیبه

دیدی و شنیدی را بیاء خطاب گفته و نکرده بجای بکردی نوشته و معنی چنین

کرده که در باغ او از ما شنیدی و حالات چنار دیدی که تا حال از بیم سرما برگ

از شاخ بیرون نیاورده و لا یخفی ان الذوق السلیم یا باه فالضعف آرد بهار

آنست عالم را خزان این آن اشارت بعید و این اشارت بقریب ای

بهار آن است که پیشتر ذکر یافته و ذکر خزان این است که حالا مذکور شد پس

ازین خزان آن بهار غم افزاینده تر عالمیان است و در این بهار این خزان

غم افزاتر است فلا سرور فی وقت من الاوقات و حین من الاحیان و چون

در صحبت لا حق یعنی چگونه **قوله** سر بر از ناز جنبد آه از ادی که مضاف الیه فاعل

ای هیچ از خورمی و شادی نصیب آدمی نیست بجائیکه سر آدمی از ناز محبوبی برآست

ای محبوب خدا متعالی و اشرف موجودات نصیب او بی نصیبی که همواره از کام دلی

بهره است فکر آزادی عبارت از طمع سلامت ماندن از مصائب و مکاره بقوله

فی الحدیث سرور یوم بیوم لم یخلق عبد الواسع **قوله** بقول بنده که آزادی باش ای برنا مرادی

نباشد

دوقش علیه السلام

خودرا

خود از مقاصد صوری و معنوی غم مخور و خموش باش و به بندگی ایزد تعالی از غم

آزاد باش محمد رضا و نظر بر مصراع اول اظهر است که گوئی بقید گرفتاری فلک

ز غمهای جهان آزاد باش متعلق بر بیان است که در بیت لاحق به بست ا

اما بیت مضاف الیه خاطر است و شیشه بیا عظمت است یعنی اصلان تعلقات

دنیویه و مرادات بشریه ای دست همت بر کش و پای تعلق از جهان

بر کش و از محبت هر چیز از اشیا فاضیه دل را خالی کن و بفنای وابدی توجه

کن محمد رضا یعنی انکس عبارت از فلک است چنانچه سیاق بر آن دال است

و الفلک نقول ان فاعل الکاینات کلها هو الله تعالی فنقول لم الاکما قلنه

الا ان اسناد الافعال ظاهرا انما هو الی ذلک الغیر لسبب وضع الله تعالی

سبحانه التاثیرات فیه و قد سبق تحقیقه فتذکر لبنت بست ای دل را که با شیشه

جهان لبنه است برای شکست تعلق خاطر تو دست گشاده محمد رضا قوله اورده در

لفظ در شیشه پا شکست آه از ینجا تا آخر داستان تخصیص خطاب بطایفه پیران است

پا شکست آمدن بمعنی عجز و ضعف و پیری عبد الواسع ای فلک ترا از جوانی به پیری

رسانیده است روا که بجای مصدری رفتار قوله که لنگی را به هواری نمائی اه

علاج عصا گرفتن است ای غرض تو از گرفتن عصا بدست است که قامت خمیده

را راست نموده رهوار رفتار کنی لیکن از و مرترا سودی نخواهد بود زیرا که صرصر

اه شرح قدیم قوله تازه شاخی اه کنایه از قامت راست و چوب خشک عبارت

چنانچه ملا صالح گوید بیت
پیری که خمید از ضعف بود دوش و عصا دارد کسی
این ناو شکسته است تا بی ساز دارد کسی

از عصا تا ابرو رست مضاف الیه پنجه طاقت است محمد رضا برجح گیرای پای معلو
قوت بطش و گرفتن چیزی که بسبب آن قابو انداخته شود و فاعل گرد فلک است
قوله بری و سینه بسوی کار رهوست اه اشارت بحدیث شریف است که یشیب
ابن آدم والا یشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل ای وقتی که آدم پیر شود
و پیر نشود در نهادش دو خصلت یکی حرص تحصیل اموال دوم درازی امید
که چنین و چنین خواهم کرد پیر شود کار از دست بر آمدن حاصل شدن کار
قوله مکن خود را از زور پنجه رنجه اه ای تکلیف و مشقت گرفتن جز برابه پنجه
که صاحب عشره را بس مشکل است خود را در رنج بیند از پی پنجش تجردی و کم دانستی
دشمن پنجش راجع بچشم است و مفعول سرمه سائی قوله چو در بینش ترا آبیست
سیر اه ای چون خواهی که خود را بینا سازی در چشم سرمه مکن که سودی
نخواهد کرد باید که چشم دل را بنور باطن منور سازی تا بدان جهان آفرین را
تماشا کنی و محمد رضا مینویسد که شدن بینائی گفته قوله یکی چشمانت در
کوری و تنگی اه ای چشمان در کوری و تنگی یکسان شدند و چاره و علاج آن
از چشم و عینکه که عینک است چه می سازی شرح قدیم و عبدالواسع لفظ یکی زائد
گفته ای چشمان تو در کوری و تنگی رفته اند پس چه سازی اه قوله زسیمین ساین
که میمت را رحیل بود اه سیمین ساین دندان سپید و میم حلقه دهان لام دیگر لعینه
سیخ دو وجه عدد لام سی است وعده باد و قوله چو لب آه از قبیل سحر حلال است

شاب

احتمال

احتمال دارد که متعلق بپایان باشد ای چنانکه شمار لفظ لام ویلی است انچنان

شمار سلک دندان لام ویلی است ای پیوسته دواند حاصل آنکه حسن و سحر حلال

آنرا گویند که در نظم یا در نثر لفظی درج نموده شود که احتمال تعلق بمابعد و احتمال

تعلق بپایان داشته باشد قوله ور ان عقدت چنان کسر بی فتاده

عقد بالکسر سلک دندان وکسر در مصرع اول بمعنی شکست است ودر ثانی بمعنی

ناقص که تحت عدد ونام نیاید چنانکه گویند اینقدر مبلغ کسر الم کذا فی المدار

یعنی در سلک دندان تو چنان شکست افتاده که ازان زیاده بیقیاس

پس نادانی است که بوقت گفتار وخاموشی ای علی الدوام آن شکست را

بلبهای خود می پوشی واو را عیب نه پنداری والله اعلم محمد رضا یع از کس

اعضاء دیگر خواسته ای هیچ عضو دیگر را ازان دندان شکستی زیاده نیست زیرا که

دندان از بن بر اید ودیگر اعضا بر حال خود مانند اگرچه سست شود تامل قوله بدین

ابن اه که سابقا مفصلا مذکور شد قوله ز بس رنجی که دیدست آه ای از بس جور فلک

دمست مهری آن وتار شکستن مضاف الیه در تحت است ز جا رفتن وجدا شدن

از یک اسباب جهان [illegible] ز خوردن دلی وپوشیدن وما عدا ذلک چنانچه رفتن دندان

از خوردن شیرینها وگرمیها ونزله ماجرای بیاد عظمت وهیبت لاحق تفسیر این

معنی است کم شدن تن ظاهر است وکم شدن جان باعتبار کم قوتی روح جوانی است

محمد رضا یع قوله جبار را کرده بر خود لیتن تنگ اه تنگ باعتبار کثرت تعلقات این

این جهان و دیگر عالم آخرت [illegible] دل و جانت پر از صدگونه وسواس او مصرع اول
حال است از فاعل روی و ناقص مشتق است از نقص و فتح نون سرنگون کردن
و بضم نون عود کردن بن ناکس از نکس بمعنی سرنگون و شرمسار یا بمعنی عود
کننده ای بجائیکه دل تو از صدگونه وسوسه و تعلقات این جهان پر باشد بان
شرمساری بروی و بگوئی که چیزی نکردم که بکار آید مرا یا پر وسواس بان
جهان روی بجائیکه دل و جانت باین مایل باشد پس گویا سر تو باین جانب است
و خود بان جانب میروی پس سرنگون و خجل باشی بعض شروح و در
بعضی نسخه بجای ناقص همچو خناس آمده و خناس نام شیطان است ای رفتن تو
و رفتن شیطان از عالم دنیا بر یک نمط بر خطرات و باندامت و دو بیت لاحق
تا درخت مضاف الیه سقف است ای سقف فلک مر ترا جام مرگ نوش بد
بجای که میل تو باین طرف باشد جالینوس نام حکیمی از کفره معاصر عیسی علیه السلام معلق
نرد است ومثنی مضاف الیه دل است و نوری چهار تکبیر و عالم و عالم کل با تکبیر
عبارت از دل ابدال او بنور ایمان و عرفان منور شده و عمر خود را در اثنا
دنیه دنیویه در دلایل باطله ضایع ساخته بود عبد الوارث طلب متعلق رسیده است
فرج استر کنایه از قبر است چه در فرج استر دخول باشد و خروج نباشد و کذا حال
القبر فرجه بالضم رخنه و محمد رضا رحمه الله معنی چنین گفته که از فرج استر مار فرجه است
ای بمقدار فرج استر که تنگ است در گورستان یک سوراخ بودی که بدان عالم دنیا

خوشی شدی فرح واای برای فرحت وخویشی وعبد الواسع الحیم نوشته یعنی کمی دیگر

رهی بکشی زمین کاخ او رجوع به هند دیگر در هی جای عظمت ای معروف کامل

حاصل کن و هنوز باطن مکان خود را در زندگی به بهشت به همین محمد رضا قوله کمی در

حال این اوری کاهی بنابل وعبرت در هوای این جهان نظر کن که او را ترک

نموده باخرت پرداز ای او قوله ادیم خاک کفش پا فشار است او ادیم چرم

خوشبوکه از مالش سهیل رنگ و بو میگیرد پا فشار تنگ کننده قدم از

زمین گوبا گفتنی از بلغار است اما تنگ — در وصد کوه مضایق چون ریگستان

واقع است و معلوم است که چون کفش تنگ می باشد و ریگ هم در وی جا بگیرد

شود آدمی را بسیار عاجز میسازد و این چنین کفش را انداختن اولی است باید

دانست که زمین را ادیم خواندن بنابر پسند کی دنیاست مرحبا دنیا را و

کفش بنابر آنست که پای آدمی در ان نرود چنانچه بکفش در نمی آید و بالاد آن نمی باشد

حاصل الشرحین بر افکن پرده را ای افلاک پرده است برایزد تعالی چه او

از مکین بلکان منزه است و او تعالی ازین پرده بیرون است پس این پرده را برانداز

یعنی صفای دل حاصل کن و بعالم نور پرواز کن محمد رضا پردگی پوشیده در پرده

گنایه از پرده نشین افلاک محروم مانده اکنون زیاده از آن باش و دریاب

محمد رضا یعنی پای نوری و سروری برای عظمت است زود در وقت آه ای از

درد فراق و مقاصد ابجهان فارغ بیری [illegible]

قوله قلعات شراب آرد اجهالات و لفظ در آخر این فقره محذوف است بقرینه
فقرهٔ اول کما هو عادة البلغاء ای های محبت اور دهن به ابر از جهالات برود
و قوله وفقه الله اه جمله دعائیه است م تولاک الله اه ای دوست دارد ترا
خدا یعنی یاری و مدد ترا ایزد تعالی کذا فی المنتخب اقبال کنایه از عمر است
قوله زمین کشتنی که کار آید اه کشت یعنی زراعت کنایه از عمل لان الدنیا
مزرعة الآخرة آه که کار آید آه بخت یعنی از من عبادتی که از خلوص دل باشد
بجا نیامده است و حسنات من سبب سیئات برابرند و تواند که مصرع ثانی تفسیر
اول باشد ای عبادت موجب وبال من است قوله چه سود اکنون اه ای پشیمانی
اکنون نافع نیست مرا قوله دولت اه کنایه از عهد جوانی که بوقت شباب کمالات
های سودی وجودی برای عظمت است قوله باران جود اه مغفرت ایزد تعالی
قوله ز جهل آباد آه از شهر جهالات و دیه علمی یعنی از نادانی بیرون شو و از صفا
سوی مردگان جاهلان چه جهل موت است و نفوذ در قابلیه عالم است حیات جاودان
بی علما چشمه بکش یعنی سایه علما آن چشمه که خضر خورده است ز آب حیات بود
آنچنان که من لدنا علما اه نوشین بالضم دوا و فارسی آب حیات و خضر شیرین
و تریاک و عسل کذا فی المدار یعنی نوشش ای لاعلاج و هیبت لاحق تمثیل است
و سایر تمام حرم ابراهیم حرم و هر چیزی خالص کذا فی المدار مطرز منقش و علما
قوله چو حلوا خام باشد اه تمثیل است از اعمال صالحه یعنی حدود ایتها خوب اند

لیکن بلی اخلاص موجب وبال اند وما ننند علو اخاص قوله چو اخلاص ادری اهد

مباش آگاه ای حصول اخلاص به پندار خود دکنفا مکن بلکه همیشه آگاه و خبر دار

باید بود که حصول اخلاص امری مشکل است و این خبر خواص راست زیرا چه در

اعمال نفس را دخلی تمام است که عوام را از عبادت عجب و خود بینی پیدا آید

اعاذنا الله تعالی عنه سید الانام صلی الله علیه وسلم فرموده که نفس شما در اعمال

تا جهان سر پایه دارد که جان در سر هر موی دارد و فی الحدیث الناس کلهم هالکون الا العالمون

والعالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم عبد الواسع ربت لاحق ابتدا پند دیگر است

مصرع ثانی تفسیر اول است محققان گفته اند که اشهد المهالک للانسان

حرصه علی المطاعم والملابس بعد الوں سوختن جامه پشمین بخت کما مر وقنفذ

بضم قاف وسکون نون وضم فا و دال معجمه خارپشت که هنگش جبانها مانند

یعنی جنانکه جامه درشت خار گشت حصار اوست از مکاره با دو سر های الجنان لباس

کهنه وسخت آمده است از مکاره آفات کونین و ماعداه خارپشت ست که چون

مار جانب او دهان بکشد خار را در دهان او اندازد و چون قصد مار کند سر مار

بگیرد و علی الفور سر خود را بجیب فرو برد و مار کور را بر خارهای او اندازد

تا هلاک شود بعض الشروح و در مدار است که خارپشت ترجمه قنفذ نام زنبوری است

از خزندگان که بر پشت خارها میدارد و چون سگ قصد او کند خود را جمع اندو سر

او که شل دوک اند دماند تیر مجروح میازند هنگش سر نماند انتهی کلامه قوله

چو روبه زراری از جامه نرم مثل روباه خوشحال نشوی و بپوشی البته ظالمان که سگ
منش الله شدا از زر خوار شده اند و مقرر است که پوست روباه را از سر کشیده
پوستین سازند **قوله** زخوان هر کسی آه پند دیگر است از رعایت ولی نعمت
خود نمکدان اه کنایت از ولی نعمت و منعم **قوله** انگشت بر حرف نهادن آه عیب
جستن **قوله** بر احبا سلم بر احباره پند دیگر است و احبا بفتح اول وکسر دوم
و تشدید با موحده دوستان کذا فی المدار مدخلی ای لکیا حبه بالفتح و تشدید
هشتم حصه از دانگ پاره از هر چیزی منتخب **قوله** فان القرض مقراض المحبة
ای قرض دادن و گرفتن موجب قطع محبت و وداد یاران است **قوله** بان
یار خدای اه ای وصل لحق محمد رضا یا معنی آنکه یاری او از بهر خداوند باشد
نه از جهت طمع مدد نیابی که الحب لله والبغض لله عبد الواسع **قوله** کشد بار تو چون
پا شکسته گران بار اه ای در کارهای سخت همراه و معاون تو باشد و وقت
غلط کاری مصواب سازند **قوله** خوشست آه مضاف الیه دست است ای
از گناهان دست ترا بگیرد بطریق خوش محمد رضا و عبد الواسع فرماید که در کارهای
ناخوب که کار دنیا است ترا دستگیری کند بوجه احسن و نصیحت ترا از آن باز
آرد و گمراهان زد آتش شهوت گناه و آلایش معاصی **قوله** وگر بایدت زا دولت
از دست ره ای اگر شغل مع الله مدام از تو میسر نشود که بوقت فراغ از آن مطالعه
کتب و علوم که بکار نشستن عار است **قوله** که دانش در کتب داناست در گور اه

یعنی علمای متقدمین اند اهل تصانیف علوم که دانش خود را در کتب نوشته‌اند
آن علوم را با خود در گور برده‌اند اما پس از علوم ایشان بهره باید گرفت و
ابیات لاحق از در صفت اهل کتابست از لالی متقدمین پیدایی ای ساکنیم
لب پر مژده گویا ما جهاز آنکه از مطالعه وی مسایل مطالب حاصل شوند و همچنین
باعتبار ظاهر محمد رضای کل بر ایهام بمعنی محجوب نازنین از مضامین رنگین جهان
اوراق کتب مشکین عذارست اوراق مرقومه کتب که همه یکرنگ اند و هر یک
از برای خود روی یا و پشت نهاده اند بر لب انگشت زدن اشارت کردن کسی را
که بگفتار آید و ایهام آنکه وقت گردانیدن اوراق انگشت بر لب زده تر نموده
ورق را گردانند و این مصرع شرط است و بیت لاحق جزای آن و لطایف
جمع لطیفه بمعنی نکته پاکیزه و آن بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن
و در ابیات لاحقه بیان انواع علوم است از تفسیر قرآن و حدیث نبوی و علم حکمت
و علم حقایق صوفیه و علم تواریخ و علم نجوم و رمل و علم شعر و در لفظ حکمتهای یونانی
اشارت است باقسام حکمت الهی و ریاضی و طبیعی و ما عدا اینها از آینده جبات
رسانده و آن علم نجوم و رمل و جفر است عبد الواسع فرد چون ماه درون
ای چنانکه اهل الله رهنمای خلق اند الحان کتب ایشان فوق زمین معاهده
ای مصالح و مطالب اند گویا از کتب مرقومه بمطالعه آری چنانکه در تفصیل گذشت محمد
رضایی فرد مکن از مقصد اصلی فراموش ره مقصد اصلی مشغول لحنی ای دست

تو بکار باشد و دل بیمار و اگر بالفرض در وقت مطالعه کتب توجه تو از مقصد بالکلیه
برگردد باید که در رفتار و نشست و خاست و معاش و بیت لاحق بند دیگر است
و بیت ثالث تمثیل آن بند است **قوله** درون تیره از میل زخارف ره در بعضی
نسخه این بیت مقدم است بر بیت مکن با صوفیان خام یاری ره و لفظ
مکش بصیغه نهی واقع است چنانکه محمد رضا و عبد الواسع گفته اند پس این بند
دیگر است و دو بیت در وصف صوفیان خام نسبت عبد الواسع زخارف بمعنی
نقدهای دنیا گفته ای کجا لیکه دولت از لذات دنیا سیاه شده یعنی تا آن در شرح
حقایق صوفیه مکش زیرا که معارف ره و در بعضی از آن بیت مؤخر است پس
این بیت صفة صوفیان خام است و زخارف جمع زخرف است بالضم و هم
آراسته شده بدار و مکش بصیغه اسم فاعل است ابدال الشان از میل
آرایش دنیا و خزاین زرین سیاه است و زبان در معارف صوفیه میکشند
و هذه احسن زه فوقها اعاذنا الله تعالی منها و ارزقنا حبه و حب من احبه دائما
وحدة الحقیقة نفی الکثرت الوهمیة بکرمه و منه میوه کنایه از دل و از اصل بر بدن
کنایه از تربیت پیر خاکسار است محمد رضا نارسیده یعنی خام **قوله** منه دست تهی
از سیم و از زر آه دست خالی از سیم و از زر یعنی خالی از طمع دنیا و خالص برای
وجه حق سبحانه و تعالی پیر پیر در صفت پیر اول است ای پیری که بر دارنده
دلگیری ها بران است یعنی اگر ترک حصولات مرادات نفس کرده خواهی که بجد همت

بهری مشرف شوی و دست بیعت در دستش انهی یعنی باید که دست بیعت بهر

امور نهی بلکه بدست پیر کامل و مکمل نهی که سعادت دارین از دولت خویش یافته

شیخ قدیم و عبد الواسع بجای پیر پیر در سر در بعضی صاحب راز دعرفان نوشته

بجای پیر اول پیر بضم نوشته ای که باطنش از معارف پر باشد و صاحب

اسرار است و بیت لاحق باللاحق بند دیگر است خفت امر است از خفتن بر

خلاف قیاس یعنی مجرد باش و زن کابین مکن کام اول بکاف تازی و ثانیه

بکاف فارسی باید خواند بندی چار عظمت و شین مضاف الیه یا له است و عاید

بنفس سرکش است ق بدین نیت در هر زن که کوی ای بقصد دفع شهوت

و حصول عصمت از زنا و صفا در ریاضت هر زنی را که طلب کنی صلاح باطن زن

منظم داری و طالب جمال ظاهر او مباش و شین کش مضاف الیه سرخ روی است

و عفاف بالکسر باکدامنی از زنا و دیگر معاصی و کفاف بمعنی اندک چیزی که

به او اکتفا نموده شود ای همان عفاف غازه سرخ روی او را کافی است ق

زان حله جمال خود دارد و فاعل دارد زن است و مصرع ثانیه بیان آن حله است

الشین راجع بسوی روی که در بیت سابق است ای سرخ روی را بهای او زن آن است

که او خود را از نامحرمان مستور دارد و بیت لاحق بند دیگر است و بیت ثالث

علت آنست مشتمل بر تمثیل با سبق ق زنبور زندگی اه ای بطوت سلاطین بقبل

است ق که غزل و لقب را کردی ثبت نه زده کلمه را در هر دو مصرع یعنی برای است ای را

هیچ منصب و مرتبهٔ دنیاوی پای در میان منه ای سُنبد او مباش و از حیا اش ملن زیرا که گاهی معزول شوی و گاه منصوب که پس هوا است گویست یعنی تکبر و فخر بند دیگر است قوله طلب مسکن بصدر ارجمندی آه مفعول مسکن است و بصدر ارجمندی آه متعلق سر بلندی ای اگر فرودستان را تعظیم دهی البته برگزیده ای و ارجمندی بلند خواهی شد ای فرودستان تعظیم تو افزایند و تواند که متعلق بطلب مسکن باشد ای اگر خود بصدر ارجمندی باشی تعظیم فرودستان را از دست مده که کار بزرگان همین است بعض الشروح و بیت لاحق بمثل این معنی است مطابق هر دو توجیه که شنیدی تامل و اعرف و چون بمعنی چگونه است ای عدد در ابین که چگونه از مقدم داشتن حرفی که او خالی است از صفر دو در معنی کمینه و کمتر از عدد است افزونی و زیادتی میابد چنانکه رقم هیچ و از صفر بیجاه میشود و هکذا بیت لاحق بند دیگر است قوله از ان حضرت که فیاض وجود است اه اشارت است که چون حضرت ایزد تعالی ارواح آدم را خطاب فرموده که الست بربکم همه گفتند بلا انت ربنا عهد بندگی بستند باز فرموده که او فوا بالعهد ای بعهد خود که لبته ابد وفا کنید بعض الشروح و شارح قدیم میفرماید که اشارت است بایهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود از عقود عهود مراد داشته والله سبحانه اعلم و در بعضی نسخه بجای عهود عقود واقع است ادفوا وبیت لاحق بند دیگر است ای بفضایل بدر اکتفا نموده باز نگو که من پسر فلان ام

بالهم

با پسر فلان فضلم بلکه **بیت** با هنر خود در جهان سر دار باش
از نصایح و بیت ثالث تمثیل است و شین بشادش راجع بپدر است ای
در خلوت او را یاد کرده ثواب الله اکبر و قل هو الله رحمه بر روحش برسان
و بیت لاحق پند و پیکار است **قوله** خود پدید پدید رسیدگاه تمثیل سابق است و لفظ
بی درنگ در مصرع ثانیه ملحوظ باید داشت ای هر چندی که موعظه که بتو
رسد فراموش مکن و در خزینه هوش دل ز جزره وقت ساز و هر کاری
در معرض امتحان نبود فراموش کردن از وی سودی نخواهی دید چنانچه از ما
دانه و معلوم است که دانه بی درنگ از خاک روییده سبزه زار نشود و قطره
باران بی درنگ در صدف در شهوار نشود بعض الشروح **قوله** که از
خانه کس حرفی بود بس است ای اگر کسی در خانه هست یک حرف گفتن جواب سوال
سیده است ای هر جا که دانشور است یک حرف گفتن و پند نمودن اکتفا میباشد
کما قال یکفیه الاشارت محمد رضا عفی **قوله** چو دریای قدرت جنبش نماید داده
اشتغال است در نصیحت و موعظت فرمایی نبود زند خود بسوی جریان حکم تقدیر
ان مالک الملک که جبار است دعوی بی سامان ذات خود خواسته و نیک
عوک کنایه از نصایح مذکوره یعنی چون تقدیر ایزد تعالی جل شانه و عم اسمه
در حق فرزندم روان شده الی است پند و نصیحت من کار کرد و سودمند نخواهد شد
کما قیل التقدیر یضحک بالتدبیر پس در حق فرزند همان بهتر است که از نصایح

اعراض نموده در حق او دعای بکنم که فضل ایزدی در هر کار تراسازگار باد
چه دعای مستجاب تقدیر را هم بر گرداند کما فی الحدیث الشریف محمد رضا
وازوربای قدر فضل ایزدی خواسته ای فضل ایزدی ترا دستگیری کند
حاجت بصحبت من نیست ولا یخفی ان الالیق بعبارة البیت هو المعنی الاول
فانصف دست کوتاهی ای هوسهای نفس و همت بلندی ای بر ضیات
حق ارزاده ای فارغ از غیر حق سبب بمعنی فنا قد لکوز ده سنک طفلان است
از فاعل جهنده ای فتادن از دست طفلان و در حالت خامی بوفاری است
بلکه بحالت پختگی خود بخود افتاده باید بود همراه نوشته و کوشه برای علت
و سنک اندازی بمعنی خوردن شراب همیشه بطوری که در میان معطل نشود ای
از عیش و عشرت خامان که غافلانند از یاد حق کناره کیر و از صحبت و طریقت
پختگان که باقی بالله و فانی فی الله اند بهره کامل بر گیر محمد رضا ع طمع را از قناعت
بیخ بر کن اه کلمه را در مصرع اول علامت اضافه شاخ است بسوی طلب ای
بهیبت قناعت بیخ طمع و حرص را بر کن و بسبب توکلت علی الله شاخ طلب
و هوس را بشکن همت قصد دل که باعث باشد بر طلب شی و ترک فانی در دنیا
درجه اولی است درجه ثانیه آنکه از طلب ثواب اخروی کناره کیرد بجدی که بوعده
های جزای اعمال هم نه بندد مگر حق تعالی را درجه ثالثه آنکه از غیر ذات قطع کنند
تا آنکه به اسما و صفات هم نه ابسته کذا فی اصطلاحات الصوفیه محمد رضا ع خونکا

شک

تفاوت شده عجز و کمنا هی و یفی اصطلاحهم و بغرته انیکون مع الحق و ابا جلا معیته
النفس وهوا ابهیا پشت پا زدن ترک دادن و کذا قفا زدن ترک دادن
دی بالفتح پی ماندن آفتاب در برج جدی و آن اول ماه از زمستان کذا
فی المدار یعنی تابستان و زمستان هم مثال خزان و بهار بر یک منوال میگذرد
و فی بیا گذشته و حال حکمت هیئت مشکل بدور آسمان با فصول چارگانه شادی
بجان خطاب حاصل آنکه درین وضع مکرر شاد بودن دور از عقل است زیرا که
مکرر اگرچه سحر آمیز باشد طبیعت را ملال انگیز باشد بیت نه همیشه روی دریا بود خود کن
اه تفسیر مصرع اول است ای از وجود بند از خود بیرون شو که زیان نیست و نفعا
فی الله متوجه باش که سود نیست بیت دل از مشغولی غولان بپرداز اه تفسیر
مصرع اول است و غولان کنایه از اهل دنیاست و غول دیوی است بیابانی
که مردم را در دشت هلاک کند و دیو خود را بنگار رنگ در نظر نماید کذا فی المنتخب
بیت چون عشق در جور ان میا شور اه دوران اهل دنیا که از صحبت قرب
حق دور اند ای غافلان از افسانه پردازی تو در عشق بازی بهره نخواهد یافت
پس از گفتار عشق که در کتاب مفصل و مطرز با نواع تخیلات گفته بس کن و فی حرستی
گزین و مصرع تفسیر اول است کذا زف بضم کاف فارسی گفتار بیهوده و لا یعنی
کذا فی المدار ای وجهای خود را از لا یعنی و بیفایده باز کش و محفوظ دار کما قیل
قل الحق و الا فاسکت رهرو یعنی سالک و در مصرع ثانی اشارت است

باتحی ذو ذکری که مسمی بحابس انفاس است و سالکان راه حق تعالی بدان ورزش
بکنند قوله نفس گر روی آگاهی بیابد اه ای دمی که از آدمی در غفلت از یاد حق
باشد برای ازدیاد عمر عارفان شایان نیست آمدم غفلت کشنده چراغ حیات
وافسوس کشش عقل داناست یعنی آن دم داخل حیات نیست بلکه مرگی است
پف بضم با، موحده آوازی که بدان چراغ را بکشند سر آمد ظلمت کوری
و دوری اه ای عهد شباب که زمان کور بودن است از مشاهدهٔ انوار حق
تعالی و اوان دور بودن است از ساحت قرب وی تا خر رسیده است و آفتاب
روشن پیری و شیب که نوری است از انوار حق بر آمده است و قوله الشیب نوری
حدیث قدسی است قوله انسان ظلمت ندیدی هیچ گاهی اه کام مصرع اول بکاف
تازی و ثانیه بپارسی باید خواند بجا، بیا، موصوله مصراع ثانیه صله اش و بو
وفای بیاد عظمت آی بوی عشق کامل از آن حاصل کنی چه رنگ ای چه حاصل
مو سپید یعنی اتیان افعال حسنه و اعمال نیک از آن رنگ معاصی که در جوانی
بصید در آمده باشند ای اگر سیاهی گناهان بر دل تو حجاب شده باشد بر موی
سپید وسمه و خضاب مکن قوله از آن غم گریه تو الخ از غم پیری که گریه میکنی گویا
گویا آب آن برف پیری است که میریزد و مقرر است که برف بر کوه جمع میشود
و بوقت گرما گداز شده میریزد و عبد الواسع غم گریه بقلب اضافه گفته ای
از برف پیری گریه غم تو آب برف است عذر خواهی توبه کردن از گناهان

گذشته

گذشته آب برف همان که به محمد رضا نیست قوله نداند زین سیه کاری چه حاصل اه
ای اگر بگریه و زاری سیاهی معاصی را از دل نمی شوئی باری از سیاه کردن
روی سپید بخضاب حسرت آب از زمین نا ستایی نشود کذا قال عبد الواسع محمد رضا صانع
از سیه کاری نوشتن اشعار و غیره مراد داشته و الاول انسب با باقی اسنادش
بالا حق رعشه لرزه دست از ضعف و پیری تا لیه چنانکه ای سیح روشنائی
و کذا آیله ای رونق و خنده باغ بانستان نشود و سخنوری های کلاغ کنایه از قلم
سیاه کرمش به جای زاغ است قوله بدین پا راه طاوسان چه پوی اه بدین پا
ای بجای کلاغ مذکوره طاوسان کنایه از شعرای کاملان جنس محبوسان دنیا که قید است
اهل خود را یعنی بقلم خود راه شعر متقدمین مپوی و پای خویش را از بند محن دنیا
خلاص مجو حاصل آنکه بگمان خود می پنداری که بفن شعر و سخن پروری از قید دنیا
خلاص و آزاده هستم اما این فن هم بند است و خلاصی رستن اه تکلفهای
لطایف و صنایع شعریه که بنظر آمده است قوله در و مانده همه بیرون برده اه ای
همه استعاره و تکلفهای نظامی و در بعضی نسخه در حد و حد شعر در بیرون پرده واقع است
ای آوازه علو شاعری او در جهان باقی است عبد الواسع قوله پیدا به بهره تا در
پرده باشد اه ای نظامی را از نظم دلکش و اشعار جانفزا خود در قبر
هیچ نفع نیست اما اورا از سر الهی و ذکر فکر که با خود برده است نفع کامل است
ندارد و آن سر الامر الیه الذاه من موصوله و فاعل الیه الضمیر عاید الیه و اسم مفعوله

والبانه بقلب مغلق باشد یعنی آن سر که ازو در پردهٔ قبر فایده و بهره گرفته
شود کسی از شعرا ندارد دیگر آنکه آمده باشد بسوی حق تعالی بدلی که شاد باشد
و خالی از خیالات ماسوی الله چه سر مذکور عبارت از مشغولی و عرفان است شارح
قدس سره درین بیت تلمیح است بکلمهٔ یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم قوله ای بالغ و کامل یعنی السالم من خیال ماسوی الله تعالی بعض الشروح
ست ابیات لاحقه بیان آن قلب است که در شعر عربی واقع است یعنی آن قلب
سالم چنان باشد که در دنیا بصفات مذکوره موصوف باشد عبد الواسع
قوله به پهلوی خود این دل را نیابی اه عود است بملاحظه نفس خود ای دل سالم از ما
سوی الله چون سر خود نخواهی یافت پس مصلحت نیست که از خود اعراض نموده بصحبت
و خدمت پیر کامل و مکمل بسر که دولت معنوی حاصل کنی و این کلام خجسته فرجام
مبنی بر اغماض است بر حصول شرف صحبت شیخ بهاء الدین نقشبند و حصول دل
معنوی قوله که باشد روزه داری صرفه نان اه این مصرع بابیت لاحق مقوله از مرد
عارف است یعنی اعمال ظاهره از نماز و روزه مطلوب اصلی نیست و از هم میشود
و مقصود اصلی دل معنوی است که مخزن اسرار حق تعالی باشد و آن ظفر مردان حق را
حاصل نیست و دیگر خدمت پیر کامل و مکمل حاصل نمیشود پس از این انجمن مرشد کامل
باید گرفت قوله بحمد الله که بر رغم زمانه اه محمد رضا یعنی فرموده که جود بجور بحمد الله قائم
مقام مفعول مطلق است فعل محذوف است ای حمدت حمد الله تعالی و این عاجز میگوید

متقی

متعلق بالتکلم والتلفظ یعنی تکلم میکنم بحمد خدای تعالی که برغم زمانه آه و عبدالواسع فرموده

که متعلق است بضم الکتاب و فیه ما فیه رغم بفتح راء مهمله و غین معجمه خاک آلوده شدن

بهندوی کهراون گویند و یقال فی العرف فعلته کذا علی رغم فلان ای خلاف مراد

کتاب

یعنی شکر است مرا ایزد تعالی را که برخلاف مراد زمانه من بتمامیت رسیده چه مرا

در زمانه یکی همدم از ارست آن بود که کتاب من ناقص ماند عنا بالفتح رنج کشیدن

و تراز و عبارت از علم عروض است که اوزان اشعار را بدان سنجند چنانچه اشعار

کتاب بر این وزن است که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است گشت بازوار چند

در سینه کنایه از اندیشه نظم اشعار قوله سرم برداشت اه ای سر من که در حالت

فکر و اندیشه وزن اشعار و استخراج جواهر آبدار بر زانو افتاده ماندی بزانو را

از بارش گرانی بوده اکنون سر من که بالا آمده است گویا گرانی را از زانو

دور ساخته بار نهانی اندیشه و فکرت قوله قلم آن فارس مرکب انامل اه فارس

سوار انامل جمع انمله بفتح یکم و کسره سیوم سر انگشتان و قلم مبتدا است و این بیت

بابیت لاحق صفت اوست و بیت ثالث خبر آن و زحبش دوات مراد است

چه اهل حبش سیاه چرده باشند و از روم کاغذ سفید مراد است چه اهل روم سفید

بدل

فام اند قوله در از افتادنی مهد و ساده اه و ساده بالکسر بالش دراز افتادن کنایه

از استراحت کامله کرفتن ای قلم در قلمدان بی مهد و بالش جا بگیر شده خطا نام

مبتدا است

ولایتی که منسوب داو معروف است مشک سای حروف سیاه نوشتن دوات

شک

بدل درازافتادن

وبیت اول صفت اوست وبیت لاحق نشئت جرا وای دوات که طبلهٔ سیاهی بود
وبهاری قلم حروف سیاه مینوشت اکنون دهان خود را بموم بند ساخته است وهموار
که در وقت فراغ از نوشتن دوات را بموم بند میکنند تا بگرد وغبار آلوده نشود
قوله دهان طبله زد مهری از موم ای طبلهٔ دوات وفاعل او همان دوات است مغایر اغبار بی
مختوم مهر نموده شده اگر گوئی هرگاه قلم ودوات از نوشتن فارغ شدند پس مولوی
رحمه الله ابیات خاتمهٔ این کتاب بچه می نویسد گویم که کلیهٔ شعراء است که چون شعراء
در کتاب نوشتن نزدیک فراغ آیند خود را فارغ پنداشته میگویند که فارغ شده ام
و باید دانست که ظاهر ازین ابیات آنست که مولوی علیه الرحمه از تصنیف کرد ام فارغ
شد که بعد ازین نطق نخواهد فرمود وحال آنکه بعد ازین چند رسایل تصنیف نموده است
چنانکه مسموع شده که سلسلة الذهب از آخرین تصانیف اوست وبعده بوصال
پیوسته اند مگر آنکه گفته شود بعد تسلیم هم زین معنی از ابیات مولوی بعالی
عزم برختم تصنیف است وبعده خیال نظم کرده یا آنکه بطریق شاعرانه میگوید که از
تصنیف بس کم کرده ام وقصدش چنین بیت شرح قدیم کل عبارات از کتاب
مجلد دوصد برگ اوراق یک پوست ای یک جلد **قوله** که تا کی برکند زالبان فلک
پوست او پوست برکردن خراب ساختن که تا کی فلک ایشان را خراب سازد
ای هرگز ایشان را خراب نخواهد ساخت شرح قدیم **قوله** بنام عاشق ومعشوق موسوم او ای
نامش یوسف عزم نهاده ام چنانکه در بیت لاحق فرموده ودر صدر کتاب که اورا

بالطف

بالجمله گفته است که طریق وصف به طریق نام شرح قدیم نوبهار ای صبا عظمت وکذا
خارخاری ای جلی ان وجه را نام گلدوزی کنایه از نقش و حکایات و مضامین رنگین
وکذا هر گل تازه و دو صد نرگس و شاخ شاخ با یکدیگر پیوسته بوانسی ان شاخ
ای مرغان خوش آواز که بلا حجاب بلبل دهشته اند قوله چو در پای درختان سایهٔ نور
اه و نور آفتاب جمع شده باشد حرف چشمه دار حرفی که میانه خالی نوشته شود چون
صاد و طا و عین و میم و نحو ذلک قوله از چشمه ساری اه متعلق جویبار است ای
جدول کتاب از هر یک جویبار است از چشمه سار حروف خالی میانه آن چنانچه جویبار
که آب از لطافت پرست ای لبالب از آب و خوش رنگ است محمد رضا بهم امر و کنایت از
نظارگی و خواننده این کتاب است در لب جویبار نشستن عبارت از خواندن
کتاب است همه کتش راجع جویبار مذکور که جدول است غم از نشستن و دور کردن از خاطر
بدیدن آب جدول حروف مرقومه اند و همچنان غبار دل برآید تا باب این کتاب
نشستن مطالعه آن خوش تر شدن بوی وفای ای در حق جامی قوله کند این نشه
لب را قطره خواهد او نشه لب عبارت از مولوی است و کلمه را بمعنی برای و قطره
خواهی طلب مغفرت نمودن قوله قلم لتاجی ابن جنس فاخره لتاجی بالفتح و تشدید
بافنده حریر را گویند و جنس فاخر کنایه از کتاب است که بیش قیمت است و آخر ماه
ذی الحجه را گویند چه ابتدا سال از محرم است و باخر رسانیدن تمام کردن و شش
سالش مفعول رسانیدن است یعنی قلم که نویسنده این کتاب است کتاب را در ماه

ذی الحجه باتمام رسانیده قوله که باشد بعد از آن سالی مجدد اه این بیت صفت سال
مذکور است ای سال تمام شدن این کتاب چنان سالیست که سال آینده که از
سر نو آغاز خواهد شد از عشر نهم ای از عقد نود و آن عشر از جمله صد نهم است
پس مصراع ثانی بیان تاریخ این کتابست ما حصل آنکه صد سال تمام سنه
هجریه بیشتر ازین تمام گشته و این از صد نهم هشتاد سال و هشت سال بالا از آن
هم رسیده پس مجموع سالهای تاریخ این کتاب هشتصد و هشتاد و هشت سال
بالا از آن شده بدین صورت ۸۸۸ ای از نه صد دوازده سال کم بود
که این کتاب تمام شد بعض الشروح و شارح قدیم و محمد رضا و عبد الواسع رحمهم
الله تعالی سالهای تاریخ ازین بیت نه صد یازده سال که استخراج نموده
همانا که مضمون بیت را کما ینبغی در فهم نیاورده چه در لفظ بعد از آن و مجدد نظر است
بآنکه نهم سال هنوز آغاز نشده بود و الحال هشتم سال از عقد نود تمام گشته
فافهم و لا تکن من الغالطین قوله هزار آمد و لیکن چار باره ای چار هزار بیت است
قوله که باد این نو عروس حجله غیب اه حجله بالکسر عماری و صله بوند که جامه باز
دوزند و اضافتش تشبیهی است و غیب بعین معجمه و تای مهمله باید خواند عبد الواسع
این کتاب من که از پرده غیب جلوه گر شده و در عرصه ظهور آمده از عیب و
نقصان ها یعنی حسب و دامان باد قوله مبارک بر شه دارا کان دولت اه لفظ باد
در مصراع اول ملحوظ باید داشت ای کتاب من بر شه سلطان حسین دارا کان

دولت

غضنفر

دولتش مبارک و خجسته باد و مصراع ثانی صفت ارکان دولت است و غضنفر بمعنی شیر شرزه و مرد درشت و بهادر کذا فی مدار و در منتخب غضنفر لشبتان ای در اهور اورد اینکه پشت به پشت از ابا و اجداد شیر اند شرح قدیم و محمد رضا کجابی لشبتان اهتمان نوشته یعنی شیر دشتتان و عبد الواسع هنسان یعنی شیر شکلان نگاشته والله سبحانه اعلم قوله نخجیص آن جوانمردی کش اند براه جوان مرد

بلال

از دیر

اه جوان مرد بمعنی سخی است یا بهادر و شین کش عاید بدو و مضاف الیه نام است یعنی کتاب من بر همه وزرا و امرا مبارک باد اما بر ذات خجسته صفات وزیر علی شیر که از دیگر وزرا در سخاوت و شجاعت ممتاز و عالی مقدار است مبارک تر باد چه او از اهل صلاحست و لطایف شعر را الکما ینبغی میداند چنانکه خواه داشت و مصراع ثانی بیان جوانمردی و معدن الجود است ای چنانکه نام او شیر بر شیر است ای علی شیر الحنان نسب او شیر بر شیر است ای الاسد بن الاسد بن الاسد است و اشجع از دیگر است قوله یکی در از در خیبر کننده اه در بالکسر دال مهمله و سکون راء فارسی قلعه و حصار و خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی و فتح باء ابجد قلعه ایست مشهور از بلاد کفار که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فتح نمیشد عاقبة الامر امیر المومنین علی کرم الله وجهه درش را یافته بشکست و فتح نمود کذا فی المدار بدانکه این بیت بیان دو شیر است هند ازیان آن دو شیر بنو میاید از دو شیر یکی شیر ان است که دروازه قلعه خیبر را بر انداخته است ای لفظ

علیاست چه فتح کردن قلعه چاند گوره از اشهر اوصاف آن اسد الله الغالب است
که نامش علیاست و شیر دیگر آن شیر است که نثار کننده گوران است ای لفظ
شیر است چه شکار ساختن گوران را وصف آن مشهور درنده است که نامش
شیر است پس مجموع دو شیر موصوف علیاکش شیر است و هو المطلوب و در بعض
از نسخه بجای جنبر لفظ دوران واقع است و آن عبارت از اقالیم کفار است
که در فتح علیا کرم الله وجهه آمده اند و هذه النسخه اولی من جهة حسن القافیة والله

القافیة

سبحانه تعالی اعلم تعمیه معما ساختن است و پوشیدن دگر نه یک توان از فهم
دادور اکه ده ای باعث بر تعمیه همین است که اندیشه عوام جام آن عالی مقدار
نرسد و باعثش این هست که نام بر صاحب نام هم پوشیده سازم چه وزیر علیاشعر
در حل دقایق اشعار حوزده دان است از و هیچ دقیقه لطیفه مخفی نخواهد ماند بلکه
علیاشیر مذکور در نظم جواهر ابدار از خود و علیا تمام میدارد چنانکه ظاهر باید کنند
در شعر طبعش موشکافی الفاظ شعر در مصرع اول بکسر و در ثانیه بفتح باید خواند
و میم مفتوح بیشتر ازین دانسته باشد که جامه سیاه را گویند که از موی سیاه
بافند و لفظ کند در مصرع ثانیه ملحوظ است و موی شکافی یعنی نادره کاری و از ان
هوای از ان موشکافی و نادره کاری مقصود آنکه طبع علیاشیر در نظم اشعار
والا مقدار موشکافی و دیگر کاری میکند و قلمش از موشکافی مذکوره شعربافی یعنی
کمالش در نوشتن اشعار منظومه خویشتن گویا شعرباف است چه حروف مرقومه

قوله القدیم شرح آنچه حاصل هند دارد نام بهشت مشت گوره نه بجامه کاغذ بر صفحهٔ
معهود است اشارت آن بتبویب است اشارت این ره دلها دام مشکین شوم زین بند
یعنی از نوشتن اشعار منظومه خویشتن که مثل جامه سیاه اند از برای دلهای سامعین
که عشاق مشتاق دیدن اشعار او بند دام مبارز دای از شنیدن کلامش بسیار
محظوظ میشوند و بیت لاحق بیان این معنی است قوله باری نور منزل ختم بر نامهٔ
او نور نور منزل قرآن مجید بر لفظ ناس که بمعنی آدمی است ختم شده الخ یعنی
کتاب من بر ذکر و مدح وزیر عالی شیر که آدمیت و مردمیت بر او حصر است ختم شده
و کمال آدمیت و حسن اخلاق در غیر او یافته نمیشود و این حصر اضافیست بنسبت
بوزرای دیگر و حقیقی نیست که مناقشه در آن راه یابد قوله همیشه با عطای دور
عالم ره این بیت با بیت لاحق مربوط است ای تا آن زمان گردش فلک
بعطای خود خرم و شاد کننده طبع لیمان است که عبارت از وزرای دیگر است
دل وزیر عالی شیر ان ابد الآباد بجز اینچنین خرم و شاد باد حاصل آنکه تا زمان
بقا که دل وزرای دیگر که لئیم الطبع اند خورمی از اعطای گردش فلک دارند
دل عالی شیر که کریم النفس است خورمی از مثوبات حق تعالی دارد و عطا در عالم
در باب لیمان عام است خواه از طرف پادشاه و خواه از جهت دیگر شرح قدیم و
تخصیص لیمان بخورمی از عطای عالم بنابر آن است که کریمان غالبا تنگدست
میباشند مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید مص کسی را که همت بلند افتد

مرادش کم اندر کمند او فتد او و محمد رضا ع از لبان مغان جهان خواسته یعنی آن وقت
که دور عالم مغان را العطای خود خورم کند دل علیا شیر با هذا ابتهالیه شاغل باد
که از عطای عالم یادش نیاید حاصل آنکه حق تعالی او را از عطای عالم العطای
بی منتهای خود غنی دارد و محتاج عالم نسازد والله سبحانه اعلم قوله چون خامه خویش
ای چنانکه قلم تو سیاه کار است نامه خویش اعمال نامه خویش قوله ازین صحرا سواد
خامه پی کن اه جواد با تخفیف مشتق است یعنی اسب تیز رفتار پی کن ای لنگ ساز
این صحرا اشارت است بصفحات کتاب ای اسب قلم را که در میان صفحات کتاب
تیز رفتار است لنگ ساز و شکسته کن و این سواد اشارت بخیالات شعریه که در
نوشتن درج میشود و سواد نامه یعنی مسوده کتاب تو نوشته خود ای از نوشتن
خیالات و صنایع شعریه کتاب خود را نوردیده و بچیده و ساز و خاموش بنشین
الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی نبیه خیر الانام و علی آله و اصحابه الکرام ما دام
اللیالی و الایام بدان ای عزیز وافر تمیز که بعض الشروح درین مسوده عبارت
از شرح محمد باقی است و شرح قدیم کتابیست از شرح دیگر و داشته شد که اسم مصنفش فقیر را
معلوم نشده اما آن شرح اگر در حل جمیع ابیات این کتاب ذی الالقاب کافی
و وافی بودی این بوالهوس را هوس شرحی جامع که کرده ام نشدی که آن
شرح قدیم عجب شرحی است لیکن از جهت اختصارش قدم هوس در میدان تالیف
تحریرات هر کس نداده این شرح متوسط وافی پرداخته شد تا منتهیان را بکار آید و بعد از

اتمام

اتمام این شرح در هنگام نظر ثانی این مسوده شرح مولانا محمد رضا خلف محمد اکرم ملتانی بدست آمده پس بفضل ایزدی در اکثر مواضع تالیف فقیر و محمد رضا با یکدیگر موافق افتاده اند والحمد لله علی ذلک و هر جا که توجیهی مخالف با تحریری را یدیافتم آن هر دو را بمسوده خود مضاف و ملحق نموده ام و اسم شریف محمد رضا هم درج ساخته ام تا در میان تحریرات هر کس فرقی و امتیازی باشد و ترا باید که بنظر انصاف تامل فرمائی و از راه مکابره و اعتساف بر نیائی و از دوستان امید آن است که در حق این عاجز دعای خیر فرمایند که حق تعالی این احقر الناس را بحب ذاتی مشرف و بمرضیات خود موفق داشته حسن خاتمه روزی گرداند بمنه و کمال کرمه و بحرمة النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و بحرمت مشائخ الکرام سرتاج الطریقة الچشتیة النظامیة خصوصا بحرمة شیخی و شیخ العالمین و قطب الاقطاب محبوب رحمانی حضرت شیخ نور محمد ثانی رضی الله تعالی عنه و عن اسلافه و مریدیه آمین رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین با تمام رسید شرح یوسف زلیخا تصنیف مولوی محمد ملتانی در سنه یکهزار و دو صد سی و چهار هجری مقدس صلی الله علیه و سلم بتاریخ هفتم شهر رمضان المبارک روز پنجشنبه وقت نماز ظهر فقیر حقیر محمد غوث بن حافظ غلام علی مرحوم تحریر امید از قارئین این نسخه متبرک آنست که در حق این کاتب عاصی پر معاصی دعای خیر فرمایند و چون منقول عنه غلط بود از آن جهت بر کاتب گناه کار حرف ده نگیرند و صحیح نمایند تمت تمام شد

